c

MS BW
IVANOW
0075

00160&956

75

Akhbāru'l-ajal

(Welby)

۱

مثنوی

اخبار الاجل

75

Lucknow.
14.11.26
v. 1.

1.-

بسم الله الرحمن الرحیم

هر مصنف را که حق آگه کند / زینت نامه ز بسم الله کند
پر شکر از شکر سازد کام خویش / چون کند حاصل ز نامش کام خویش
اوست حی و شد حیاتش فی الازل / لا یموت و لا یزال و لم یزل
هستی او برتر آمد از عدم / نیست دور از هست او شد لاجرم
از ازل باشد بقایش تا ابد / در صفات و ذات خود فرد احد
هستی او داد هستی خلق را / باز گردش غرق دریای فنا
آفتاب بس درخشان حیات / گرد پنهان در شب تار ممات
هستی ما اندک است و اندکست / فی الحقیقت با عدم خود آن یکیست
کز پی بردن جهان آورده اند / وز برای مردنش پرورده اند
آخر برداشت زیر آوردن است / هان نظر بر هستی خود کردن است

اثم زین بر

شرم زین هست عدم فرسوده
وز بقائی با فنا آلوده

او ست هست و او نیست هست و
نیست هست این جملگی بالاوه

هستی او پر تر است و برتر است
کز وجود او عدم شست شست

او ستنا الله علیکم هستی بر
زانکه از هستیش بود گذر

لاف هستی کی زدن ما را روا
بی نشانی را نشان گفتن خطا

ر وجود ما عدم را ریخت او
بود ما را با زیان آمیخت او

هستی ما با عدم اندوده سا
نفی ما با اثبات ما آموده ساخت

داد از خواب عدم بیدار
با غنود مرگ گردش خوار

چون ز خواب نیستی بیدار کرد
یک غنودن از اجل درکار کرد

چون گل هستی ما را بشکفاند
رنج خار مرگ را از پی رساند

از ما همش را حیات و موت کرده
گرم ما را ساخته مانند سرد

بر حیات ما اجل را سخت داشت
تند بادی بر چراغ ما گماشت

خوب ما را ساخته محکوم زشت
با سقر فردوس ما را در سرشت

داشت خوف بیهوشی با هوشی ما
با کری تر ساند سمع گوش ما

با بهار ما خزانی داشت او
بی نشانی با عیانی داشت او

زندگی از مرگ کرد او بی‌قرار　　جامه گل را درید از دست خا
ساخت او چون باقی فانی فنا　　با نشستن شد بدل رفتار ر
هستی ما با اجل توام نمود　　این قیام ما اسیر رم نمو
لذت ایمان عیان کرد او نهان　　زین ... شیرین است کام
وحدت او عین او کثرت وجود　　ذره ذره دان وجودش را شهو
از خدا بیش آنچه باشد در جهان　　ناگزیر است و در آن نبود گما
گر سر هیچ است اندر طوق اوست　　ور دل خاک است اندر شوق او
هر چه در عالم ز بالا هست و پست　　جمله بی انباز بیش را شاهد است
کرد عالم از خدایی آشکار　　بی غرض بی علت و بی دستیا
عجز کی نبود بذاتش دست یاب　　هر که دارد عجز نبود او خدا
شد مسلم بی‌نیازی مر ورا　　پاک ذات اوست از چون و چرا
پاکتر از ضد و جنس و ند و عیب　　خاص شد بر ذات پاکش علم غیب
شد سزاوار ستایش پاکی‌ان　　زانکه آمد پاک از نقص و زوا
مثل و مانندش نباشد هیچ کس　　وصف بی‌مثلی سزد او را و بس
ذره نبود ز علم او برون　　پیش گفتن واند اسرار درون

الحق فرا صلی

بر خفی و بر جلی داناست او | هر بلند و پست را داراست او
قادر از قدرت نه با آلات هست | داشت قایم بی سبب بالا و پست
بیند او یکسان اگر نزدیک و دور | هر چه در ظلمات باشد یا بنور
در شب تاریک بر سنگ سیاه | مغز موری بیند او در قعر چاه
بشنود بی گوش هر آواز را | با مخافت باشد و یا بر ملا
بر کشیم از صوتها یکبار ما | بشنود آواز هر یک را جدا
از سوال و از طلب هر چه رود | بر زبان ما سراسر بشنود
از توانائیش هر یک را توان | هم ز بینائیش بینائی بجان
ذره ذره گشت از حکمش عیان | حکم او راهست در هر دو جهان
کس ندارد حکم در کون و مکان | بر همه خلق است حکم او روان
گر بقدر موی خواهی از جهان | کاستن بی خواستش ممکن نه آن
گر فزون کردن چو موئی خواستی | راست ناید بی همان دان راستی
بی سبب رزاق هست و بی حیل | از کرم روزی دهد در مجمل
بیشتر از ما رزق ما قسمت نمود | کرد چون ما را بما عشقش فزود
رزق را گر عشق ما دادست تات | کرد اندر عشق ما مست و خراب

گرچه پنهان

تا کجا گویم شوق رزق را / جسته و ناجسته آید پیش ما
کرد عاشق رزق بر روزی خوران / ساخت پس معشوق آن عاشق ازان
زانکه هر معشوق عاشق گشت پاک / بهر بلبل با منزل گشت چاک
یافته نادان از او روزی چنان / کاندرین ... بیاید ...
رزق تا جستیم سرگردان شدیم / از پی او روز و شب حیران شدیم
تا طلب در ما نبوده رزق را / پیش ما خود آمدی روزی ما
زود وظیفه شد مقرر بهر ما / کرد او روزی مقدر بهر ما
گشت از ما گرچه عصیان و خطا / می ندارد باز از لطف و عطا
گر خطاها میشود از ما مدام / رزق ما با ما رساند بر دوام
بی حیل رزاق و کرده از کرم / صد هزار اسباب آزاد میدهم
لقمه کز بهر ما پیدا نمود / صانع هشت و سه صد آزا نمود
کاول ایشان هست میکائیل و پس / غیر طباخ آخرشان نیست کس
گاه ما را آن رساند زود گر / از طلب گر کرد خون اندر جگر
از توکل که رساند بی سبب / بی قناعت که بداده از تعب
گه رساند نشسته بر مکان / گاه گرداند داده در جهان

سود ندهد پیش وقتش هر که جست — چون رسد وقتش رساند زود زود
پیش وقتش می نیابد هیچکس — چون رسد وقتش رساند زود زود
سعی پیش از وقت کردن بی منفعت — گرد و بر وقتش رساند عاقبت
[illegible] آن رساند — دیگری را از کرم آسان رساند
لطف او آسان رساند بر دوام — قهرش آن را تنگ سازد بر انام
در میان سنگ بدهد بی درنگ — سبز برگی از کرم با کرم سنگ
چون نماید لطف و احسان بر بشر — با شکر خواره دهد دایم شکر
گاهی از الطاف و فضل خویشتن — چیل خور راند پیل با یک گرگدن
گاه سیر او را ز چیل فیلان کند — گاه یک فیلش وبال جان کند
گه برد سیمرغش اندر گوشه — با همه فیلانش بهر توشه
چونکه قهرش بد بلایش آورد — با همه فیلانش سیمرغش خورد
گاه رزق آسان دهد بر بندگان — که وبال جان کند اسباب آن
گه لب نان را کند بر دوستان — چون هلال عید از بس امتحان
گه کند بر دشمنان مال و منال — آنقدر افزون که ناید در خیال
گه ز بهر دوستان بر دشمنان — تنگ تر سازد که ناید در بیان

گاهی از قهرش بخورده دشمنان / آتش کرده استخوان انجمنان
که باعدا و محبان از کرم / داده از مهر نوعی آلا و نعم
با کلامی او هست گویا در ازل / کان شد از آفت مبرا و خلل
واحد است و نیست با کام و زبان / پاکتر ز [illegible] نطق و بیان
نیست کامی و دست خاموشی از آن / از لغت و ز لفظ و آلت پاک دان
موسی عمران شنید آواز دال / نی کلام خاص حق ذو الجلال
خ همچنین بشنید صوتی جبرئیل / بر مراد او بر کلامش بد دلیل
با کلیم الله تخصیصش نمود / چون ملک بهر وساطت وحی بود
دیدنش جایز همی باشد بعقل / لیک واجب داشتند از روی نقل
جایز الرؤیت بیاید بر دوام / واجب الرؤیه که یوم القیام
گر ز دیدارش نمی بودی نوید / بر نبودی هیچ در نخل امید
کور بود آنکس که انکارش نمود / دم بدم بر کوریش کوری فزود
دیدنش از چشمها باشد دریغ / تا نیاید هم از و مردم فروغ
قوت بینش چو بخشد خاصتر / بر جمالش مردم اندازد نظر
از جهت بینی نه بیند که بنور / تا نه از دیده جهت سازد بدور

چون جهت از دیده گردد دورتر — آشکارا بینیش تو از نظر
نور پاکش را نه ضد جهت و نه ند — بینی او را کن فراموش ند و ضد
تا بود جنّت برای اندر خیال — کی نماید ذات بی جنسی جمال
تا ببینی مثل [illegible] بند کر — نور بی مثلی نیاید در بصر
دور کن مثل از درهم جنبان بسر — کن دل از اشواق بی مانند پر
هر چه در دل تو نمائی اعتقاد — همچنان بینی تو در یوم التناد
چونتو بی مثلش بدانی از دلش — عاقبت گردد بچشمت حاصلش
بی جهت بی قرب و بعد و کیف و کم — همچنان بشناسیمش بدل بینیم هم
نور ایمان هر کرا حاصل شود — دولت دیدار هم واصل شود
اهل ایمان خواه مرد و خواه زن — دولت دیدار یابد بی سخن
چون شود حاصل بچشم سر همان — دور گردد یاد نعمای جنان
خالق از تخلیق هر زشت و نکو — سر بسر حکمت بود در فعل او
آنچه حق خلق باشد آفرید — بی علل گر هست عالم را پدید
داشت در ایجاد کردن اختیار — هیچگه هرگز نبودش اضطرار
با هیولی هم بداد و صورتی — خلق او باشد بری از علتی

هرچه پیدا کرد او چیزی از آن / به نیاید در عقول عاقلان

گر بچیزی بر خلافش گفت کس / کان چنان بودی فزون است و بس

علتی از کار او انگیختن / خاک بر بادی است خود در بیختن

هرچه پیدا کرده و بسته طراز / هیچکه بی او نه پیدا و نه باز

احتیاجی نیستش با هیچکس / بی نیازی دارد او از خلق و بس

بی نیازی شد سزاوارش مدام / بی نیاز او خلق محتاجش تمام

ساخته کرد ولش چون فیل دمان / هندوی کیوان نبودش فیلبان

چونکه از فرمانش بر کوهه نشست / یافته آن پیل را خود رای دست

تا نماید رام فیلش یکبیک / داد از قوس قزح او را لگد

گشت ترک مشتری زو سربلند / شد نظرهایش سراسر سودمند

نحس ظالم کرد جلاد فلک / گشت خون ریز از سماکش تا سمک

باده جام خور او بر گل فشاند / جرعه آن در دل اسکی رساند

عشرت از ناهیدش بجان یابد راست / زان حراره با دف خورشید گشت

هر عطارد راست زو بیم و امید / از عطاش ورد سیاه است و سفید

شب فروزی یافته از وی قمر / بسته او بکشاد از حکمش کمر

الله کی

که نمودش بدر و کردش هلال — گاه همچون گوی و گه چوگان مثال
ماه را از ... ساخت چون قرص پنیر — کرد از مهتاب گیتی بحر شیر
کرد موج صبح از خور ساخته — چون قرون استارگان پرداخته
تا این چو زر بر ... او نهاد — خوشترین سبنوسه از تثلیث داد
آفرید او برج گرد و زاسه چار — ساختش تربیع و تسدیس آشکار
مهر و انجم بتطبیق فلک — در بر او رچید هر شب یک‌یک
میت شب زد و نقل انجم یافته — از شفق می وز فلک خم یافته
یافت تا از لذت نام حق اثر — بر شکر گشته قفیز ماه و خور
بسته شیرین کار زانش یکدگر — همچو عضو ما گره در نیشکر
آید از خاک کرده ابر را — جان در آتش میفزوده از هوا
علوی و سفلی بهم آمیخته — ملح جان در دیگ تن او ریخته
داد پرواز عجب از کاف کن — بی پر و بی بال با مرغ سخن
خاص با جان لذت گفتار کرد — هر زبان با مذاق یار کرد
آنکه را داد از فیض نهان — گوش را کرد خریدار زبان
رشته رگ از پی خون تافته — دام بهر مرغ جانها بافته

دام رگ در خاک تن کرده نهان / تا گرفتار رشش شود سیمرغ جان

از منی کشم کرد سر را پر ایاغ / داشت شوق [illegible] را اندر دماغ

چشم لذت گیر دیگر ده از جمال / بر فزود از دیدن گلشن چو بال

شانه موی معانی از زبان / کرد و [illegible] دندان عیان

با گل رخسار مژگان خار کرد / راز دل اظهار اندر خار کرد

کرد ابرو را چو بیت خوش بیان / صنعت ایما نموده زان عیان

آبروی روی از بینی فزود / چون الف بر لوح وجه آن نمود

با دهان داده کلید رزق تن / جست و جوئیش بر فزود دستش از سخن

چشم کله بر جهان بان گشود / هر یکی از خوبی آن حیران نمود

در گلو رگهای جهان کرده استوار / قوتش از قوتش افزون شمار

کام کام ما زنام او بیافت / هم زبان از لطف نام او بیافت

گوهر دندان بدرج فم نمود / تار و پود زندگی از دم نمود

بهر خوردن ساخته نائی گلو / باد خور گردست دائم حلق او

شرق وشش از نور مهر سینها / دل زاسرار بشیر [illegible] گنجینه

کرد قلب آماج تیر غمزه ها / مخزن اسرار فهم رمزها

اهم لطفنا

بر همه اعضا دل او سلطان نمود — آگه از اسرار جسم و جان نمود

هفت شهر هفت اورنگ بطون — از شهنشاهی او کرده سکون

با جگر او داد آگی در جگر — کرد با روح نباتی دوستی

چون سیاه [illegible] — رنگ میداده لششی زرکان مثال

تلخ از وی یافت خوی تلخ خوار — چون جوانان تلخ دایم در شکار

معده او ساخت بر شکل کمند — اکل و شرب اندر کمند او فکند

کرده را مانند رویین تن بساخت — باز از سیمین زره او را نواخت

داشت در وی دیدنا آرام و لبی — کرد پرورشش زر داده پس و لبی

عیش مردم کرده از تدریج آن — در خلافش رنجها کشته عیان

بروح حیوانی نمود در بدن — حرکتی پیدا از آن آمد به تن — جنبشی

کرده در تن نفس و روح و عقل نفسی — زاغ و بلبل داشته در یک قفس

خوف شیطان را با جان داشته — [illegible] ابر بره بگماشته

عقل را از عشق حیران ساخته — گوی سرگردان ز چوگان ساخته

عقل را چون کرده به بس عشق چیر — روبهی [illegible] اندر چنگ شیر

کاخ تن را بس عجایب ساخته — دود در یک خانه در آتش برداخته

ظاهر الف ز همیکرده صغیر — عالمی کرده است در معنی کبیر

خار تنهی انگیخت اندر مرد و زن — تا بگیرندش ز [illegible] از خویشتن

رغبتی خوش داد الف را بهم — تا دهندش داد عشرت دمبدم

کار دلاله بداد د با نظر — تا د[illegible] حسن هم خبر

بوسه التخصیص بالبها نمود — عشرتی دیگر بجا بنهاد زان فزود

با مساس و بوس چون خوش شدند — لذت پوشیده را مایل شدند

بس نشد بر لمس و بوسه اکتفا — خواستندش عشرت پوشیده را

هر دو چون شیر و شکر آمیختند — خاک غم بر فرق غمها ریختند

شد الف پنهان میان لام الف — صفر را گر دید اندر دام الف

چون الف با صفر همسایی نمود — عشرت هم از یکی تا ده فزود

با الف چون هر بار شد با صفر جفت — الف گل در گلشن عشرت شکفت

با نبات آمیخته خرمای تر — غنچهٔ گل ریخته اندر شکر

غنچه با گل گل بغنچه راز گو — از حکایتهای وصلت راز جو

شاخ [illegible] از باد وصال — گل شده زان غنچه دل شاد وصال

هر غنچهٔ گل خواب غنوش گشاد — غنچه اش از وصلت خود گشاد

گل شاد

گل کنار خویش را کرده تهی — داد غنچه از وصال خود بهی
گه ز شوق غنچه گشته مست گل — گه فتاده غنچه همچون مست مل
غنچه از گل گه عیان گه در نهان — گه نهانی خویش گشت و گه عیان
گشته گه در دست [illegible] بشکفت — گه شده الماس ابر در نهفت
گاه لعل تر بدر ناب شد — گاه در با لعل تر بیتاب شد
ناف که با ناف چون پیوند شد — غنچه از غنچه خرسند شد
زمی گل غنچه را خوشنود ساخت — گرمی غنچه گلی را خوش نواخت
تنگ در بر غنچه را گل که گرفت — غنچه از تنگی گل بازو شکفت
غنچه را چسبیده گل از جوش شوق — غنچه با گل داد شهد عیش ذوق
ساغر و مینا چو دمسازی نمود — با صراحی جام انبازی نمود
که دهان خرسند گشته از دهان — غنچه با غنچه بگفت الداد جان
وقت بوس لب برخ شد دو خیال — [illegible] بو تفریح گلقند وصال
روبرو گردید چون با هم قرین — شد قران سعدین را با هم درین
چو بستان غنچه شد شد آشکار — خوشتر زین ترنج در بر کنار
هر دو نار گشته همچو نار شگفت — وز بهار عیش راحت ها رسانند

چون بسی افزود شوق یکدگر — دست هم کردند طوق یکدگر
گاه شد آرام از جنبش تمام — گاه کرد آرام از خود شاد کام
با شکر آمیخته گاهی رطب — شکر و بادام گشته جفت لب
نوش کرده هر یکی از عیش هم — باده [illegible] جام وصلت دمبدم
هر دو را عیشی که ناید در بیان — او رسانیده از آن در جسم و جان
گشت عشرت جمع آنجا سر بسر — گاه بوسه گه مساس و گه نظر
سخت که تنها بهم آمیختن — لذت دیگر بجان انگیختن
شرم گردید از میان معزول کار — آمده عشرت ز هر سو در کنار
چون بسی کردند با هم انبساط — خرمی دیگر شد از آب نشاط
جنبش دیگر پدید اندر بدن — از پی آرام شد در جان و تن
از سراپا هر دو خوی آرام یافت — مرغ عشرت در میان دام یافت
پس کلا پیچیده شد از [illegible] — داد آب عیش عشرت
نطفه از صلب برداند در رحم — وز تر آب داد و آتش از شکم
در رحم چون داد نطفه را قرار — آب زد در سینه با وی کرد یار
هر دو پس گشته جدا از یکدگر — شد یکی خالی دگر زو سر بسر

گفت پر خالی و پر گشته تهی | آمد از شاخ امیدشان بهی
ریختند از بیم نیسان قطره | یافته کان صدف زان بهره
جمع کرد آن هر دو آب اندر رحم | داشت چل روزش بشکل خود بهم
پس بگون آن نطفه را تبدیل کرد | وان علق چل روز در تعطیل کرد
مضغه اش از خون بعد از آن | همچنان میداشتش تا اربعین
صورتش آغاز کرده بعد از آن | عضو عضو از وی نموده در بیان
مهرها با یکدگر در ساخته | پس عجایب صورتی پرداخته
جمله رگها و سراسر استخوانش | ساخت ز آب صلب مرد اندر نهانش
پس لباس لحم پوشاندش ببر | پس نموده جلد و مویش سر بسر
جلد و شعر و چشمها و خون و شحم | ساخت ز آب سینه زن همچون لحم
روح حیوانی و هم روح نبات | جمع کرده اندر آن بهر حیات
چون چنین خوش شکل جسمانی نمود | بعد از آن هم روح روحانی فزود
مر فرشته را فرستاده در آن | تا نویسد چار احکامش بر آن
او نوشتش باشد از کردار و عمل | دو نوشتش بسته شد ز احوال اجل
پس رقم از بهر روزی آورد | تا چه مقدارش بعمر خود خورد

از شقاوت ور سعادت جاهلی / مینوشید همچنان از لجه این
گشت چون نه ماه یا کم یا فزون / راه داد از بیش تا آید برون
اولش بر حالت خود گریه داد / ور ز ولادت دوستانش کرد شاد
تا بریده ناف و شسته مو بمو / در میان جامه بپیچانده نهاد
بهر کار خوردنش پرداختند / آب پستان او به یکی ساختند
چون ندارد بهر او چاره نبود / نفع اندر جسم و جانش زه فزود
پس بی لوز رق خویشتن تدبیر کرد / چاده روزی سفید از شیر کرد
خون مبدل کرد تا گردید شیر / کرد شیرین چون نبات دلپذیر
شکرش بشسته ز لطف خود بشیر / ساخت طعمش همچو قند دلپذیر
جستی خویش از کنار مادرش / کرد جوی شیر جاری از برش
مهر خود نخوارش بسرشت اندر دلش / زانکه شیر از خون دل شد حاصلش
با نعیم و ناز پرورد تا / کار از لطف خودش کردش تمام
دمبدم از ناتوانائی برهاند / با توانائی بتدریجش رساند
عیش بازی کرد پس اندر غافلی / پس نشاندش بر سریر عاقلی
عقل او چون با بلوغت ساز کرد / پس در تکلیف بروی باز کرد

مرتبنی

سربلندی دادش از حلم و جود | با شرایع امتحان خویش نمود
در شریعت چون نمودش امتحان | گشتش استحقاق بر عالم عیان
طفلکی برد و جوانی بر آباد | از برای سعی دست و پا گشاد
گاه سعیش از کرم مشکور کرد | گاهی از قهر خودش مقهور کرد
چون گلستان جوانی گل فکند | صرصر پیرانه سالی بر زند
چون جوانی رفته و پیری در رسید | جای آتش گشت خاکستر پدید
شد بدل با رنج و غمها عشرتش | یاد عیش پیش داد حسرتش
زانکه تا ده سال عمرش با خوشی | بود و اندر رتبت شد گردن کشی
تا به سی سالش نشاط عمر داد | ریخت در قصر تنش در چل فتاد
تا به پنجه آتشش گردید سست | مایل توهین شدش اعضای چست
صید آرامش برون جست از نشست | همچو یکسان نشست اندر نشست
گشت در هفتاد ز اهل عقل و هوش | [illegible] اهل خرد طعنه بگوش
او فتاد آلت ز هشتادش ز کار | وز نود سالان گشت در دل تیر مار
ور نود در خود هوس را دید جوش | شد صراحی خالی و ساقی خموش
یافت بد رصد بکه سیری از حیات | شد گوارا شهد وش زهر وفات

چو از آن هم چیزی افزودن گرفت — از حیاتش ماند هر یک در شگفت
شد حیات او بدیگر مردمان — از وفات خویشتن بر دیگران
چون فرستادش بر وی یک اجل — کرد از یک تیغش معزول عمل
سنت قبر از برای او بداشت — نی چو حیوان و کر ضایع گذاشت
بس باز وقتی که گردد بعث و نشر — زنده گرداند کند داخل بحشر
پس دهد از لطف از نیکیش جزا — از بدی از عدل برساند سزا
او توانا هست و دایم بی زوال — حکمت و حکمش نیاید در خیال
بی پدر پیدا کند فرزند را — نطق در مهدش دهد با جوش ادا
که برد نطفه به بکری در رحم — بچه پیدا کند زان در شکم
که بگیرد جان بچه در شکم — زنده منقطع را کند در حشر هم
که برون آسان بیارد بچه را — درد زه هم نیابد زچه
که بماند زنده بچه در شکم — زچه بدهد جان خود را از الم
گاه از بچه ستاند روح را — زنده ماند زچه بی رنج و عنا
گاه هیچ مادر دهد جان از الم — بچه بیرون آرد از چاک شکم
که میان گور زاید بچه — شیر نوشاند ز مرده زچه

که چنین عجایب

که جنین غایب نماید در شکم — گر بجوید می نیابد دایه هم
کی ببیند بطن کم گردد تمام — کس ندانَد رفت از راه کدام
مر یکی را عمر داد او اندکی — زندگی بسیار بدهد با یکی
سال خورد از ابد دارد با حیات — خرد سال از دهد زودی وفات
مر یکی را زندگی بدهد چنان — کو همی دارد ز مرگش بس گران
مر یکی را مرگ بدهد آنچنان — کو لشکر آن نمی دارد توان
انبیا را داد در قبر او حیات — از حیاتی به که بدبخش از وفات
مرگ عیشان بنمود در رنگ حیات — کم نکرد اقدار شان را از وفات
ریخت کرده دور از اجسام پاک — هم کفنهایش نه بوسیده بخاک
انبیا را داشت تا یک اربعین — در میان گور و جان کرده قرین
زندگی داد ایشان را چنان — کافر شود کنند با او هم و گمان
هر در عالم تا به ایام داشت — کی نکو دیگر انبیا تا اجل گذاشت
از شهیدان الملک ایشان را حیات — از کرم بخشید در رنگ وفات
مرگ هم بر دوست و دشمن گماشت — دوست را سهل و بر اعدا سخت داشت
شهد دانستند آن را دوستان — زهر شد بر دشمنان بدگمان

سهل شد بر دوستان او تمام | سخت شد بر دشمنان او مدام

زانکه بهر دوستان خوش خصال | از پی آن شد حیات بی زوال

شد برای دشمنان بدگهر | سخت تعذیب و وبال و سخت

گر مداد هفت دریاها کنند | صد هزاران بار مثل آن کنند

کلکها گردند از اشجار جهان | گرد داو اوراقش هم قرطاس آسمان

وز زمین و آسمانها سر بسر | مثل کاغذها شود بار دیگر

جمله مخلوقات بنویسند هم | تا ابد وصفش نیاید در رقم

آن مداد و کاغذ و اقلام هم | یابد انجام آن نیاید در قلم

در تضرع و نیاز بدرگاه مسکین نواز که بر عین عاصیان از غین غفران باران جرم شوی بارانیده و از عین عنایت خود چشمهای کتب ... جهانیان سرسبز و شاداب گردانیده

ای جهان را کرده پیدا از عدم | از جلالت یافت آرایش قدم

مثل تو اصلا نمی دارد وجود | وهم شبه تو ز دل باید زدود

فطرت عالم نمودی بی سبب | کردی احسان خلق بی رنج و تعب

احتیاجت که نه با غیر خود است | دایمت محتاج هر نیک و بد است

سرفرازان سرفرازی را ز سر | داشت در درگاه پاکت دورتر

الا دو

سر براه تو نهد گر کس بشوق / جانفزایی یابد از تفریح ذوق
هر که او لذات ذوق تو نیافت / تا ابد جز تلخ کامی او نیافت
هر که بود کس خرد بر یاد تو / نیست زین سودا کهی سودی بدو
زهر باشد نوش گر بر یاد تست / نوش باشد زهر بی یادت درست
قادری و دستگیر عاجزان / که نداری عجز بی ریب و گمان
مور را آید اگر نیروی تو / در هلاکت مار می آید ازو
کردی آدم مقبل از مستغفری / خوار شیطان کردی از مستکبری
نوح از حکم تو چون کشتی بساخت / تابعان خود بهامون نواخت
پشه نمرود را کردی مدد / خورد مغزش تا بسال چارصد
دشمنانرا ساختی مخذول و ذل / بر خلیل خویش کردی نار گل
باد را چون گماشتی بر قوم هود / فرقتی اندر دوست و دشمن نمود
نیل را واقف ز خود کردی چنان / کو گزیده قبطیان از سبطیان
از برای صالح فرخ سیر / ناقه را از سنگ آوردی بدر
پی چو کردندش به بدبختی ثمود / بعد رجفه و صیحه مخسوفش نمود
قوم لوط از قهر خود وقت سحر / ساختی زیر و زبر بعد از مطر

یونست در بطن ماهی چون نوا | کرد رست از ظلمت و رنج و عنا

چونکه اسمعیل قربان خویش را | کرد از جنت فرستادی فدا

گشت چون یعقوب را دیده سفید | ساختی روشنترش از ...

خواند یوسف چون تسبیحت ترا | داشتی معصوم و کردی پادشا

خواند ایوب چو در رنج و بلا | وارهاندی از عنا دادی شفا

بهر تو ادریس تدریس ار نمود | با مکانی عالیش بردی ز جود

بهر فتح قوم خود از تو شعیب | خواست چون فتحش رسانیدی ز غیب

آید بیضا که برهان قوی | بدر آوردی ز جیب موسوی

وز عصا دادیش اعجاز عجیب | هر یکی از دیگر خود بس غریب

که شدی چون اژدهای جانشکار | که درخشان همچو خورشید تار

که شدی مثل درخت باروز | میوه از هر قسم دادی نغز تر

که شدی مانند دلو و ریسمان | آب از چه آمدی بیرون از آن

که شدی مانند اسب راهوار | تا کلیم الله بر وی گشتی سوار

نغمها بسیار با موسی از آن | میرسیدی کان نیاید در بیان

لحن با داود خوش کردی عطا | موم وش آهن شدش در دستها

مالکی ان

باسلیمان بارگه دادی رفیع — خاتمش را دیو و جن کردی مطیع
با چهل خرسنگ شاذروانش بود — باد از حکم تو در فرمانش بود
کرد تو بستی محکم قضائی نور سپید — ظالمی مظلوم یحیی را شهید
والدش دو نیم گشته از اره — لیکن از مهرت نگشت او ذره
چند آن عالم در خواست عیسی از تو خوان — دادی و بردیش پس بر آسمان
چون نمائی خون اعدا را سبیل — مرغکی از جان کشد اصحاب فیل
مشت ریگی را سوی اعدای دین — ریختی از دست خیر المرسلین
پشت ایشان زان شکستی از جهان — کوری افزودی از آن در چشمشان
لیکن اندر دیده ارباب دین — سرمه وش شد نور افزای یقین
هر ملایک را یکی داده نشان — کردی امداد سر پیغمبران
ملک عظمت را تو هستی پادشا — نیست جز تو هیچکس فرمان روا
هر که را عزت تو دادی در جهان — هرگز او خواری نه بیند بیگمان
خوار کردی هر که را از قهر خویش — نایدش هرگز یکی عزت به پیش
هر که را خوانی نراند هیچکس — هر که را رانی نخواند هیچکس
عزت و ذل از تو گردد آشکار — عمرو و زید اینجا نمیدارند کار

حکم حکم تست بر هر دو جهان / جمله محکوم است پیدا و نهان
نیست ذات پاک تو محکوم کس / بر همه حکام حکم تست و بس
گاه پیر از پا بگیری از ریا / گاه رندان را هم بخشی خطا
این بود از محض لطف و فضل تو / وآن بود از محض قهر و عدل تو
عدل تو آرد جزای قهر را / شهد سازد لطف تو زهر را
از عطا و لطف خود بر من نگر / دایم از عین عنایت کن نظر
ظاهر و باطن بگردان آنچنان / تا نجویم جز رضایت در جهان
تفرقه را از ره من دور دار / وز قناعت خاطرم معمور دار
در ره باطل تو سرگردان مکن / وز پریشانی دلم حیران مکن
کن قرینم عفو خویش و عافیت / از کرم محمود گردان عاقبت
قایدم سوی هدایت را بکن / سایقم عین عنایت را بکن
تا که تشریف اجابت دایما / ساز با دال دعای من عطا
سینه ام تیر قضای خویش را / کن سپر سازی همیشه از رضا
که نه از لطفت مرا بر من گذار / که مرا در دست کار من مدار
ذات من از شر من در امن دار / بی نگهی بر من مرا هرگز گمار

دل من

کار من از خبث شد اصلاح آر | کن ز فضل عام زآتش رستگار
صد گنه را یکسر ز من تو در گذار | وز گناه آینده‌ام مصئون بدار
تا هر چه بخشی لذتی [illegible] | با رضای خود بیفزایم یقین
که نه از قهر خودت مخذول کن | که نه از یاد خودت معزول کن
[illegible] نیست حجت هیچ نوع | ور بسوزی نیست طاقت هیچ نوع
آید از بنده خطا و زلتی | ور تو میخواهد عطا و رحمتی
زانکه هستی تو عزیز بی بدل | ذات پاک تو قدیم و لم یزل
از فساد من باصلاحم در آر | از دلم زنگ قساوت دور دار
حرز بانم را ببخش اقوال نیک | جسم و جانم را ببخش احوال نیک
گرد زشت و فعل بد گر شد صدور | در گذر ز آنها که شد نامت غفور
از فساد سینه و دل کن رها | بخش از اصلاح خوشتر حالها
زانچه اصلاح عباد نیک کار | کرده بر حالتم مصروف دار
که نمود با غیر خویشم اشتغال | کن بدرد خود کرامت سوز حال
گر بسنجی کو بضاعت پیش من | نیست طاعت جز امیدت پیش من
مفلس بسیار بی سرمایه ام | ور ز طاعت بی پرایه ام

کسی

عاجز حیران درمانده بسی — نیست چون من در جهان بی کسی

مضطر و رنجور زار احوال تباه — همچو لرزان بید از خوف گناه

عذر خواه من عنایت را بکن — کار سهل از من رعایت را بکن

پیش مرگم سوی خویشم کن بلند — جا ببخشی ذوق در کام جنان

در مسلمانی بخواهشش جمع دار — در میان جمع دین جمعیتم دار

ده دلی کو با تو باشد راز دار — دیده من بر جمالت باز دار

کن عطا دستی که چون جهدی کنم — بر در تو حلقه رازان برزنم

بخشش آن پایی که در راهت روم — پشت پا زن بر سر دنیا شوم

توبه ده کز سر نفس و هوا — زود برخیزم ز سر در مها

ده انابت آنچنانم از یقین — کان اجابت را تواند شد قرین

از میی شوقت چنانم مست ساز — کز دلم هوئی بر آید با گداز

با بلی عهد الستم یاد ده — خرمن نسیان آن بر باد ده

عشق ده کز صد هزاران جام درد — در کشم هرگز نیاید آه سرد

آتش درد تو بر جان من سپار — تا بسوزد رخت پندار از شرار

علم را گر دی چو محتاج عمل — بر سر علمم بنه تاج عمل

تاریم

تا رهم فردا ز دنیا از غرور | تا رسم فردا ز عقبی با سرور
کن ز لطف خود بمن وقتی حصول | کاندر آن از رحمتت باشد نزول
لذت درد خودت ده همه بجان | زین دوا از درد دیگر بخش امان
آنچنان بینائیم بخشا ز جود | کانچه بنمودی توام یکره نمود
ده تو بینائی بی بنموده ات | ده توانائیم با فرموده ات
چون کنی آگاه دستم زینهان | وز تصرف هاش بر پیچم عنان
وز تعلقهاش کردم بیخبر | آگهی نبود ز سود و از ضرر
در حواسم من بیفتد اضطرار | عقل من گردد همه معزول کار
با نمایم بر فراشش جان گداز | از الم وز درد و از غمها دراز
جز مر عزرائیل عزم جان کند | دهشت و هول تقلیبم افکند
وسوسه ابلیس در دل افکند | قصد بهر غارت ایمان کند
داری ایمانم نگاه از لطف خویش | سازی از آفت پناه از لطف خویش
شهد شیرین شهادت آن زمان | دمبدم در کام جان من چشان
دور ز تلخیها رهانی از کرم | کن ز شیرین کاریم خوش دمبدم
اصل و فرع من ز لطف و رحمت | آر اندر ستر عفو و مغفرت

جمله اوستادان و مخدومان من | غیر معلومان و معلومان من
دوستان حاضران و غایبان | ماندگان و رفتگان این جهان
کز تو میدارند فضلت را امید | وا رهان ز لا تقنطوا شان نوید
غرق دریای فضل خویش کن | دمبدم الطاف و رحمت بیش کن
ذات پاک انبیا و مرسلین | با صلوة و با سلام بی قرین
خاص ذات پاک آن خیر البشر | کز همه او راست فضل خاص تر
جان مومن زو ثنا خوانش کند | گر بگوید گوید از نعتش سخن

شرف اندوزی کلام از نعت خواجه عالیمقام خیر الانام فیاض خاص و عام علی الدوام ذو الاحترام مشهود تمام محمد علیه السلام

ای سخن خوشتر بر آغازی بکن | با سر انجام نکو سازی بکن
طرز نو خوش زابتدائی خرمی | نوع به از انتهائی مردمی
ای خیال آور بدست خویشتن | کز همان حیران کنم هر انجمن
ای ملاحت با معانی یار شو | ای فصاحت با بیان در کار شو
ساختهٔ فکر خوش رنگین بریز | بر عروس معنوی باید فکند
ای طبیعت همچو گل باید شگفت | صبح سان خندیدنی زیبد بگفت

ای گل

ای دل از رنگین خیالی گلستان / گشته گلهای معانی برفشان

تر زبانی باید اکنون ای بیان / خوش نشینی بیانی باز احسان ای زبان

باید ای مغزت سر تر گردنی / می نشاید مغز را سر گردنی

ای قلم وقت نگارش آمدست / مر معانی را گذارش آمدست

ای [illegible] امید ریا مداد قلم / بایدت از مشک سائی دمبدم

رخ فروزان کاغذ خورشید وار / صفحه از نقش مسطر پر نگار

دستگیری قلم ای دست کن / زآب حیوان مدادش مست کن

زانکه عزم نعت شاه انبیا / جزم گردید و مصمم تر مرا

اوست مقصود الهی از دو کون / دادش از امداد خود هر لحظه عون

اوست جان و تن بود جمله جهان / زینت تن را خوشتر آرایش ز جان

هست جان را روی ایمان یاد او / فرحت افزا گشت با جان یاد او

یافت جان از نام او روحانیان / انور از انوار او نور انسیان

با قدم پهلو زده هستی او / با بلندی جفت شد پستی او

سایه ننهادش ز بس پرتو فشی / با سیه کاری نزیبد پرورشی

جز ظل اللهیش دایم بسر / سایه او زان نیامد در نظر

شمع نورش را ملک پروانه بود / در مگس تاب حضورش زان نبود
سوی لیس جز ذاتش ندیدی از صفا / در ظهور و در بطون هر چیز را
چار چشم میمش عطا و وفا / شد گواه آن بلفظ مصطفی
دید در هر بن و لبنش در هر زمان / در میان آشکارا و نهان
امّی و علم لدنی در دلش / آگهی ز اسرار یکسر حاصلش
ساختش کونین را اثبات و بنا / داد از هر نوع تا بیندش آنه
زیب ده تاج لعمرک بر سرش / خلوت از فاستقم اندر برش
افضل پیغمبران از اتفاق / شهسوار شاه دیگران براق
خطبه خوان منبر اوحی مدام / رمزدان سرّ او ادنی تمام
خوش نشین شاهنشاهی سریر اجتبا / صدر آرای صف و اصطفا
گوهر درج رسالت بی بها / اختر برج نبوت در صفا
سینه‌های انبیا از وی پر نور / دیده‌های اصفیا از وی منور
خواجه کونین و خیر المرسلین / شد غلامش اهل افلاک و زمین
از قبولش یثرب و بطحا تمام / شد گرامی و معزز را نام
والضحی واللیل را رمزی بدان / وصف روی و موی پاک او بخوان

مثنا

مشک گفتن هست آهو موی خویش را / بدر گفتن مرآت پیدایی خویش را
چون بخوانی سورهٔ نون والقلم / زان ز وصف ابروی نازش دم
دادش ایزد خوب و دل القمر منیف / وصف سبحان الذی اسری انگر
خطبهٔ لولاک بهر او بود / منبر افلاک بهر او بود
رمح او سایه فکن بر آسمان رایت / تخت رحمی ازرق تلمیح میدان
بارگاهش پس بلند و باعلاش / عرش اعظم فرش و خس در زیر پاش
عرشیان را آرزوی خاکپاش / آدم و من دونه تحت لواش
کوکبه دار سراسر انبیا / شوکت و شانش ز قدر کبریا
خاتمش را حلقه از نه فلک / باشرف شد آستان بوسش ملک
کنده ختم النبیین بر نگینش / لامع انوار رسالت از جبینش
آفرینش از زبان حال و قال / آفرین گویش بود فی کل حال
وجه‌های اولین و آخرین / فیض یاب از روح او گشته یقین
زان حقیقت کایزدش کرده عطا / با حقایق شد حقیقتهای ما
جز وجوب ذاتی و عدل عطا / متصف ذاتش باوصاف خدا
هرچه زنبار و کس گشته حصول / آن بجسم پاکش آمد در وصول

فیض بخشش حد ما سوی شده / آگه از اسرار لاهوتی شده

در خطهٔ امکان او کون و مکان / در سر فرمان او جان و جهان

از طفیلش هست عالم را وجود / وز پی او غیب را باشد شهود

با شهود و قرب حق چون او کسی / کی رسد گر چه کند هر کس بسی

گشت خیر المرسلین از احترام / یافته ختم الکتب بهر انام

شرع او از فضل حق کاملتر است / از شرایع افضل و کاملتر است

ناسخ ادیان هست آیین او / ز آنکه همچون شرع بود آیین او

مر کلیم الله را شرع جلال / بود و روح الله را شرع جمال

جامع هر دو با اصل و فروع اوست / پس جلال و جمال شرع اوست

تا قیامت دین او نبدی فتور / و ندر آن تبدیل را نبود حضور

شد نجات خلق بی جا دین حلال / در خلاف او ضلال است و وبال

الغرض از احکام تبلیغ او نبود / تا بحشر قائم آن خواهد بود

گفت او با وحی یوحی راز را / ماند پی مدخل از آن آزرده را

نام پاک او محمد آمده / حامد و محمود و احمد آمده

شد موافق با مسمی اسم او / ز آنکه محمود است جان و جسم او

زینت حمد محمد از دو میم / گشت و آمد زرمز ایشان مستقیم

در نعت معنی آن حرف اندر است / شد دو عالم از پی مقصود ایشان

که خیال آید بسوی دو دهان / یک بسوی ظاهر و یک بر نهان

ظاهر و باطن کند حمد خدا / آشکارا ش و نهان زان شد ثنا

تا ز نافش حمد محمد زیبا یافت / میم شد تاج و سرافرازی بیافت

که بسوی چشم پیدا و نهان / از دو میم آید درون دل گمان

شد ز چشم ظاهری و معنوی / حاصلش دیدار خلاق قوی

که بسوی حلقه طوق و کمر / اهل معنی را همی آید نظر

بر همه ملک و ملک سلطانیش / شد مسلم بر سریر معنیش

اول معنی و انجام کلام / زان مسلم یافت کلاه التزام

لیکن اسرار است در میم سوم / جز یکی اصلا نبیند اندر دوم

الغرض اسرار آن را هیچکس / می نداند داندش معبود و بس

سرو بستان قدش بباغ محمد خوان / از الف حامد مدار از ان زمان

محمد آن محمود ناید در شمار / گفت حمد نشش جهت زان با میم چهار

محو حق احمد بود نبود شکی / غرق در بحر یکی گشته یکی

در احد بسته است میم او میان — نشئه کثرت ز وحدت شد عیان

از احد چون میم کمال او بیافت زود — اربعین را حاجتی هرگز نبود

مطلع سبع المثانی را بخوان — بینک احمد را تو یعنی ثانی بدان

گر الف گردد نهانی از برش — حمد ماند بهر حق [illegible] نفس

گر نیاری حلقه حا را بر آن — مدحتش را حاصلی نبود آن

میم هم گردد اگر از وی نهان — پس برای رحمت حق دال آن

گردد حرف زیر گردانی زبر — بهر [illegible] گردد در نظر

اندرین نامش سوی اعراب بین — کسر نبود وان مبادش نه قرین

نادرات این نام را شد دلنواز — که خیال آید سوی شکل نماز

پس الف در وی قیام آن بدار — حا رکوع و میم چون سجده شمار

قعده را نزدیک مشتاقان دین — دال باشد دال از روی یقین

چون درین نامش الف ما داد جا — اول و آخر شده را انبیا

هر جائی او نیاید در کار ثبت — حق بگوید قاف حفظ آن برنشت

چشمه فیضی از میمش گشت — مهر و مه را نور در بالش فتاد

زنهمادانش همیشه بدین — دوستانش زان لب کرده قرین

ز

شرح اسمایش نیاید در بیان — گر شود گفته بعمر جاودان
هر یکی نامش پر از اسرار هست — حرف حرفش خیره سرشار هست
گر تو دل آوری اندر ضمیر — چارده شب رخ شود بدر منیر
کز طه آری تو یسین بر زبان — گردد از هفتاد حجبت فن عیان
گر محمد گویی از صدق و یقین — آفرینش گویدت صد آفرین
صادق و مصدق گر آری در خیال — راستی بخشند در خط کمال
گر ابو القاسم بیانی بر زبان — قسمتت از غیب خواهد شد عیان
گر آری خاتم النبیین در دهان — آید امداد همه پیغمبران
گر نبی گویی مدام از شوق جان — در جنت عالی شود اندر جنان
خوان بشیرش خلد را گردی تو خاص — گر نذیرش یابی از دوزخ خلاص
هادی ایش دان با هدایت شو قرین — امی وار از غیب شد علمش یقین
ای خوشا نامش سراج و منیر هست — ظلمت طغیان ز ما زان دور هست
گر رسولش آیدت از حق قبول — شد بما اخبار غیبی زو حصول
سید است او بر همه خلق جهان — خوان با این نامش که گردی بیکران
نیک نام او هست و نامش بار ور — شد درخت نیکیی زان بر ثمر

رحمت الهی یقین بیست وحد رحیم — زو بود امید بخشایش به بیم

دانند بهشت از شفیع [illegible] — راد حق از وی بهم گشته پدید

نام پاکش مجتبا و مصطفی — تاج وتخت اجتبا و اصطفا

کرامی عبدالله‌ش گفتی کسی — خور می زان آمدی [illegible] لبی

با [illegible] و اکرم کریما کرم — با جوانمردی همیشه محترم

با بیان خوش فصیح عالمی — با ملاحت لب ملیح عالمی

کوه حلم او بصبر اسر مستقیم — با کمال کبریائی بود حلیم

مهتدی و مهدی هر دو جهان — راستی در راه او دایم عیان

حجت حق ورساننده بما — حجت محکم تر از حکم خدا

اوست خو و بنده اش جمله جهان — کرد آزاد او ز دوزخ بندگان

خود خطیب خطبهٔ سلطانیش — بر ملا گو شد بشیر معنیش

هاشمی و نیز پای ابطحی — زابتدا در علم معنی منتهی

دیه تیمی خوشتر از در یتیم — مشتری او خداوند علیم

شد امانت دار یزدان امین — قول او بود مکر دید ثمین

با متانت شرح او حبل المتین — لفظ او اسرار معنی را مبین

مادل

عادل و عدلش بهار اکبر بهر | از لطافت فیض فضل است باد بهر

غازی و از غزوه‌اش بشکسته بنی امم | در کتاب آسمانش دیده رقم

اطهر و طاهر مطهر ذات او | اطیب و طاب و مطیب شد نجو

احمد و محمود و حامد هم حمید | شاهد و مشهود و اشهد هم شهید

شافع روز جزای است و شفیع | بهر نیک و بد بدرگاه رفیع

از دل و جان امر ایزد را مطیع | زان بدادش ایزد این قدر منیع

ماحی او بکسر کوم کفر را | محرم و خاص حریم کبریا

از ازل مسعود و محمود است و سعید | تا ابد او امجد و مجد و مجید

بو غیبی است و امام در آسمان | مقتدا و قدوه کون و مکان

نایب از خلق است سوی کردگار | نایب حق در نهان و آشکار

فاتح و فتاح ابواب کرم | کاشف و کشاف اسرار حکم

داعی بر حق باذن کردگار | راعی مطلق ز شر روزگار

قائد غر المحجل روز حشر | سوی دار الخلد بعد از [illegible]

باعث و مبعوث خلق آدم است | از پی ایجاد و رشد عالم است

بهرش از جود البعثش شود | بعثت او بر همه عالم بود

خلق

کامل و اکمل ز جمله انبیا / بهتر و افضل ز یکسر اصفیا
حافظ و حفاظ سر غیب را / میرساند او نامه لاریب را
انور و نورانی و بدر منیر / چشم عالم گشت از وی نورگیر
لائق و شایان تعظیم خدا / فائق و کاملترین انبیا
گفته از بس خلقت ایزد جلیل / شوکت و شانش عزیز است و جلیل
جاهد و جهدش بود مشکورتر / شد ز جهد او جهان معمورتر
حد جمال بی نظیر خود جمیل / عین عالم دیده ذاتش بی عدیل
خیر خلق و امتش خیر الامم / چون عدم باشد عدیلش لاجرم
از ادای شکر منعم شد شکور / بر جفای اهل کفران حد صبور
ساز و ضرار ز امتش گردید دفع / شد سرور و غم هم گردید رفع
او رؤف است و کمال رأفتش / بود گرده دور ز اعدا آفتش
سنگ دشمن لعل و در او چو خست / از برای دعوت او برداشت
گفته اللهم اهد قومی او / انهم لا یعرفون گویم بتو
با نبالتش انبیا و او منیب / شد محب حق و محبوب و حبیب
صاحب و صدر الصدور عالم است / از غمش در دل سرور عالم است

[illegible]

هم مشفع هم شفیع للمذنبین / رحم و بار رحمت بود دایم قرین

رایت حق ناز کش گشتش مدام / نازنین حق تعالی بر دوام

اوست رکن اصل و فرع او زکی / سند فخر دین و شرع او زکی

زمخشری گفت روزی از زبان / گفت مزمل خداوند جهان

جامهٔ پیچیده خوش روزی بتن / گفت مدثر از آنش ذو المنن

ناصر عالم بسخت و نصیر / رایت منصور او کونین گیر

عالم علم لدنی و علیم / حاکم احکم بخلق است و حکیم

لب بود نامش بود ذات لبیب / عقل نوری یافته از ذوق نصیب

او تهی است و از اهل قریش / یافته اندر عشق صد گونه عیش

قائم است و متقی است و قسیم / دائم از وضع نکویی خود نسیم

هر که گوید نامهاش از ذوق جان / یابد از الذاذ پیدا و نهان

حرفی از نامش اگر گوید زبان / صد هزاران لذت افزاید بجان

وقت گفتن نام شیرینش از دهان / می مکد که لب زبان را [illegible]

گه زبان لب میمکد گه لب زبان

بسکه گویم وصف شیرینی آن / چشمهٔ قند از بیان گردد روان ز دهان

خوش مسمی خوش اسم نامش خوش است / هر یکی از دیگری بس دلکش است

چون مسمی اسم را زان بیشتر نگر — اینت نام و اینت نام آور نگر

رسته کردی از غم هر دو جهان — نام پاکش راز شوق دل بخوان

حق تعالی رستکاری های ما — بسته اندر بند شوق شیدا

بند شوقش نه بدل آزادهٔ — سربلندی یابی ار افتادهٔ

غم مخور از روز محشر هیچ تو — عشرتت در دل چو شد از ذوق او

او چه ماند در دو عالم آمده — گلشن از وی خاک آدم آمده

گرد از کشت آدم بیضه دار — یافت گلشکر ز نامش خوشگوار

گر سیاهی عجب شد آن شکار — یاد او بر رخ نمودش خال دار

بهر رخ چشم بد از سوی او — لطف یادش کرد خال رخ او

چون نظر آدم بسوی عرش کرد — دید نام او بنام حق فرد

گفت یا رب کیست این عالی مقام — کو بنامت یافته قدری تمام

گفت از این حبیب خاص ما است — از پی او خلقت ارض و سما است

شد [illegible] بهمیت پی او شکار — گلشن او هست دایم با بهار

خار بنود با گل او که قرین — لطف ما شد ناز کش او نازنین

نور او پیدا نمودیم اولا — شد ز نور عالی او نور ما

عرش و کرسی و دگر لوح و قلم — از عدم زان نور بیرون زد علم
[illegible] و عالم یافت از نورش ظهور — جسم و جان [illegible] فیض او شد در سرور
ذره ذره ز آسمانها و زمین — شد ز فیض خرمن او خوشه چین
زانکه بینش او بود مقصود ما — آفرین را دائما از ما سزا
علت غائی ز هر موجود او ست — پاک [illegible] دایم موجود است
هر [illegible] از عالم شده [illegible] نور — [illegible] خود در ظهور

[illegible] تجلی [illegible]
بسیار گفت
[illegible] شغل
با تقیل کار
[illegible] ذوقی [illegible]
[illegible] با قعود
[illegible] تمام
[illegible]
بعدم کون و مکان
[illegible] الخطم از [illegible]

سوال

سونهته کانیهای بزرگ ملیدن مو [illegible]

ا تولہ — ان تولہ — ا تولہ — ا تولہ

اسکند ناگور بادویه سابق آمیخته

ا تولہ

بطریق سابق دوا در [illegible] کنند

سوال

اجمود تا آب گرم هر روز بخورند

۴۶

[illegible]

چون مسمی اسم دا لکن ستر بکر | اینت نام و اینت نام آور نگر
رسته کردی از غم هر دو جهان | نام پاکش راز شوق دل [illegible]
حق تعالی رستکاری های ما | بسته اندر بند شوقش دا[illegible]
بند شوقش نه بدل آزاده | سر بلندی ها [illegible]

عم تو دارز
او خماندرد
کز دانه کند
کز سیاهی عره
بهر دفع چشم بد
چون نظر آدم بر
گفت یا رب کیست این عالیمقا
گفت از دانی جبه
رشته بمیت لی ا
خار بنود با گل او ک
نور او پیدا نمودیم ا

[illegible]

عرش و کرسی و دگر لوح و قلم
از عدم [illegible] نور بیرون زد علم

[illegible] و عالم یافت از نورش ظهور
جسم و جان [illegible] فیض او شد در سرور

ذره ذره ز آسمانها و زمین
شد ز فیض خرمن او خوشه‌چین

زانکه پیدایش او بود مقصود ما
آفرین را دائما از ما سزا

علت غائی ز هر موجود اوست
پاک [illegible] ذاتش دایم [illegible]

بیش از عالم شده پیدا نور
آید اندر دور آخر در ظهور

بی جهت [illegible] را برداشتیم
حفظ خود از [illegible] اقلیما [illegible]

حمد و تسبیح ما بسیار گفت
گوهر تنزیه ما بسیار سفت

در فضای قدس با تقدیس [illegible]
مدت ممتد نمودی شغلها

سالها تکبیر گفتی بیشمار
عمرها میداشت با تهلیل کار

با قیام او داشت شوقی [illegible]
بار کوعش بود ذوقی [illegible]

عهدها می بود شادان با سجود
میلها میداشت [illegible] با قعود

آدمی از لب ذوق [illegible] در کلام
که شدی خارج [illegible] تمام

جنبشی بنمود تا در بعد ازان
گشت پیدا از عدم کون و مکان

نام او با نام ما گشته بلند
گشته ساق عرش اعظم از [illegible] بند

هر که گیرد نام او با نام ما ‏ سرد گردد نار بر وی همچو ما

خاص گردد ... بر این ‏ جاودان با عیش آن گردد قرین

بهر ما نامش کسی آرد گر شفیع ‏ قدر او سازیم در عالم رفیع

بگذریم از جمله عصیانهای او ‏ سودها بخشیم از کودای او

گر خطا و سهو و زلت آشکار ‏ زو شود در عفو آید در شمار

حاصلش امید کو بینیش کنیم ‏ یاس در امید او که نفکنیم

... که از نوری قلم ‏ شد لباقت ... در رقم

هر که خواند گردد او ... ‏ پاک گردد و ز صفا پاکیزه تر

گشت چون نامش بجنب نام ما ‏ یافت از نامش دو عالم کام ما

گفت الهی از برای عزتش ‏ وز برای قدر و شان و حرمتش

وز برای آنکه بنمودی نظام ‏ ساختی از لطف امجاد و کرام

عذر من بپذیر و بخشایش بکن ‏ وز لباس عفو آرایش بکن

از ... عذرش قبول آمد بکار ‏ با اجابت دعوت او گشت یار

چاره آمد بی بیچاره گیش ‏ وصل جوا گشت و رفت آواره گیش

باز قدرت ظهور ازوی گرفت ‏ عیبی آمد در شهادت لذت شگفت

بشنو ای خز

نشئه بر تخت رسالت چون نشست — سکه مهرش بدل جان نقش بست
دانش چون احمد بی الف علم نخواند — با ملکان [illegible] حرف در رساند
کشتی نوحی بموج کالجبال — یافت از جودی جودش اتصال
خلت او داشت اندر دل خلیل — گلستان آتش همی کردش جلیل
عید دولتش را جو اسمعیل بشوق — داشت قربانی نمود اندر دمی ذوق
در ره عشقش بسی حق اسحاق شد — سرمه خاکش دیدهٔ آفاق شد
لطف او یعقوب را با غم جو ساخت — از عقب از بوی پیراهن نواخت
با ملاحت یوسف عالی مکان — شوق آن کان ملاحت با کجان
نقش خریداری ببازار جهان — از همه چیزی نموده شادمان
از زنان مصر چون شد زان زنان — شد نمک ریز جراحتهای شان
ناقه کان از سنگ صالح بر کشید — بار یاد محملش در دل گزید
هود از یاد خطش خطی کشید — نرم تر شد باد چون آنجا رسید
اشتیاق آفتاب روی او — داشت اندر دل کلیم [illegible]
تا ید بیضا شدش بیرون ز جیب — [illegible] خشتی ببرق افزوده غیب
از پی [illegible] رویش هارون ز دل — در دعا می بود دایم مشتغل

آرزوی دیدن کوی او — خضر را می بود در جان مو بمو

نوش دادش حق ... از نهان — عمر کرد بدش دراز و جاودان

بود امید رخش الیاس را — حق نیاز آن نداد الیاس را

لحن داودی که با سوز و گداز — بود در پرده از امید است راز

کرد انیس دل سلیمان آن خدیو — رست از مکر و فسوس دیو دیو

زو بشارت داد روح الله نخست — امت خود کرد از آن آگه نخست

در انجیلش مختصر از ذکر ما — ذکر او می بود بیش از انبیا

غزوها و صوم و اکل او تمام — حلیه او وصف و شکل او تمام

ذکر آل پاک و اصحابش دگر — شرح حال امت او سر بسر

می شدی مذکور در هر خاص و عام — از کمال ذوق و شوق و احترام

شد و مانی از نهان پیشین امم — در دل آورد ندی از وجه اتم

باشد از معراج او فخر بشر — ذکر آن موزون و نعت موزون تر

در معراج المقال از تشریح ذکر معراج حبیب ذو الجلال فرخنده فال نیکو خصال
و در این باره قرب ... مظهر کمال وصف جلال و جمال ربا نموده

سالکان عالم بالا دعا — می نمودندی به درگاه خدا

کای الهی از عطا و مکرمت — وز کمال فضل و لطف و مرحمت

کی نهیب

بیت و نعت ... جلال و اصحاب ... [illegible]

کی نصیب ما قدوم مصطفی — تا نهد بر چرخ [illegible] پا چون فرش ما
شد اگر تشریف از تن پاکش زمین — کی بود گر آید بر افلاک برین
در شب عالی که قدر آن قدیر — داند و کس را نیاید در ضمیر
لیلة القدر از کمال قدر او — بر لیالی گشت دایم قدر جو
لیلة البدر از جمالش بود تاب — میخورد سوگند نورش آفتاب
شد شقاوت از جهان معدوم تر — از سعادت آمد از هر سو اثر
زد راهش [illegible] مه آسا نور بخش — ذره ذره زان بگیرد چون [illegible]
مرغ و ماهی سر بسر آرام گیر — شد حوادث نیکتر انجام گیر
فرحت افزا شد نسیمش روح زا — فیض سرمد ظاهرش گشت از هوا
اهل سفلی یافت آرام تمام — رفت جنبش از خواص و از عوام
دیدهٔ اغیار را خواب گران — گشت غالب بر حواس جسم و جان
با اجابت شد دعای شان قرین — داد شان را حکم رب العالمین
تا کنند آرایش خود خوب تر — با نواهای طرب [illegible] تر
در حبیب خویش ربّ الانام ما — تا شرف یابید زان فرخ لقا
عرش را [illegible] طرز دگر آراستند — رسم شاهان تر ز [illegible] خواستند

طور لایق با فر لوح و قلم
خوشش ادائی مینمودش از رقم

شد مطرا هفت افلاک برین
شد دگر با سدره بر سر زرین

هفت اورنگ برین را هفت شسته
خود برآموده بگوهر یکسره

سبزپوشان حله‌هائی خوش نما
در برافکنده بطرز خوش ادا

شد جنان از زینت و زیب دگر
آمد اندر بار از سردی اثر

گشت خوشنودی رضوان را انبساط
گشت مالک با ملک طینی و نشاط

قدسیان مشتاق دیدارش شدند
با نقود جان خریدارش شدند

روحها خود را بآئین صفا
کرد آرایش بلطف دلگشا

غلغله افتاد اندر نه فلک
گفت سبحان الذی اسرا ملک

در فلکها صومعه‌داران تمام
چرخ زن گردیده زین موزون کلام

آمد این فرمان بجبریل امین
کز فلک رو با ملایک بر زمین

گو حبیبم را که ای عالی گهر
نیست این فرصت که بنشینی دگر

حق تعالی منتظر اطلبیدست
عالم بالا شد از شوق تو مست

پیک ایزد شد بسبک رفتاریها
با ملایک با براق از آسمان

بر زمین آمد ز روی خرمی
شادمان و خوش بدرگاه نبی

درگرامی

در سرای ام‌هانی آن زمان
در شکر خواب بد آنجا نجهان

چشم خفته دل به بیداری تمام
لاینام القلب عینای تنام

چشم بس با اینچنین خواب شریف
که نگرد دید در خوابی حریف

مطلع انوار بود آن خواب و بس
کاشف اسرار بود آن خواب و بس

قبله هشیاری ار گویم رواست
کعبه بیداری ار خوانم بجاست

دولت انگیزی آن خواب عزیز
می نیابد هیچکس اندر تمیز

ایستاد از رسم و آیین ادب
پر بپا مالید از روی طرب

چشم بگشاده چه بیند جبرئیل
گفت چون آورده حکم جلیل

گفت امت بخش دولت گشت باز
شد دو عالم پیش قدرت در نماز

عالم بالا بدرگاه خدا
از تضرع روز و شب کردی دعا

تا شود پابوسی تو حاصلش
وز لقایت خوش شود جان و دلش

دعوتش را حق تعالی شد مجیب
پس اجابت شد دعا این شب قریب

زآسمان اولین تا نه فلک
ایستاده منتظر صف صف ملک

فرشش از عصمت فکنده شد تمام
زینت آرایش از آن هر یک مقام

آمدم من چون مودت حق طلب
لازم آمد خواندن عشر ادب

[illegible]

براق سیر آورده ام اینک براق　　در رفتن بالا روی چون روح طاق
همچو ماه و خور منور زاده اش　　همچو زلف حور پیچان جاده اش
وهم را بر سیر او وهمی کجا　　باد مش اندیشه بسته چون هوا
نه فلک پامال از یک گشتنش　　برق دیدش حیرتی بنجت آمدنش
عالم علوی خرامش را غلام　　چشم جان اگه نه زان طرز خرام
مو بمو نرم است صد بار از خز ششی　　مثل جلد از برگ گل نی هر گز ششی
سم او ز آهختن لولو خطا است　　با ستاره مثل آن هم نا رواست
رنج کس بر پشت زین او محال　　پشتش از زین که نمیدیده بال
در رکابش پا ننوده هیچکس　　زحمت درست از عنانش [illegible]
با شنه گاهی نه با جنبش رسید　　رانی فشردن که نه پشت او ندید
مقرعه گردید از وی نا امید　　دایما زان ز تیزی همچو بید
در غلطان و کشش سرینش نغز تر　　از صفا و لطف پالغز نظر
[illegible] مانند شیشه در صفا　　یافت زان یاقوت احمر تر بها
پشت او رخشان بنور [illegible]　　در صفا منفعل [illegible] یکسره
مستتر چون و فرشته خصال　　هیچ مرکب نبودش ز هر مثال
روی او زیبنده چون روی بشر　　منتهی گردید کامش تا نظر

آمد

همچو خور تابد بسنام او بنور — یافت بر تارک ختانی ظهور

خوبش عنان و تیزرو و خجسته زبان — کوفتش ابا پرا بر آورده فن

با بجنبش دست برده از سکون — جنبشش ز آرام سر کرده برون

بسکه خوش رفتاری آرد در خرام — جان کبکان آورد در دم بدام

در فنون مرکبی بس بی‌مثال — طرز رفتارش بیرون از خیال

وهم در پس مانده از تیزی او — عقل گشته حیران از پی تند او

جست او یک از زمین تا به فلک — مانده در حیرت ازو ... ملک

شو بدولت برق وش بر رو سوار — خوش عنانش را بدست خود سپار

همچو شعله جانب بالا گریزان — برق وش هر سو که خواهی بر جهان

در هوا پرد بمانند هما — چون فرشته میرود اندر سما

باز صولت خوش نما همچون حمام — خوش خرامی داده با طاوس وام

همچو روحی محتجب بود مکان — کرد اندر پرده پنهان عیان

دعوت حق چون برای اوست — رحمتش ~~خوش بینش~~ خوش نشان

از بس سیر و تماشای جهان — کس نکو جایگاه خود از لامکان

هفت خط و چار حد را در گذار — شش جهت را مهره در ششدر گذار

[illegible]

کی گذر بر خوان خلّاق و کجور / هر که را خواهی بکن زان بهره‌ور
هیچکس را که میسر این نشد / بر کسی رحمت باین آئین نشد
چون شنید این مژده آمد انبساط / عزم رفتن کرد در دل از نشاط
گرد چون شد عزم رفتن خرم تر / شست رو و دست و پا و [illegible]
شد سوار و رفت در بیت الحرام / شادمان جان و دل از شوق تمام
پس از انجا شد سوی اقصی روان / با کمال شوکت و تعظیم و شان
از ملائک فوج فوج اندر رکاب / با تجمل که تجمل که بشتاب
قلب با طرز عجب آراسته / میمنه با یمن شد پیراسته
میسره با زینت و زیب تمام / ساقه را گشته بجوشش آئین نظام
با ادب گشته روان پیشش زرنگ / صف بصف آراسته شد از ملک
در رهش از غیب صوت طرفه‌وار / آمدی همچون ندای از جوا[illegible]
مشعله در ره بنور سرمدیش / شمع ره در پیش فیض بیحدی
با [illegible] همچون چاوشان / شد سعادت همچو میدان روان
دور گشته زهره عیش [illegible] / از چنین شوکت [illegible] بودش مجال
دم زدن را هیچکس یارا نداشت / حیرتی بسیار بر چشمک [illegible]

در کشاکش نی تاب و طاقت جز ادب ‏ در جهان غیب گفتی بحر عیش و طرب
رفت در بیت المقدس زاحترام ‏ پس ستادند انبیا او پیش امام
بعد از آن گردید عزم آسمان ‏ با شکوه از بیش افزون شد روان
جمله طبقات هوا و نار را ‏ طی نموده تا رسید اندر سما
در نخستین چرخ آدم را بدید ‏ در دویم یحیی و عیسی در رسید
یوسف و ادریس دید او بعد از این ‏ در میان ثالث و رابع عیان
دید هارون را بچرخ خامسین ‏ یافت موسی را بچرخ سادسین
پس خلیل الله بچرخ هفتمین ‏ شد ملاقی و مشرف بعد از این
وز عجایب دید بر هر آسمان ‏ خورمی کردند زان روحانیان
انبیا دید و از بسیار و بیش و پس ‏ مرحبا گو هر یکی در هر نفس
وقت عرضش خلد و دوزخ را بدید ‏ اهل آن را دید و گر عشرت رسید
کاسه هائی آب و شیر و شهد و می ‏ از او بنهاد داشته شد پیش وی
کاسه شیر او فتادش اختیار ‏ بیک [illegible] شد [illegible]
هر یک از استارگان گشتش نثار ‏ شد ز گلگشتش فلکها چون بهار
چون ته نعل براق او قمر ‏ او فتاده شد عطا تاج دگر

بر عطارد ریخت [illegible] عطا — از نحوست شد سعادت رونما

بسکه آمد زهره بالان در دل نشاط — در نورد دید از جهان غم را بساط

شاه انجم شد غلام روی او — حلقه در گوشش فکند از موی او

تیغ خود انداخت جلاد فلک — دور شد سفاکی او یکبیک

شوق او را مشتری شد مشتری — در نظرها یافت دایم بهتری

بر تو شمعی چون تافت بر سنگ زحل — گشت از سنگینیش با لعلی بدل

زد بچرخ هشتمین چون بارگاه — در ثوابت گشته ثابت کارگاه

از بروج و از منازل سر بسر — جان نثارش گشته مانند قمر

بر حمل چون تاب آن خورشید تافت — از شرف رنگ ربیعی چرخ یافت

ساخته شرطین شرط مهر او — شد چو پروانه بشمع چهر او

داشت در باطن وداد [illegible] — همچو مجنون مثلث گشته عین [?]

گاو گردون گوهر مهرش بیافت — در شب تارش چو ثور [illegible] تافت

بسکه می آمد [illegible] نثار — ثور را گوهر گران شد زیر بار

کرد راهش بسکه در چشمش [illegible] — تابع النجمش چو سرمه در کشید

یافت جوزا چون از آن مخدوم اثر — بست در خدمت چو خدمت کمر

نفع [?]

هقعه در بالش نمود افکنده گاه   گفته بهر آگه او از بندگی
داغ وی کرده بجان هنعه قبول   زان شرف بنمود بهر خود حصول
خوش زره تقش بر بنموده دراع   با نوائی شوقش آید در سماع
تاج سر را نجبا در پاش داد   وز نیاز و عجز سر بر پاش باد
ابر نثره کرد گوهرها نثار   نجبا زان یافته گوهر جهان
شد دو چشم طرف حیران زان جمال   از دگرکس یکطرف گشتش خیال
جبهه پیشانی خود سود کش بپا   داد مر قلب الاسد را رونما
زبره درس عین نقش را ز زر   خواند و گردید آهن او عین زر
چون صهیل مرکبش بشنید شیر   از پی آسش در رهش افتاد زیر
مهره خرقه بمهرش کرد ساز   خرقه خود را بشوقش کرد باز
خوشه چین خرمن او خوشه شد   مهر او جان و دلش را توشه شد
عین عوا دید لام زلف او   ذره ذره گشت محو آن مو بمو
چون سمک بیتاب شوقش شد سماک   او فتاده اندر آن جالیش به خاک
راستی غفره بر آهنش کرد صرف   شد کژی از سر طرف دور از خرف
گفت میزان ز طرب سنج نشاط   خم شد از شاهی زبان انبساط

١٦ شد زبانا بانا باز معقف گوشی — خوش زبان آور با وصاف نگی
بردم عقرب که نیلوفر وشی — ریخت نوشش از دم که سینه و گشی
داشته اکلیل آهنگ که مهر سکان — شد بتاجش از خورشید کو فشان
١٨ قلب اندر قلب عشق تنها بیافت — رو ولیش از سرخی زنار عشق تافت
١٩ آتش عشقش بخود شعله زده — در تن و در جانش دو شعله زده
با خیال تیر قد او کمان — راست گشته از کجی شد بی نشان
٢٠ از برائی آنکه گو نین کیر — هفت پایه از لعابم رشته کرا
٢١ بلده شهری گشت از نگاه او — شاه ره گردید هر سو راه او
جدی چون بزغاله مسموم بود — زهر وی از مقدمش یکرنگ زود
٢٢ سعد گشته ذابح بز در نهان — تا کند آرایش خوانش عیان
٢٣ سعد کان منسوب گشته با بلع — شد ببلو عشقش بهر شش مجتمع
٢٤ این سعادت یافته چون سعد الخبو — درفت نیها به تثلیثش نمود
دلو چون آن یوسفت اینجا بدید — از رخش یعقوب سان عشرت رسید
٢٥ اخبیه از بوی زلف عنبرینش — شد مثلث شد سعادتها قرینش
٢٦ چون مقدم کرد تقدیم نیاز — خورمی را از قدومش کرد ساز

ماهی گردون به بحر عشق او
گشته [?] بحت شناور در سبو

فرع دویم از هیولیش شد عیان
در میان مرغزار آسمان

زد رسن چون دید خویش آیین او
دست در حبل المتین دین او

خود بهر منزل رسید از وی سرور
چشم روشن هر ستاره شد ز نور

هر دو چشم فرقدان حیران شدند
آینه دار سجنجل زان شدند

چرخ زن قطبین گشته زانجال [?]
همچو دانه از جنوب وار شمال

خط محور استوا وش از شرف
داشته خط غلامی را بکف

گفت آرایش جو او بنهاد پا
هفت اورنگ بنات النعش را

از چنین شوکت که بس بیخود شده
نیزه زن رامح بچشم بد شده

از ثریا با هر یک از راس و ذنب
در ستایشهای او بکشاد لب

لاغری رفت از سها و شد سمین
چون شبه کربود شد در ثمین

شعری اندر مدح او گفتار گفت
بانگ [?]ت خوش چو هو اشعار گفت

چون قلم عیوق زاد فش زرد
چو لبان مجره لکنت زد ز رشک درد

نسر طایر در هوالیش خوش گریست [?]
نسر واقع را طرب در دل نشست

سدره کان باشد مقام جبرئیل
دید و از بیخش فرات و آب نیل

چون فراتر خواست رفتن زان مکان — ماند در پس حامل وحی آن زمان

گفت ای پیک الهی هان و ها — از رهم بر تافتی تو چون عنان

گفت طوبی لک مجال من نماند — پیش ازین جنبش ببال من نماند

گر بمقدار سر مو بر پرم — از تجلی آتش افتد در پرم

قوت من تا همین جا بود و بس — قدرت من تا همین جا بود و بس

تو فراتر شو از اینجا شادمان — رو بعرش و بعد از آن تا لامکان

فرش عصمت او فکنده بهر تو — پرورش او یافت از تو موبمو

شکر فیض تو بعصمت تا کجا — تا ابد ناید برون زان شکر ما

تا بآنجا دست بر دست از زمین — شد چو گل بردن مقرر بیش از این

خواست رفتن بعد از آن سوی قدم — خواست از همراهان عذر قدم

رفرف آمد خود بدولت شد سوار — شوکت و شان در شد آشکار

یافت رفرف چون زپایش او شرف — در پسش مانده ملائک صف بصف

رفت سوی عرش اکبر شادمان — کرد تقدیم نیاز خود بجان

پای بر سر عرش را چون تاج بود — عرش اعظم را همین معراج بود

شد سر عالم که نامش هست عرش — زیر نعلینش مشرف همچو فرش

شد چو حامل

شد چو حاصل دولت باقی ازو دلها | سر ز شکرش داشت بهر سجده ها

بعد از آن بگذاشت درس خلق را | کرد طی با جان و جسمش پرده ها

رفت از عالم برون از جسم و جان | در مکان تنگ خود مانده مکان

قطع در بر کار دوران او نمود | شش جهت از جهت در پس استاد خود

در رهی کز وهم و فهم و عقل دور بود | دور تر میماند از غیبی سر رشته ها

رفت و ز رفتن چه میپرسی ز ما | همت رفتارش برون از عقل

در مکانی کان نگنجد در مکان | کرد از آب و گل آبادی آن

تو ندانی قدر آن آب و گلش | داند او کو آفریده جان و تن

رفتن آن ره نبوده با مکان ها | جستن آن ره مبرا از زمان

با هوا آمد شد بسر انداخته | سر با مد شد طرب ها ساخته

دل بگو هر خانه اصلی رسیده تن | در نظر جانرا تماشا شد بته

شد سبکروحی پایند استی علیا | قلب آب قالب او شد ازان

اذن معنی گفت حق بار هزار | پس ترقی مینمود او بار بار

زود می ورز حق تبدلی جلوه گر | تا باد و ادنی ز قوسینش نگر

رسم بود اندر عرب چون دو کسان | عهد بی نقضی به بستند بجان

داشتندی دو کمان اندر میان / هر یکی انداختی تیری از آن

تا شدی معلوم بر هر خاص و عام / کاین بهم پیمان بود محکم تمام

زاستواری که نخواهد شد برون / از برون نقضی نیاید در درون

پس بقوسینش اشارت خویشتن بدان / عهد حبش با خداوند جهان

هر کرا مقبول می سازد رسول / یابد او با آنکه نزد حق قبول

نیست مردود کسی که مردود او / راست گویم این اشارت با تو

پس حجب گردیده یکسر دورتر / شد جمال لایزالی جلوه گر

دید آن ذاتی که ناید در خیال / یافت آن اعطی که نپذیرد زوال نعمت

یمن و یسر و تحت و فوق و پیش و پس / جمله شد از جلوه او محو و بس

مجتمع با هم نگردد هیچگاه / هم تفار یقیش نشد از هیچ راه

کیف و کم مطلق نباشد اندر آن / هست و نبود القصانش با مکان

حال و استقبال و ماضی را عبور / نیست بروی کز تغیر هست دور

وقت و ساعات و زمان و ماه و سال / هست بی امضا بر و فی کل حال

باشد از رنگ حدوثی پاکتر / رنگ امکان زابر و نبود گذر

تهمت ضد نیست بروی ناروا / متهم کردن بضد نبود سزا

بیت

نیست مثل و جنس و مانندش کسی　　یافت عقل از درک او حیرت بسی
زانکه ماهیت خرد کرده طلب　　او از آن پاکست و ماند اندر ادب
او مرکب نیست گویم راست تر　　کرد ترکیبات ما را یکدگر
نیست جسم و نی مصور یکجان　　شد از و اجسام و صورتها عیان
اینچنین نوری که از ادراک پاک　　هست چشم او نموده پاک پاک
قوتی بخشید از خود در بصر　　تا نموده بر جمال او نظر
گفته بعضی دید از چشم دلش　　وین همیشه بود بی شک حاصلش
گاه بودی بر فراشش بی حجاب　　لامکان را جان او رفتی شتاب
لیکن این بارش بچشم سر بدید　　مو بمویش نور زان رویت رسید
از همین چشمش که اکنون در سر است　　دید ذات حق که پاک و برتر است
دید از عین سرش عینی ازل　　تا ابد شد مشکل ظلمات حل
پس ز جام خوش کلامش کرد مست　　کز بیان و نطق و آلت پاک هست
لا بجو در دید و الا کش بگفت　　نعبد ایاک را گوهر بسفت
گفت ایزد ای حبیب من عزیز　　بهر من آورده تحفه چه چیز
التحیات بگفت آن پاک ذات　　باز هم خواند او با طیبات

ای بنامت هر عبادت شد درست — قولی و فعلی و مالی بهر تست
چون ز بود خود برون آمد تمام — گفت از لطف خود ایزد السلام
بر تو ای ختم الرسل از من خبر — میرسانی با خلایق سر بسر
میدهی اخبار وحدانیتم — میکنی آگه ز فردانیتم
رحمت من با نکوییها تمام — بهر تو کار همه سازد مدام
چونکه رحمت دید با چشم یقین — تا ابد دائم بوی باشد قرین
امت بیچاره خود یاد کرد — از غم و اندوه و رنج از درد
چون ازین شد وحی بر روحانیان — هر یکی گفته شهادت از زبان
با خدائی خدا گشته گوا — گو بر تنش را بود دائم سزا
با عبودیت مر او را خوش نمود — بعد ازان نعت رسالت را فزود
اینهمه مجموعه بازیب و ساز — شد [illegible] چو خوانی در نماز
گفت یارب امت من عاجز است — عصمتش را از معاصی نیست ساز
باشد از تو الشفا ای دانای راز — لیک خبر دارم چه سازش هست
گفت حق از فضل و از لطف و کرم — ای حبیب من مخور تو هیچ غم
امت را اینک خواهم کرد ساز — بخشم از طرزی که باشد دلنواز

گرد گنجشکی بمنقارش بدت آب … درمیان بحر زخارش کند آب تشنه
تیرگی هرگز نیامد اندر آن … گرد گشت از خیرگی یکسر نهان
رحمتش بحری بپایان بشمار … جمله عصیانش بمثل گرد دار
کی درآن دریا بیاید تیرگی … وین عدم خواهد شدن از خیرگی
خرمی بر خرمیش افزود زآن … وز طرب گردید در دل شادمان
زادراد امت خود از ادب … در ره عقبی نمود از حق طلب
حکم پنجه بار هر روزی نماز … گشت و روزه تا بسالی بهر ساز
عرض از عجز تش نموده باز بس … بعد از آن آمد خطاب نصفه و بس
عاقبت از روی عجز و از نیاز … صوم یکمه پنج وقتی شد نماز
داده بود این مصلحت او را کلیم … گز سر عجز رت بدرگاه کریم
بار تکلیفی که آن باشد خفیف … گیر بهر امت خود از شرف
آخرین تکلیف را چون او شنود … گفت تا ید ز امتت هم در وجود
غافلان هستند اندر امتت … چون بهشت حق نبی شد حرمتت
رفته هیش کرد کار خویش باز … زین قدر تکلیف هم کمتر بساز
گفت با موسی مرا شرم از حق است … زین قدر کمتر پس آزرم از حق است
از امم شد امتش در فضل طاق … رفع تکلیفات شد ما لا یطاق
نامواخذ شد ز نسیان و خطا … عفو و غفران آمدش در کار ها
نازکش گردید لطف ذو الجلال … نازنین می آمد آن فرخ جمال

هر دو عالم را به پیشش داشتند / اختیارش را بدو بگذاشتند
او نگردانید چشم خویش را / خوان تو ما زاغ البصر تا ما طغی
در همه مشکل کلید کارها / داشت با ایمای چشم او قضا
گفت حق ذو الجلالش کای حبیب / خلق را بهر تو شد هستی نصیب
یا محمد ما و تو و تو و ما / بهر تو کردیم جمله ما سوا
تا ابد راز ازل دریافت زود / آگهی از جزو و کل گردیده بود
کرده پر از لولوی مکنون غیب / دامن خود را سراسر تا بجیب
یافت راز گفتنی و ناگفتنی / گوهر ناسفتنی و سفتنی
مقصد مقصود گرده حاصلش / خویش بسوی خلق گشته مایلش
وقت آمد گفت با روح الامین / امتم باور نخواهد کرد این
گفت بو بکرش کند باور نخست / کو بود صدیق با صدق درست
برق وش پیمود آن ره گرم تر / گرم مانده خوابگاهش نرم تر
آمد و رفت آنچنانش زودتر / کز تحرک می نشد زنجیر در
بر روان آب وضویش همچنان / کوزه را بر دید و آمد روان
با دم تنگش فراخی آمده / خنگ شب آهنگ را نعلی زده
ظاهر آن شب می نبوده دراز / لیک در معنی به بسط جان نواز
حال آن شب را چه میپرسی ز ما / خود همان داند که او شد رهنما
هست از شبها شب او مشکل / قبض و بسطش می نیاید در خیال
پس مکن هرگز کسی انکار آن / کان با یمان نیست بیشک تا امان
نیست آنکس با گذرد در همین مقام / گو کند انکار خرق و التیام

زانرا

زانکه آن طوری که بیش است از خرد / می ندارد دست انکار آورد

وی ... آن طور عزیز / کان نمیگنجد بعقل و در تمیز

خواست چون اسرار اسرار اعیان / مینمودن بر همه خلق جهان

گفت با بوبکر اول باز را / کاین چنین دولت بدرگه ...

گفت من گشتم برین از موقنین / راست است این راست است این

برکشیده تیغ و کردیده نثار / گفت هان این زانکه انکار

هر که انکارش کند گردن زنم / با همین صمصام قتل او کنم

چون نبود این دولت دین انکار / کرد اقبال آنکه بختش گشت یار

هرکرا گشت از هدا توفیق یار / او قبولش کرد از دل اختیار

وانکه بد بختیش آمد رهنمون / داشت استبعاد آن از چند و چون

کرد انکارش برابر گاه ... / گشته مرتد بعضی ایمان آوران

گفته بعضی تا بجنت بود آن / گفته بعضی تا باطراف جهان

گفته بعضی رفت تا عرش مجید / گفته بعضی تا بسدره او رسید

لیک اصح باشد بجد لامکان / حیث ... لامکان

بوالفضولی چند از دینی هوا / خارج آهنگ و مخالف در نوا

کشف و وجدان از طریق نادر است
این عقل از در یافتنش قاصر است

کرده بهر لطف خود راحق ...
بر تو ...
...
باد قربان تو امی و ابا

بیخبر از علم ارباب قبول در فنون رهزنی استاد قول
دیو سان محروم از لطف احد در چه اضلال محبوس ابد
منکر حال سبکروحان حق برده از شیطان بگمراهی سبق
همچو خود کرده قیاس جسم او ارضی و اثقل همی گفته که او
گشته در حیرت که چون شد بر هوا خرق چون کردی اجرام سما
در هوا باشد صعود آن محال التیام و خرق ناید در خیال
پنبه غفلت برون آور ز گوش بشنو از من لیک جوابش را بهوش
کام ممکن خرق با اجرام سماست زانکه ز اجسام اندرین خرقش رواست
قادری کو کرد مقدورات را او توانا شد بر آنها دائما
التیام و خرقش از وی نیست دور هر چه او خواهد کند در دم ظهور
مخبر صادق چو زآن داده خبر را[illegible] دانست باید سر بسر
نیست جز اضلال انکارش دگر وای بر وی کو ازین پیچید سر
گفته در خوابش چو اهل اعتزال در هوا گفته صعود تن محال
خود مخبث حکیمان آمدند چون در آنکه رهبداری زدند
شد جوابشان همین با عقل و هوش با بیدت الزامشان از گوش

ازهم

گر صعود جسم ارضی در سما — گر کنید انکار و استبعاد را

مر هوائی را نزول اندر زمین — چون روا دارید هان گویید هین

زانکه آن جبریل شد از هوا — بر زمین کردی نزولی از سما

نیز ابلیس هوائی لعین — مرد وسواس باید در زمین

از نزول جبرئیل نامدار — گشت قرآن و شرایع آشکار

امر و نهی دین و احکام تمام — از نزولش یافت پیغمبر انتظام

هست شیطان در زمین در برزها — ثابت از قرآن و اخبار است آن

ناروا نبود شک بود انکار این — نیست انکارش بجز انکار دین

هم رقم کرده بشکل هندسی — در مجسطی خامهٔ اقلیدسی

کآفتاب از جسم خود باشد کلان — شصت و صد بارش زمین است بر آن

گر دود بسیار از بیست فرس — با هنر برداشته بر خاک پس

قطع سازد آن ره سالها — اندرین دم جسم کان بود ملک فوار

لاجرم کان گفت جبریل امین — با محمد شد مدلل برهمین

بس مسافت کان بود دور و دراز — قطع در اندک زمانی باشد جواز

هست ممکن گر نبی حرکت شود — گشتن قرون تر از همین بعث بود

راد سال چهار صد الف از دو بار | کرد طی آن شب بدم جا زبرار
بر همین کن اعتقاد خویشتن | کو ببالا رفته و آمد بتن
رفتن و باز آمدن در یک نفس | زو یقین هست بس تصدیق
این همه گفت است ارباب کلام | تا شود علم نظر را انتظام
ورنه پیش اولیای ذوالجلال | که نباشد اینچنین جای محال
زانکه ایشان اند اندر عالمی | عمر گیتی هست پیش شان دمی
آفتاب از نور آن شد ذره | هفت دریا از بحار شش قطره
روز و شب مستغرق حال عجب | وارداتش نادر است بی سبب
بگذر این دل تو ز راه قال و قیل | لا بر اینجا در رقم اصلا دلیل
چون در ایشان علوی و سفلی بود | کان بود فرق جان و تن که شود
چون خواهی روح غالب شد بتن | سوی علوی یا خویش خواهد چون سخن
وصف علوی چون سفلی شد حصول | یافت چون علوی صعود و هم نزول
بینی تو در جسم کثیف خویشتن | چون روان گردیده است از روح تن
گر نه جان اندر بدن دارد دخول | کی تحرک میشود آنرا حصول
چون بتن جان گشت تن را شد خرام | یافت جنبش تن ز وصف جان تمام

قرب جانی

قوت جان چون بگیرد تن همه / مثل جان باید بعلویات ره
ممکنستی معراج می باشد بدین / گو رود بالاتر از چرخ برین
بر فلک رفتن بباشد مستقل / زانکه گشته قوت جان جا مستقل
آنچه بود اشکال اهل اعتزال / گشته ایشان زین سخن با قیل و قال
وانکه تنها روح را معراج گفت / گفت ازین قایل که خوالش گوهر سفت
خرق و شق گر نبود از بهر التیام / شرط نبود هر بجرو جسم را تمام
زانکه اجسام لطیفه چون ملک / در همه می بدر آید یک بیک
جن شیطان را همیشه هست حکم دان / دخل دارندش بجا بر روزن مکان
پس بجسم احمدی کان زر [illegible] / سایه وی هیچ ظلمت دور
خرق و شق جو نیم چون بهر عروج / بر فلکها نی که باشد با بروج
پس یقین دان ای عزیز هشیار / شک از آن از دل برابر دور دار
کو کهی می بود بر روی زمین / جمله علویات کردیدی مبین
آنچه مینمودی [illegible] بر فلک / بر زمین می دیدها [illegible] [illegible]
گاه روح و قالبش در عروج / مینمودی بر سماوات البروج
میشدی زانجا بجای لامکان / دیدی ایزد را بقلب و جسم و جان

حکایت مرد یهود که از انکار معراج نبی کرده بود و باز مرد گشت و ایمان آورد

بود شخصی از یهودان چون شنود / قصهٔ معراج انکارش نمود

گفت تا پنصد ساله ره هر آسمان است / باری خویش هر یک همچنان است

بر شدن زان آسمان بود بر وی محال / باز گشتن رفته ناید در خیال

سیر کردن کی بیاید از بشر / دور کرد باید از حد نظر

رفتن و باز آمدن در یک نفس / بر فلک هرگز نمی آید ز کس

در شبی چون رفته و آمد چه سان / این نمی آید یقین اندر گمان

آسمانها را چگونه بر درید / بر بلندیها ز پستی چون رسید

قوت این افلاک را باشد مگر / کشتی بر افلاک برین باشد گذر

رفته عیسی گر بافلاک برین / تا باکنون می نیامد بر زمین

او چه سان رفته است و آید در دمی / راست ناید در خیال من همی

من شدم حیران بسی زین قال و قیل / در همه عالم کیست چون روشن دلیل

بس عجب فکریست و احوال عجب / رفته و آمد بدم دو نیمه شب

تا همچو روح این جسم را چون برده بود / صد هزاران ساله ره چون طی نمود

بر نتابد وهم بار این کلام / چیز فکرش باشد باندیشه تمام

دالت

راست در میزان عقلم ناید این / نیست برهانش چگونه شاید این
پس ازین تیری که آمد در دلم / سخت تر در مشکلم در مشکلم
سر فرو بردم بفکر اندر عجیب / شاید آید یک دلیل از سوی غیب
بیخبر زین تا چه آید بر سرش / یا بدان اشکال مشکل درگرش
ز آتش اندیشه جانش می تپید / ماهیی را ببازاری خرید
با زن خود آمده در خانه زود / داد کین را شست و شو باید نمود
گفت زن در خانه ما نیست آب / تا نمایم پاک اینها را شتاب
پوست این از دو ماهی بر کنم / هر چه باشد از شکم بیرون کنم
زود تر برگیر الحال آن سبو / آب برگرده شتاب آور ز جو
می نماید غافلیت آنجا نشست / کز تغیری میرود اینجا ز دست
پس سبو را برگرفته گمرهان / تا که می آمد بجو بر کران
گشت چون پر آب زان جو سبو / بر کنار جوی بنهاد او سبو
گفت یک غوطه زنم غسلی کنم / مانده روز چند نا شسته تنم
پس روم در خانه از اینجا شتاب / پس نخواهد گشت دیر از بهر آب
جامه ها از تن چو بیرون کرد او / بسته بنیاد آمد اندر آب جو

زد چو غوطه در میان آب جو / از تشکل گشت دیگر شکل او
آمد از تن دگر تا بنیشش برید / در مقام دیگر آن آنجا رسید
از عصایش گشت نعلین آشکار / غنچه رفت و گل عیان شد از بهار
جای سرو او گل لاله دمید / رفت مینایش بجای این جام دید
چه ز مینا رشحی بیامد در وجود / شمع رفت و شمع دان آتش زند بود
شمع او گر دید خود فانوس وار / وز چراغی گشت قندیل آشکار
از الفهای مدور جیم برید / آه آه از شورش ... کشید
ای عجب کردید از تیغش نیام / گشت ترکش تا بر او را از سهام
زهره را کردید عطارد بدل / میل خود کرد دید شکل مکحل
جای دیگر آب دیگر ملک بحر / جای استادن نه ماهیچون پای سر
هر طرف گریان و لرزان میدوید / ماهی ... آب وارش می تپید
مدتی قضا یک نوجوان شد عیان / صورت او دید حیران شد ازان
گفت هیهات این طلسم از کجاست / واندرین صحرا به تنهائی چراست
دیو باشد یا پری نبود بشر / یا ز جنت حور عین آمد نگر
من ندیدم که چنین روشن جمال / هم نیامد که بخواب و که خیال

چون روم هشتش اگر باشد پری | زو رسد آسیب زین جلوه گری
کرده محکم دل بشد آخر بپیش او | گفت اورا کیستی تو راست گو
گر پری هستی ز چشمم شو نهان | ور تو هستی حور بر گو آن کیان
ور بشر هستی بده با من جواب | ای ز رویت در خجالت آفتاب
گفت احوالم مپرس و در گذر | با چنین صورت بشر هستم بشر
از قضا افتادم اینجا یکبیک | از ستم افکنده در صحرا فلک
رو بکار خویش گویم مر ترا | نیست حاصل جستن این ماجرا
از زبان لعل چون بشنید این آن جوان | او فتادش آتش شوقش بجان
سرو قدش ز خفت آهی بداد | سرو سان پایش در وحل گل نهاد
موی تا پایش دام هوشمند | مرغ هوشش کرد اندر دام بند
از تن سیمینش لرزند سیماب وار | مضطرب و لرزان تر و بس بیقرار
روی چون آتش بتلو نمود | جبهه او بدر را و کتانش بود
ابروش چون تیغ دو نیم دل کرد | تیر مژگانش بجان آورد درد
چشم چون چشم پری دیوانه کرد | از خرد و ز هوش بس بیگانه کرد
غمزه اش از بسکه طنازی نمود | با دل و با دین او بازی نمود

عارضش چون لاله در دل داغ داد / آینهٔ آسایش در حیرت فتاد

بینیش کان شمع بزم حسن بود / عاشق خود همچو پروانه نمود

لب چو عنابش دوای اهل تب / سخت تب افزود در جانش [illegible]

برق وشش دندان درخشان تر ز نور / برق حاصل گشت بر جرمش ز دور

از دهان او که همچون پسته بود / در عدم از درد ما دل بسته بود

آن زنخدانش که با رنگ سیب بود / دل به غم دادش همی زان ربود

در زنخ چاهی که گردش دل نهند / طرح در غرقاب جانش را فکند

غبغب سیمین معلق بود آب / او فکنده [illegible] منقش تاب

خود بیاض گردنش بد سیم ناب / زآتش شوقش چو زر گردید آب

چون بسمن زاری بر دوشش نثار / زان فتاد اندر دل او خار خار

بازوی گردش بجان بازی نمود / با غم و با دردش [illegible] نمود

ساعد سیمینش به خوبی راه جوت / مر زنگ عشق را زو ساخت قوت

پنجه‌اش کان بود چون برگ چنار / کرد همچون گل دلش را ریش دار

همچو فندق بود هر انگشت او / آمده خود زان دلش در مشت او

ناخنش کان با هلال قرب بود / بدر سیمایش هلال آسا نمود

لیک

بشت او کان بود برگ یاسمین | مرورا بشکست پشت عقل و دین
سینه اش آیینه سپید چون سپیده دم | ساخت آشفته چو گیسوی ز غم
بر چو نارنج نوا ... قرار | کرد و خون در دل فکندش همچو نار
انگشتش مانند قلم در صفا | ساخته بر روی ... را
غنچه نو بسته ناقش ز اعتدال | تنگ دل چون غنچه گردش از خیال
نه عرض نه جوهرش موئی کمر | خط ما با می نمود اندر نظر
گشت آن بیهوش را حیرت فکن | خواست کردن همچو گم بودن
زانویش ... آیینه | کرد حیران مرورا ... آیینه
مر بنای حسن را ساقش ستون | او فکندش گشت از پا چنون
ساق او طاق گردان دو قدم | گشته موذی تا ده راه عدم
ز ... گفت کای مانند حور | شرم افزای نجوم از روی نور
لولوی ناسفته هستی بیگمان | نوجوانم هم مراد انجمن
که تا اکنون ... | میندارم تا باکنون هیچ جفت
زنانی میل خود با من بیزا | اینهمه از لطف و انعام خدا
هیچ فکری را مده در دل ... | مال هم بسیار میدان ...

شیفتم بر شمع تو پروانه وار / صبر با نورت ز من دورت شمار
دور از وی گر خیال کس دگر / تا بهم باشیم چون شیر و شکر
در وفایت تا بجان کوشیم جان / نقض این پیمان نیاید در میان
این سخنها چون شنید از نوجوان / چاره دیگر ندید او آن زمان
هر کجا خواهی برو گفت ای جوان / هر چه گفتی گشته ام راضی بدان
رهنما گردید سوی خانه مرد / برد و اندر خانه کدبانوش کرد
سالها ماندند با عیشی تمام / کامران گشتند با عشرت مدام
زابر نیسان شد صدف چون باردار / لولوئی لالا از آن شد آشکار
چند باری شاخ امیدش شکفت / شد نمایان از وی ثمرها از نهفت
گشت ایمن زن ز بیخبر از حال خویش / رفت یکسر از دلش اندوه و ریش
داد عشرت روز و شب میداد و بس / تخم زد دل یکسو هم تنها دو بس
شوق دریا آمد اندر خاطرش / غسل را آمد یکی روزی سرش
رفت بر آبی که ظاهر گشت از آن / گشت آنسان حالت پیشین زنان
از برای غسل در رفت اندر آن / غوطه زد در آب اول شد نهان
آب احوال نخستین باز بس / گشت یکسر همچنان کو بود و بس

بر کنار آب توکلش دید او | ماهیان پر داشته آنجا سبو
جامه در بر کرده بگرفته سبو | شد سوی خانه روان از آب جو
چون بخانه آمد از آب جو | دید زن را هر دو ماهی پیش او
گفت آب آورده از بس شتاب | رفته بودی یا نه با چوب تاب
یار همسایه بیاوردی بزود | تا بجو رفتی یقین نتوان نمود
گفت چه گویم ز حال من مپرس | از طوال قیل و قال من مپرس
حالتی دارد چنانی ز من شده | کز نهانی حیرانی اندر من شده
گر بگویم [illegible] تا ز وارد شکی | ور نه گویم هم زبان بگذارد شکی
گفت بکیر رالت گو ذرت کر | بشنوم تا حالتت ای نیکو
گفت بر من حالت سخت آمده | واژگونم طالع و بخت آمده
رفته اندر آب جو خود را زدم | مردی من رفت و همچون زن شدم
فرج شد پیدا مرا جای ذکر | اوفتادم در یکی ملکی دگر
سخت حیران مرا اندر آن | عاقبت برده مرا یک جوان
گرد جفت خویش و کدبانو شدم | عشرت هم روز و شب هر دم فزود
بیش او ماندم بچندین سالها | چند فرزندان بزادم [illegible]

باز روزی من پی دریا آمدم … از برای غسل در آن بحر شدم
بعد غوطه چون نمایم من نظر … کاندرین جو آمدم بار دگر
صورت اصلیم آمد باز پس … آنچه گفتم بود این احوال و بس
این سبو و جامه‌ها تا آن زمانی … بر کنار جو بدیدم همچنان
جامه پوشیده گرفته این سبو … آمدم حیران و سرگردان ز جو
گفت زن دیوانه گشتی اینچنین … کس نخواهد داشتن هرگز یقین
پس قسم خورد او که بوده همچنین … راست گویم حق همی‌داند یقین
گفت تو بدتر گناهی کرده … که چنین [illegible] آورده
یاد کن چه معصیت سر زد ز تو … کاینچنین حالت بتو آمد از او
یاد چون بنمود آن مرد از گناه … بد گناهم گفت شک کردم الٰه
لیکن از معراج احمد مشکلم … بود و حل آن نیامد در دلم
آمد و رفتش بشب در هیچ حال … از زمین تا عرش ناید در خیال
گفت الحمد راست گفتی تو بکن … بر خلاف آن مکن هرگز سخن
باز خم خدمت خیر البشر … کرد و آمد بر زمین بنهاد سر
گفت یا خیر البشر قولت حق است … راست معراج تو بی‌شک مطلق

القصه

رفتنت بر آسمان حقست و راست — تا بآنجایی که خلاق تو خواست

هرچه از معراج فرمودی بما — آمد انکارم خدا اندر نهان

حالتی بر من عجب ظاهر نمود — عقده از مشکلم یکسر گشود

مرد بودم زن شدم در یک زمان — او فتادم پس بملک دیگران

نوجوانی برد جفت خود نمود — چند فرزند آمدند اندر وجود

سالها اندر کنارش مانده ام — رخش عیش نیکوی مرادی رانده ام

باز حالی مرد گردیدم زسر — شد نخستین صورت من جلوه گر

مدتها بر [illegible] آن همی — لیکن اندر خانه ام بود آن دمی

چون نظر کردم باحوال خود م — آمد ایی لت ازین فعل بدم

میکنم توبه ز انکارش بدل — در جهه اضلال تو زاین بس مهل

گو شهادت تا برانم بر زبان — دور سازم از دلم انکار آن

خواند چون قول شهادت یار او — گفت او از جان و دل کرده قبول

در فضائل اصحاب ختم المرسلین رضوان الله علیهم

یک لک اصحاب نبی بود و هزار — چارده بار آمده اندر شمار

فیض احمد جاری از هر یک بود — نجم بر چرخ هدی بیشک بود

هرکجا آلوده یک زایشان بود — نزد حق شافع [illegible] میشود

چار یار از جمله‌شان افضل‌اند … در کمالات و فضایل اکمل‌اند

قصر وحدت را بدان چون چار داه … کعبهٔ دین را شمر چون چار راه

گنج معنی را شده چون چار درج … قلعهٔ اسلام را چون چار برج

جوی عرفان را بیامد چار نیل … بوی ایمان را بدانی چار گل

سوره را تو در کتب افضل بخوان … هم مقرب در ملایک چار دان

چار عنصر چون برابر امتزاج … باید آید اعتدال اندر مزاج

اهل مجلس چون نشیند گرد جمع … روشنی افزون تو از چار شمع

سال کامل تو دان از چار فصل … صفحه را زینت بود از چار فصل

چار ارکان آمد ای شیرین سخن … کز عناصر … آمد ترکیب تن

چار مه از ماهها بهتر بگو … خوش بود در هشت جنت چار جو

چار کرسی نیز مشهور دان … چار فرض آمد وضو را در میان

چار مشروع آمد ای موزون لقب … فرض و واجب سنت هم مستحب

چار حرف آمده نام کریم … همچو نام احمد درّ یتیم

چار حد اندر جهان گردید خوب … شرق و غرب است شمال و هم جنوب

چار جوهر از جواهر بهتر آن … لعل و یاقوت و در و الماس خوان

قسم انسان خوبتر تو چار دار … نام آنها را بگویم آشکار

ترک و تازی و ختایی شد سیوم … وآن چهارم چار زنگی کردیم

حله را هم جامها آمد چهار … وآن قمیص است و ردا و هم ازار

… چار شد آن نیک خو … خوش بده انصاف گر هستی نکو

چون تتمه از تاج دین بر رفت … از نماز او پنج نوبت را ادا گشته

چار ارکان دین گشتش علم — کلمه و حج و زکوة و صوم هم
چار شاهانرا همی باشی ستون — چتر هم چار آمده ای ذوفنون
چار پایه تخت سلطانرا بود — افسرش از چار ترک آئین بود
نور احمد اولا چون شد علم — کرسی و عرش آمد و لوح و قلم
گشت مبتدا بر بنا چون لازم — چار دیوار آمده بیشی و کم
جدول از چار جو خوشتر بود — مربع هم از چار گوشه به بود
مد کلام مادر باغ به شمار — ور ازان آمد فزونتر از هزار
چار گوشه چار باغ دهر را — گفته اند شش جهت اهل دها
چار رکن حوض کوثر آمده — چار وصف خوب اکنش داده
بوی خوشتر باشد از مشک ختن — در سپیدی دان فزونتر از لبن
از عسل شیرینتر آید در مذاق — سردتر از برف گو بالاتفاق
چون شود روز قیامت آشکار — زندگی و موت را گویند چار
چار جا هست کان بیفتد اندر آن — چون ره زانها رود اندر جنان
هم کتاب و نشر آمد حساب — باز میزان و صراط ای دین مآب
چار مذهب اهل سنت را شمار — هم مصلی را بکعبه چار دار
آسمانرا بر جهان آمد سه چار — هم الم را بمثال آن بدار
حرفهائی کلمه طیب اگر — بشمری جز چار نبود دگر

در منقبت حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رض

اول آن چار صدیق است و بس — این سخن از روی تحقیق است و بس
ثانی اثنین نبی حق پرست — خود امیر المومنین صدیق [illegible]

قال الله عز و جل ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین [illegible]

بهر حق میکرد از دل کارها
روز شود خشنود در روز جزا

گشته در میدان عرفان بیگمان
احمد و بوبکر دو اسب رهان

از نبوت شد مجلی مصطفی
پس مصلی ساخته بوبکر را

قدوهٔ اهل یقین او آمده
زبدهٔ ارباب دین او آمده

در خلافت هرچه جمع خود نمود
رد به بیت المال آنرا کرده بود

بود از بهر مزاج او گران
گفت روزی یار رسول حق بمان

گفت دین آماده ام من دالکت
گفت بنده فتم ز تو آن اولاد

معجزه سی خواست از صدق رسول
از دل خود کرد ایمانرا قبول

از برای ازدواج خود رسول
کرد دینار هزار از وی قبول

از خدیجه هیچ نگرفت آن زمان
صرف کرد اندر دین خود بشنود آن

هرچه میداد از خدیجه بعد از آن
داد اندر راه خلاق جهان

چون پی امداد دین مال او بداد
تا بزانو بند اشتر داد شاد

گفت پیغمبر چه از بهر عیال
داشتی از مال ای فرخ خصال

داد صدیق جواب نغز
داشتم الله نه چیزی دگر

گفت روزی مصطفی با انجمن
آن پیغمبران ذو المنن

ملکت آید تا شد پیش من
غسل را حاجت فتد ابراز من

هر که آید هر شبی بر پشت خویش
داشتی صدیق خود از خوف بیش

... ذی آن زمان
تا دو سه او هر شبی کرد جهان

میشدی در خانه از بعد سحر — هیچکس را زان نمیداد او خبر
چون رسید آن شب بروی آمد اجل — یافته صدیق و آلش شد حصول
گفت چون دانستهای مرد ذکی — کان شب بیداب کردیده همی
گفت زان نعمتی که فرمود نبی ما — کرده ام من اختیار این کار را
برد بر دوشش چو احمد را بغار — لیک اثرهایش تو دانسته می شمار
چون گزیده مار پایش را بقهر — حق براداز جنب او را فاد زهر
نیم شب میکشیدی او زتاب — از دل او آمدهی بوی کباب
از قضا الله بود او را جان — بر زمین مرده نبی گفتش روان
چون خلیفه گشت و اصحاب رسول — بیعتش از شوق دل کرده قبول
سه مه و نه روز و دو سال آن بره — بو مسیلم قتل از حکمش شده
زهر داده بود شخصی در طعام — بعد سالی کرد تاثیر تمام
رفت او زین دار فانی از همان — داد اندر اشتیاق حق روان
در گذر در روضه آمد جانفزا — چو نهادند از وصیت نعش را
از میان روضه حجره او را — کاورید اینجا بگه صدیق را
تا شد او مدفون به پهلوی رسول — این شرف تا حشر گشت او را حصول
سال عمر او سه شصت بود — در جمادی الاخر رحلت نمود
بیست و دو روز زمان بودش — سال هجرت هشت و پنج آن نفس
مرحله رفت چو در آن آخر نفس — داد او فاروق را بنشست
نامه مختوم عثمان را بداد — تا علی اصحاب مال

بو چو اینمضمون که بگذارم جهان　　جانب عقبی همیکردم روان

مصطفی را جانشین اندر زمان　　میکنم فاروق را بر مردمان

گر کند عدل او کمانم شد بیان　　ور نماید جور دانا حق بدان

زین سخن اصحاب بس خرم شدند　　هیچکس را مجتمع در دم شدند

همچو صدیقش خلافت انعقاد　　یافت وا جماع اصحاب اوفتاد

هرکس نامه کان دلیلی شد جلی　　گفت صدیق این سخن را با علی

رای تو بهر خلافت چون بود　　مرکرا این کار در دنیا شود

گفت حیدر هر که در تجویز تو　　به فتد بیعت نمایم من بدو

گر عمر باشد کنم هم بیعتش　　خیز گفته برخاسته با بهجتش

در منقبت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

مصطفی میکرد دعوت از خدا　　تا عمر سازد قبول اسلام را

کافر از اینت شکست آن زمان　　کو قبول ایمان همیکرده زجان

دولت ایمان چو کردش سرفراز　　شد بلند از کفرشان بانگ نماز

گفت پیغمبر نبی از بعد من　　بودی آن فاروق بودی با سخن

شد موافق رای او با وحی حق　　یافته از دره او دین نسق

در میان حشر با خیر البشر　　در یمین صدیق دانی در چپ عمر

از مدینه چون نهاوند او بدید　　الجبل یا ساریه صوتش رسید

چون نوشته نامه آن عالی تبار　　رفت جوش نیل از خوفش بباد

چون خلافت یافته آن ارجمند　　گشت اعلام هدا را بس بلند

بی [illegible] هنوز ش کرد　　لطف حق در جان او [illegible] نوش کرد

نعم قول

نام عدل او چو بشنیده زمین
با نمک با سر که بر خوان او بخورد
هر که دیدی روی آن فرخنده خو
بر تنش حاکم ستر و آتش بود آن
حرمت عمر از برائی وال هو
میل در دل که نبودش ذره
در خلافت دوخت صدپاره ادیم
خشت میزد تا حصول قوت کرد
فتح فارس گشت اندر عهد او
کرد نور عدل او تابان ظهور
در فرار از سایه اش شیطان همی افتاد
بر زبانش نطق حق گفته نبی
آن قرارت را که سنت آمد است
از مغیره بد غلامی او خنجر زد
آمد آن زخمش به پهلو و شکم
عمر او شست و سه ساله در جهان
بیست و سه سال هجرت بود و بس
در محاق از شهر ذی الحجه بدان
جان اندر روضه خیر الکبار
گفت با فاروق آن جا را ز بهشتی

داد و البس خورده خو الیق از زمین
سنه زیبت الال که نان او بخورد
هیبت حق یافته از دلق او
همچنان فرمود خلاق جهان
حق بود دان سخن بشنو نکو
ورنه گشتی پیر از دره
بر مرقع چون نشد ثوب و گلیم
ماندی اندر کاشانه در گرمی و سرد
بیشتر اسلام شد از جهد او
گشت ظلم ظلمت از انصاف دور
پنجه او را به پنجه هیچ داد
در مثل فرمود چون نوح نجی
شد دلیل از نامه آن حق پرست
از عداوت زخم بر دل چه بزد
یافت شهادت شد ز کیهان ابو حفص
بود در سوئی خلد رفت او همچنان
گر جهان تودیع کرد آن خوش نفس
کو بوصل ایزدی شدش زمان
از عمر خواست حفصه را دو بار
داشته بودم را کی سخن دید

من بدادم مر ترا در این زمان / چون نمودی دو سؤال از بهر آن
در گذشت و از روضهٔ پیغمبر بحق / چون جنازه داشته شد بر در
گشت مدفون نزد پای یار غار / در میان روضهٔ صدر کبار
پس خلافت را به شوری داشت او / در میان شش کس پاکیزه خو
طلحه و سعد و زبیر و مرتضی / عبد رحمن و ذو النورین را
بهر آنکه عز آنهمه از فلک بیک / کرده بیعت را بذی النورین نیک

امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضه

بود ذو النورین عالی فطرتی / یافته از وی شرایع زینتی
در حیا برده سبق آن نیکخو / مر ملایک را بباید شرم از او
بود کان حلم و معدنهای صفا / زوج دو دختر رسول مجتبی
جای دستش بود دست مصطفی / بهر بیعت چون ندیده مر ورا
جامع القرآن بآیات و سور / مجمع لوح کردگار با کرم
ز اختلاف السنه آثار ماند / تا بگفتار حجازی حرف ماند
دید در امت نزاع از بهر آن / صاف کردش ز اختلافات زبان
از صفای خویش آن صافی سرشت / مصطفی را شد رفیق اندر بهشت
گشت اندر عهد آن عالی گهر / زینت و زیب شرایع بیشتر
سوی عقبی با شهادت چون براند / تا به حشرش همه این هوا تاریک ماند
سید السادات صدر روزگار / قاتلش را ویل فرموده بنار
او شهادت چون سعادت یافته / این دو نور از طلعت او تافته
مدت عهدش دوازده سال دو روز کم / برخلافت ماند آن عالی همم

شد حوادث در جهان بس سخت تر　　فتنه از خواب عدم برداشت سر
ناکسان و سفلگان کرده فساد　　ظالم و بیداد وندا ندرد هر جاد
عهد بسته بر هلاک و قتل او　　کرده بد حرب او از مکر رو
زو نموده بس سؤال ساخته　　او جواب آنچه بردا ساخته
بانکوئی مطرکشته بعد از آن　　بهر جنگش باز گردانده عنان
هر که از اصحاب پیغمبر بده　　او ز دفع اشقیا عاجز شده
کس نکرده یاوری در قتل او　　داشته در دل الم‌ها تو بتو
جمع بر در پر ابلیس از عناد　　اشقیا کرده ها نموده فساد
از در و از بام بر جستند شان　　رای قتلش داشته محکم چنان
در تلاوت بود قول آن امام　　روزه اش هم بود از ماه صیام
تا دریدند از حق و از کتبش تر　　در دل خود اشقیا خوف و خطر
حمله بنموده بر او از شور و شر　　حربه بر روی زدندش سخت تر
آنهم گردید مقتول آن سعید　　جان پاکش با وصال حق رسید
در شاهی خویش بوده فخر چند　　عاجز و مسکین برفت از دهر او
کشته او بنموده ز هجوم قاتلان　　دو بماند از روضه آنجا از آن
سال عمرش آمده هشتاد و چند　　تا تو هم گفته ابتدای او چند
هشت و چهارم رفته حجه گذشت　　سی و پنج سال هجرت نقل گشت
با خلیفه یافت تعطیل آن زمان　　یک مهی امر خلافت بی گمان
هم مهاجر را و هم انصار را　　مصلحت آمد که امر مرتضی

افضل و اکمل بدیدند از انام / بیعتش کردند از توفیق تمام
لایق امر خلافت یافتند / پس براه بیعتش بشتافتند

در منقبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب

حیدر کرار دریای کرم / مصطفی را بود بی شک ابن عم
لافتی الا علی شانش شمار / هیچ سیفی نیست الا ذوالفقار
صفدر شیر خدا زوج بتول / وصف او در هل اتی کرده نزول
در میان کعبه از بهر خدا / بت شکست او شد بدوش مصطفی
تا چه گویم وصف آن عالی مقام / مولدش بیت الله است از احترام
چون نبی گردید از روی صفاش / با جنابت رفتن مسجد رواش
چاه خون گردید از اسرار او / خویش را بفروخت در کار نکو
او امیر نحل آمد بیگمان / باب خیبر کنده از زور و توان
گفت پیغمبر که قرآن با علیست / هم علی دایم بقرآن جالیست
چون نبی از بهر هجرت رفته بود / بر فراشش مصطفی او خفته بود
زر و نقره را بداد او سه طلاق / در جمیعی دردی یکتنش از وفاق
آفتاب از مغرب خود باز گشته / تا نمازش با ادا در باز گشت
در میان بطن مادر بود او / رو همی کردی بسوی مصطفی
چون ورا دولت بچشم ابروش را / بر رخ احمد گشاد آن چشمها
کرم الله وجهه گفتش نبی / خاکپای او بیامد هر ولی
رفته بود او بر زمین روزی بخواب / گفت پیغمبر که قم یا ابوتراب
آنچنان که آن کنیتش شیرین فتاد / کز گرفتن زوج میگردید شاد
جمیعی بر رفته از و جز سه شعیر / یافت مسکین و یتیم و هم اسیر

گفت با خود ذات پاک مصطفی — همچو هارون با کلیم الله ورا
لیک شد فرق نبوت در میان — رو حدیث لا نبی بعدی بخوان
هر کرا موسی نبی شد در جهان — مرتضی را نیز مولایش بدان
گشته از یک نور پیدا اینکمان — مصطفی و حیدر فرخنده جان
از برای شهر علم مصطفی — گشت در ذات علی مرتضی
خواست کشتن دشمن حق را چو او — بر رخش انداخت ملعون او خیو
دست پاک خویش از کشتن بداشت — خاسته از صدرش و زنده گذاشت
گفت او زین سان نمودی تو چرا — گفت ترسیدم که جز از ذات خدا
من همی کشتم ترا بهر خدا — از تفو انباز گردیده هوا
گر ترا من باز اندازم بخاک — کشته کردی از برای حق پاک
شد گشاده عقده کفر از جان او — گفت ایندم تو شهادت را بگو
عرض کرد اسلام امیر المؤمنین — پس مسلمان گشته و بذرفت دین
ابن ملجم بود مردی بدنهاد — عشق قطامه بجانش او فتاد
او فسون خویش را اظهار کرد — رغبت او را بخود بسیار کرد
برد از دستش عنان اختیار — بعد از آن تزویج را داد او قرار
گفت مهرم هست خون مرتضی — [illegible] افراشتن میدان مرا
ورنه وصل من میاور در خیال — عقده با خویشتن دانی محال
شور بخشید در دل او کرد اثر — بسته بر خون امام حق کمر
در شبی در مسجد گشته نهان — با سلاح و تیغ بسته در میان
مقتدای اهل دین بهر نماز — در سحر رفته به مسجد از نیاز

بست ترجمه امیر المومنین / جست تا که ابن ملجم از کمین

از قفا زد تیغ تیزی بر سرش / گشت مجروح و ز خون گردید تر

داد تشریف شهادت کردگار / در جماعت با امام نامدار

زخم خورده بود در ماه صیام / هفدهم تاریخ از تیغ حسام

تا ز چارم روز بنمود ارتحال / در چهل و یک سال هجرت شد وصال

عمر او شصت و سه سالی اندر جهان / بود و هم گفته شده شصت و کم از آن

مصطفی و حید رو شیخین را / بود یکسانی عمر در دار فنا

در خلافت چار سالی و نه مه او / داد داد دین و گشته صدر جو

با سه مه و دو روز کم تا پنج سال / در خلافت ماند آن نیکو خصال

ختم شد سی خلافت بر حسن / زان روایت میشود اندر زمن

زاین روایت آن ولی دین کرا / ختم بر خود ساخت آن رسالت را

نعش او را بر شتر کردند بار / تا رسد در طیبه آن صدر کبار

شد شتر گم گشته سوی گریخت / پس زمانش از شتربان در گریخت

رفت از میته خدا داند کجا / نشان از وی نیامد خلق را

گشته ثابت در نجف از اهل اخبار / وقت هارون در فتنش اندر جهان

در مناقب امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین رضه

بعد از و تاج خلافت را حسن / داشت بر فرق مبارک چون زمن

حلیه اش چون حلیه خیر البشر / خوش نما از سینه بوده تا به سر

در قضا یا بی نظیر اندر جهان / در امامت صاحب الحق و دان

او گشت ریحانه زنان مصطفی / تازه رو شد مغز از بابت صفا

لی ابا لیه (?)

حسن ایمان هست حسب او یقین ۱ هر که دارد او بود ز ارباب دین
تا به ترتیبش همی بر خلافت حکم راند با به جای خویش آن را پس نماند
دشمنش پس آمد و والی شام گشته دو فرقه ز خاص و از عوام
جنگ جویی را بیامد رای شان شد خلل در کارها هر دم عیان
پس نظر کرد آن امام دین پناه گفت کار مومنان گردد تباه
هر دو لو هستند ایمان آوران خون اهل دین بریزد در جهان
شفقتی بر امت خیر الکبار آمد و ترکش نماید اختیار
تا نماند فتنه اندر زمان بخشد او از صلح امان مومنان
گفته بودش مصطفی در دو گروه صلح زد گردد عیان از بس شکوه
صف کشیدند هر دو لو بهر قتال هر یکی مر حرب را بسته خیال
قاصدی از آنکه بود والی شام با پیام صلح شد پیش امام
کاین ولایت گر تو سازی مفوض دور گردد شورش جنگ و فتن
پس امام دین و دنیا صلح کرد تا رود از دهر خونخواری بنزد
صلح نامه ساخت از دستش رقم هر شرایط را در آن افزود هم
ختم بنمود و بقاصد باز داد والی اش گرفته خواند شاد
بود مضمون کاین ولایت زان تو من سپارم زانکه والی آرزو
بر کتاب الله که آمد رهنما کن عمل پس سنت خیر الورا
باز آن سیرت که اندر چار یار بود دارای پیش در لیل و نهار
عهد بسته ملک را از او نمود بر نصایح هم عمل او کرده بود
پس امام اندر جهان خلوت گرفت ترک شوق حشمت و دولت گرفت

طاعنان گفته بقتل المومنین
گفت عار از نار به باشد یقین
حیدر کرار گفته بهر او
در مدینه چون شدی والی شام
بر سمند خویشتن او را الوار
غاشیه بردی به پیش پیش او
مردمان گفتندی از مذلت آن
پس امام از زهر بدخواهان سفر
بود هفتم یا شب بیست و نهم
شد بقیع مدفن آن خوشخصال
بود پنجه سال هجرت آن زمان
پس امیر شام مانده بیست سال
مر یزید زشت را بر جانشین
بود بر حق آن زمان بیشک حسین
خواست بیعت را از و آن بدنهاد
رفت اندر مکه و گشته مقیم
از قدوم خویش کرد آن بشارت
باز مسلم را بسوی کوفه او
دو پسر همراه خود بگرفت او
بیعتش کردند اهل آن تمام

عار از تو آمده بر موقنین
ذات من گشته معز المومنین
در خلافت مر ترا لاتکو هو
مر حسن را پس نمود احترام
مینمودند از روضه خیر الکبار
تا به بیت خود رسیدی آن نکو
در درون او بود دیگر گمان
از جهان بنمود در ماه صفر
یا ربیع اولین اندر دهم
جان پاکش یافت با ایزد وصال
کو بجنت شاد گردیده روان
بعد نقض صلح امام با کمال
پیش خود پس جانب عقبی براند
مر نبی را گشته ذاتش عین عینا
زان غباری بر دل پاکش فتاد
کوفیان بنوشته پنهانش زبیم
بیعتت بر اخوق در دلها فتاد
کرده با وی گفته از راز نهان
تا بکوفه رفت آن پاکیزه خو
آنچنان بنوشته اویش امام

بی:

پس با جمال و با جلالش روان لشکر
گشت عبدالله حاکم از یزید
عمر را با لشکر بنمود او روان
در زمین کربلا گشته مقاتل
شد شهید او با رفیقان اندران
شصت سه کم بد عمر او بزار
پس یزید بدبخت این را شنید
جمله گفتند کس تو گفتی همچنین
گفت عبدالله بنمود این فساد
من بیزارم زین جلدش همگان
چون چنین اجمال بنمودم بیان
با جگر گوشه پیمبر این کنند
من غلام او بجان گشتم مدام
یادگاری ماند زین العابدین
پس خلافت اگر کسی کرده طلب
رفت از سفیانیان آخر همان
تختگاه شان همی آمد شام
باز زان پس یافته عباسیان
جای ایشان بوده در بغداد
ششصد و هفتاد هجری سال بود

شد امام واو بکوفه داد جان
تا گرفته کوفه آن مرد عنید
شد مقابل با امام مومنان
روز عاشورا نمود او ارتحال
جمله بودند آنجا همگان
یک قرون از هجرت احمد شمار
مفد اگر تو تیغ شدید
این زبان تو میتوانی از منکران
بود که در دل مرا قتلش مراد
کی بود قتلش مرادم در جهان
شد بروی این بیت عطار از زمان
وانکه دعوای داد و دین کنند
داد ایزد زان مرا حسن کلام
هشت ائمه گشته از همین پیدا
بعد از آن بر خلافت شد منتصب
شد مقرر بر سر مروانیان
کوه [illegible] دست ایشان رفت انهدام
بعد از ایشان قرآن بنمانده ایشان
قیصر شان بدان تا این نفس
قتل شد چنگیز خان آنجا نمود

صد هزاران کس در آن کشته شده — بر زمین از کشتگان پشته شده

آل و اصحاب نبی را دوست دار — حب‌شان از حب پیغمبر شمار

مغز ایمان این بود ای هوشیار — هست با تو بوت بار نیست کار

در جناب‌شان بجای باید ادب — گر سعادت برخوری هر روز و شب

سلک دین احمدی زایشان نظام — یافته باید ز دل کرد احترام

مصطفی چون از رسل آمد کنون — آل و اصحابش شده خیر القرون

هر چه ایشان کرده بهتر آمده — لایق و زیبا و در خور آمده

گر بهم واقع همی گشته جدال — در خصومت در میان آمد قتال

آن نشین ظاهر ز روی اجتهاد — یک مصیب و دیگری مخطی فتاد

قاتل و مقتول از روی عمل — هر دو مقبول خدای عز و جل

حکم آن بگذاری با خدا — از تعصب یکی مکن چون و چرا

جز خدا و جز رسول این حکم را — کی تواند کس نمود از عقل‌ها

هیچ نبدارد و هم زیرک مصطفی — جز خجالت حاصلی نبود ترا

هر که باطل بجلد عقل و دل ما — کشته علم غیب بر ذات خدا

جان موزون باد از بهر خدا — بر رسول و آل و اصحی بیش فدا

باد بر ایشان درود ذکر و کار — هر زمان افزون تر از روز شمار

باد جان بیروان شان تمام — غرق بحر رحمت ایزد مدام

حد

در بیان سبب نظم کتاب اخبار الاجل
و هو فانی دنیای دون پر علل گوید

یکشبی و از سر دارد دنیا رنجیده
یاد میکرد از کنین حال رفتگان
کامده القبر صندوق العمل
گفت آخر زیر این گل خفته است
کس نماند و کس نماند در جهان
هر که زاده گرده گریه او لد
هست این گیتی سراسر بیوفا
کی نشاطی را توان دل آراستن
چرخ با کس مهربانی را نکرد
بر زمین ریزد زبان آب حیات
نیست یکسان بر کسی دوران او
نیست گردد روز شکل او دورنگ
مار سان بیجان همی باشد مدام
مار گاه از سر بریزد دان
آب از خجلت شده گشته است آب
خاک بر سر خاک کرده هر زمان
گشته چون حیوان مرکب زان چهار
کرد جا اندر زمین وار او فتاد
آدمی مخصوص گردید از همه
گرم زین فکرت چو گردیده دماغ
گفت پیر عقل است دل بستن بهار(؟)

گرم جوش حالت عشقی شده
غم جبلی خورد او ز خواب خفتگان
وز اجل برد طناب هر امل
وز عمل حق را جواب گفته است
آمد و شد را نمودند آنکسان
هم وقت مردن خنده دندان نما
با همه بنموده او آخر خفا
گردی آید عاقبت بر خاستن
می چشانده هر یکی را جام درد
تلخ کامی سازد از زهر ممات
جز دو رنگی را نکرد دیده است خو
لیک اندر رنگ شود همچون پلنگ
هر زمانی زهر میریزد ز کام
زنگ کار آنی رها نتی شد از آن(؟)
هست آتش را و بال سوز و تاب
باد بر باد است بی شک در جهان
حال آتش را دمبدم بدتر شمار
در نباتات هست باد در گل نهاد
ریخت دید از همه سو نگسره(؟)
روغن مغز رسیده با چراغ
عاقبت چون او جهت شد نظام زیر(؟)

چشم ظاهر بسته چون در خواب بین
چشم دل لیکن گشاده آن زمان
اکثر از احوال عقبی در خیال
نزع جان و دفن و خفتن در لحد
بعضی از اشراط ساعت همچو صور
باز یأجوج و طلوع آفتاب
روز حشر و بعث اموات از قبور
پس به بیداری بدل گردید آن
بارها آنچه دیده شد اندر منام
بود مشکل داشتن از اذهان
از احادیث و دگر فقه و کتاب
هرچه بنمودست تحقیق و صحیح
با اجل هرچه تعلق داشته
انتقال احمد و وصف درود
جمله حال مرگ از علم و عمل
عقل فکرت بسته علت محل
گر شکر فانی اندر بین موزون کلام
گر شکر خود دش نادر کنند
لیک حاسد از حسد مجبور هست
عیب جوی را کمی ردا و نظر
در گلستان خوک گر دارد گذر
شدم تب بر سوال و بر جواب

پس به بیداری نماند هیچ تاب
دید الخبری که ناید در بیان
بود و یکن دیدار روی مثال
هول و تنعیم و عذاب نیک و بد
مکر دجال لعین پر غرور
از سوی مغرب چو مه گذاشت تاب
هم کتاب و هم حساب و هم نشور
ماند اندر جان و دل زانها اثر
روح را زان بود تشویش تمام
پس نوشتم این کتاب خوش بیان
هم ز اوراد شیوخ با صواب
در رقم آورده ام از ان صریح
کلک من یک ذره زان ننگاشته
عقل اندر آخر لنجه فزود
اندران بینی سراسر گشته حل
نام آن بنهادم اخبار الاجل
بنگرند امید میدارم تمام
از زبان صد آفرین ظاهر کنند
گفتن احسنت از وی دور هست
گرچه بیند صد هنر را جلوه گر
جز پلیدی او نمی جوید دگر
همچو باغ خلد یک فصل و دو باب

باب اول در حقیقت موت و مناسب آن

ازل

گر کسی را مرگ آید حال او
سوال
چون شود تشریحش برایم باز گو

جواب

چون کسی را وقت مردن در رسد
جان شیرینش بر آید از جسد

روح روحانی شود معزول کار
از تعلقهای خود گیرد کنار

قدر نسبت کاندر بدن او یافته
قوتی کز جز آتش بشکافته

نسبتی کان باز بستن تن بود
رتبتی کان حاصلش شد مو بمو

منقطع گردد همه یکبار و بس
منعزل گردد ز کار و بار و بس

روح حیوانی که ساری در بدن
آب سان باشد بخوب و بیرنی

نزع آن از هر بن مویش کنند
تلخی اندر شهد عیشش افکنند

زانکه ملک از شاه گر گیرد کسی
دور سازد زان در دلش حسرت بسی

عاشقی را گر کسی از معشوق دور
خواهد افکندن رسد دردش ز دور

گر کسی از محبوب خود گردد جدا
وقت هجرت بس بود رنج و بلا

تشنه را از آب گر دوری کنند
درد در جانش ز مهجوری کنند

در محبت از فرقت دلدار خویش
صد هزار آفت فتد در جان ریش

طالب از مطلوب کی خواهد فراق
راغب از مرغوب کی خواهد فراق

دوستی از دوست گیرد بهجت — عاشق از معشوق گیرد فرحت

همچنین تلخی جان کندن بود — که بجان سختی و که بر تن بود

زانکه عیش و لذت از تن جان گرفت — فرحت از جان جسم با ایمان گرفت

هر یکی با دیگری الفت گرفت — این با آن و آن با این عشرت گرفت

آن یکی اندر غمش انباز شد — در مشقت دیگرش دمساز شد

در غم و رنج و بلا و عیش و سور — شادی و غمگینیش بوده ضرور

هیچکس خالی نباشد از آن — خواه مومن گیر خواه از کافران

می نخواهد هیچ شخصی فرقتی — هر یکی را هست با تن الفتی

هر یکی را هست رنج افتراق — تن بجان و جان بتن دارد اشتیاق

گر بود شخصی نکو و نیک کار — عاقبت با خیر میش کردگار

دو ملک گویند بر بالین او — گر ز تن پاکت بر آن نفس نکو

صرف در تصدیق کرده زندگی — آرمیده خوش بشوق بندگی

سوی حق باشد دمانی و خوشی — ارجعی وارجعی وارجعی

راضیه مرضیه میش کردگار — رفته در آدر عباد نیک کار

رو بجنت کین بود دار السلام — گر بنی تو عرض کرده شد تمام

طابر

تاقب

عاقبت [illegible] باشد برای تو مقام ... می‌نشینی در برزخ از آن گیری مدام

عیش این ملک کی جز از بهر تست ... کار و لذات همه جز از بهر تست

حور عین و قاصرات الطرف بین ... ساز دست حق از بهر [illegible]

کن نظر بر کار و کشتش اندکی ... کان لب سبز است دایم [illegible]

تکیه‌ها و مسندش بر تختها ... چون چمن باشد ز رنگ [illegible]

بت خواهد شد بوقت برنشست ... بس بلند از حکم تو گردد ز بیت

نهرها بس کان بود از شهد و شیر ... از شراب پاک و آب بی تغیر

جاری از حکم تو باشد بر دوام ... زیر و بالا آید از حکمت مدام

هر مقامی را که خواهی آید آن ... زنگ غم را از دلت بزداید آن

بین سوی دوزخ که ظاهر گرد آن ... زین بلای سخت او دارد نگاه

آسمانها را به او در گشاد ... چرخیان طوبی بهم گویند شاد

همچو بلبل قدسیان خوش نوا ... بانگ زن کشته که خورم تر بیا

قابض الارواح با تبجیل نکو ... کشته آید با بهشت دست او

جان به تعظیمش بردن آرد ... باشد آسانی جان و بر بدن

دلو دیدی کان برون آید ز بیر ... مو شنیدی کان بر آید از خمیر

چاه

زان هزاران بار در [illegible] ‌ ‌ ‌ جان ز جسم او همی آید برون

در حق پیغمبران و اولیا ‌ ‌ ‌ اذن ثابت گشت از تعظیمها

جز به اذن شان نیاید پیششان ‌ ‌ ‌ محض از فضل الهی بار شد آن

اطلاعی گر برین نبود ترا ‌ ‌ ‌ بایدت برخواندن تاریخها

حکایت حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه و [illegible]

چون دو صد ساله شده عمر خلیل ‌ ‌ ‌ گفت عزرائیل را رب الجلیل

شو بر ابراهیم پیغمبر روان ‌ ‌ ‌ از ادب زو گیر حکم قبض جان

قبض کن از اختیارش روح را ‌ ‌ ‌ گر بگوید هر نه برگرد و بیا

زاین خطاب از شکل خود برگشت زود ‌ ‌ ‌ چون جوان امردی خود را نمود

آمد و پرسید او را کیستی ‌ ‌ ‌ ایستاده از برای چیستی

گفت عزرائیلم ای جان آمده ‌ ‌ ‌ از برای قبض روحت گفت آمده

گفت با من اختیاری هم بداد ‌ ‌ ‌ یا نه برگو آنچه میداری مراد

گفت آری شرط اذن تو بود ‌ ‌ ‌ وین نه بی فرمان تو هرگز شود

گفت او را باز گرد و باز شو ‌ ‌ ‌ من نخواهم مرگ هرگز باز رو

باز گشته گفت ای رب الجلیل ‌ ‌ ‌ می نخواهد مرگ را هرگز خلیل

رفته بود بگفت با ابلیس کلام / رفته بودم گفت با ابلیس غلام
گفت آن الشقی که از خود خواستی / در نظر دنیا بر آراستی
صورت پیر ضعیف از خود بساز / چون سقیم محک کشته زحمت بنیاز
تا دل او سرد از دنیا شود / گرم تر مایل سوی عقبی شود
لاجرم گردید مانند ضعیف / چون مریضی ممتحنی پیر نحیف
آمد ابراهیم داشتش چنان / کامد اندر خانه او میهمان
چون کریمان خوان الوان بر نهاد / خوش طعامی را به پیش او نهاد
لقمه خورد و شکم برفت درد / در طهارت خانه او میل کرد
باز آمد لقمه دیگر گرفت / با طهارت خانه پس ره بر گرفت
باز آمد پس ضعیف و ناتوان / سخت رنجور و لغو یاد و عیان
گفت ابراهیم بر گو حال خویش / چیست در جان و تن تو درد و ریش
گفت هستم پس نزار و پیر مرد / حالت پیری همین رنج است و درد
گفت پرسیدش که هان عمر تو چیست / گفت عمرم هست یکی کم دو دویست
عمر ابراهیم زان یک سال کم / بود و گفت ای وا چنین المحترم
گر فزون یکی گردد زین قدر / همچو تو احوال من باشد مگر

گفت آری گفت پس مرد چون خبر یافت / زین حیات تو که یکسر مشکل است

اندرین جستار مرد فتی ازو بیافت / در بیاب مقصود و کار خود شتافت

حکایت حضرت موسی کلیم الله علیه السلام [illegible]

همچنین می آمده اندر خبر / کامد او بر موسی عالی گهر

کیستی گفتش منم گفت او ملک / قبض جانها را نمایم یک بیک

گفت موسی آمدی اینجا کجا / بهر چه کاری رسیدی و چرا

گفت بهر قبض جان پاک تو / زد تپانچه سخت تر او را برو

آن تپانچه سخت چون او را رسید / چشم او زان چشم خانه بر کشید

همچنان شد تا بدرگاه اله / گفت یارب بنگر موسی مرا چه خواه

زد تپانچه آنچنان سختم برو / کاو فتاده چشم از آسیب او

چشم او را هم بدو دادند باز / گفت حکمش از خدای بی نیاز

با تکلم بر کلیم ما جرا / رفته بودی رو باذن او درا

کو سخن با طرز و آیین ادب / تا کند تسلیم جانش زان سبب

از جهان گاوی ستانی باور بگو / خوش بیاید مرگ ای موسی تو

دست خود بر پشت این گاو جهان / نه که خواهد شد بجای آن عیان

هر قدر موئی که آید زیر دست — سال عمر تو همان مقدار هست
چون بیامد در عمل آید همان — گفت موسی گفت حق آخر چه سان
گفت آخر گفت حق تسلیم جان — گفت آمد اختیارم همچنان
دادش آخر سیبی از جنت بدست — تا چو یوسف کرد داد از شوق جست
گفت ایزد مر ترا گفته سلام — وین فرستاده بتفریح مشام
بر گرفت آن سیب و زان بو شنید — طاقت خود زین نسیم جان طاق دید
صورت زیبا در آن کردش نمود — چاره بر تسلیم جان دیگر نبود

حکایت سید المرسلین و اشرف النبیین صلی الله علیه و آله بهمین قضیه

بر رسول ما که خیر الناس بود — جامع اسرار اعیان و شهود
عالم غیب و شهادت مدام — پیش او کرده عیان ایزد تمام
قابض الارواح اذن او ز در — خواسته آمد بگفت ای بو البشر
کردگارت با کمال احترام — اختیاری مر ترا داده تمام
در حیات اینجهان بر فنا — در لقای خویش در دار البقا
هر چه میخواهی بگو فرمان تراست — عرض کردن حکم ایزد را زماست
در همین جبریل آمد ناگهان — مشورت با وی نمودش چون از آن

گفت از صدق کمال و از وفاق / یا محمد ربک فی الاشتیاق

ربک اشتاق آمد مصطفی / گفت اخترت لقاء الله را

بر حیات خود لقائی کردگار / از کمال شوق آمد اختیار

چون صریحا یافت اذن از کبریا / گشت عزرائیل پس مشغول کار

گر کسی گوید به تقدیر خدا / چون رسد حاجت چه باشد اذن را

بایدش گفتن که از تعظیم است / محض از تشریف و ز تکریم است

ثابت این گردیده است از انبیا / هم شده ظاهر ز بعض اولیا

هم بمومن نو عشق ارباب شد اوفا / کز به تصدیق و اقرارش ...

حکایت بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در ... اذن ...

گفته ارباب تصوف اینچنین / آگهان رمز ارباب یقین

قابض الارواح از فرمان رشید / بهر قبض روح شیخ بایزید

آمد و گفتش که ای عالی تبار / گفت بهر قبض جانت کردگار

گفت لک دینار قرضی بر منست / فکرت و تشویش زان در منست

گو ز من صد حضرت آن بسیار / گو بود یکبار کز اجازه بار

بایزید تو گرو اندر جهانست / بی ادائی قرض چون تسلیم جانست

خورده او بر لطف عام تو همه — ور تو میخواهد ادا اکنش بگیر
رفته در درگاه ایزد آن ملک — عرض قرض کرده یک بیک
قادر جبار گو از اهل راز — میکشد از لطف عام تو نیاز
گفت بر دینار شش صد هزار — گو که شیخ بایزید ما بدار
کاین قدر اندک چرای بایزید — خورده بود از جود عرش مجید
آنکه پیدا کرد او عرش برین — از کرم میداد شد مقدار این
آن فرشته باز آمد شادمان — کرد ادا آن قرض را با مردمان
گفت تشویش از دل خود کن بدر — بر خدای خود چه خوردی اینقدر
گو بدیت از لطف خود عرش آفرین — گو بود دایم سزای آفرین
کاین قدر بر من چه خوردی کمتر — دادمی هر چند خوردی بیکبار
صد هزاران منتش ما ادا — مینمودیم ار بخوردی بهر ما
جان سپردن را چه گویی این زمان — بایدت کردن کنون تسلیم جان
گفت جان ما مگیر ای جان ستان — ما بدانیم و خدای لامکان
جان ما از دلت خود خواهد گرفت — پس سپردن جان بتو باشد شگفت
گر بگیرد جان ما خود بس نکوست — تو میان الحق ما دانیم و دوست

زمانا با بایزید

بس ملک در بارگاه لایزل ‌ ‌ باز رفته گفت با حق عرض حال

تو بگو بید جان من گیرد خدا ‌ ‌ تو بقبض جان بر شوقم بیا

او به بخشیده است جان اگر داد او ‌ ‌ گر ستاند خویش پس باید نکو

گفت نامم را نوشته تو در دور ‌ ‌ رو نما او را که گردد ناصبور

خود ز شوق ما برآید جان او ‌ ‌ زود بنما تا شوی حیران او

بر سر سیبی زیبا بود آن ‌ ‌ نام حق بنوشته پس بنمود آن

جوششی افتاد در جان شریف ‌ ‌ چون ببیبش دید مرقوم اللطیف

بو العجب هویی زد از شوق اله ‌ ‌ رفت جان محترم تا بارگاه

حق تعالی گفت جان شیخ را ‌ ‌ چه ز دنیا آوریدی بهر ما

گفت یارب بود دنیا سجن ما ‌ ‌ نیست در زندان بجز رنج و بلا

حالت زندانیان رنج است و درد ‌ ‌ تحفه زندانیان کرم است و سرد

جان بهول و مو در او وحشی زار ‌ ‌ آه سرد و چشم گریان دل فکار

عجز خود آورده ام زر درگهت ‌ ‌ سر بشوق جان نهم بر درگهت

عاجزم من قادر مطلق توی ‌ ‌ بنده ام من خالق بر حق توی

چون ندارم عذر عذر از من پذیر ‌ ‌ گر گنه دارم بعصیانم مگیر

بنز

شیخ بایزید بسطامی ع [illegible]
روزی سیبی در دست [illegible] گفت چه لطیف
ندا آمد که [illegible]
این سیب نام ما را [illegible]
بایزید نام ما [illegible]
[illegible] گفت الهی توبه
[illegible]

نیست جز تو تکیه‌گاهم هیچکس / نیست جز نامت پناهم هیچکس

گفت عذرت شد پذیرا ای پسر / عیب تو آن دید از عجزت هنر

خوب کردی چون نمودی عجز را / شد خریدارش در درگاه ما

این متاع از بندگان خویشتن / بس گران سازیم از روی ثمن

این متاع بس گران اندر بها / خوش خریداریم از لطف و عطا

هرکه عاجز شد توانایش کنیم / سرکشد هر کس که برخاکش زنیم

در بیان احوال قبض ارواح کافران که بخواری میکنند

گر معاذالله منافق کافرست / مردنش را شدت جان ظاهر است

شور برون گویند از صوت شدید / از تن ناپاک ای جان پلید

جان ستان آید بقهر خویشتن / جان بعنف از وی ستانند از بدن

صورت خود را نماید هولناک / آنچنان کز دیدنش خیزد تباک

سخت گیرد جان چو در نای گلو / میرسد در تن گذارد باز او

تا کند اندر تنش یکسر اثر / پس کشد بگرفته از وی سخت‌تر

سخت اندر چنبر گردن در نشست / گیرد از خشم و غضب آنرا بدست

سازد بیرون و سازد آه روان / وقف ضیق سخت‌تر از جد روان

چون کشند تا جبر کردن روان / باز بگذارند در دستش ناگهان

تا سرایت در همه اجزا دارد شتاب / پس کشند از سختی و از پیچ و تاب

همچو مقنع کز درخت خاردار / در کشند و گردد از هم تار تار

یا چو گاو نیم بسمل کز بدن / بر کشندش پوست و جانش بتن

یا چو گنجشکی که پایش در کنند / بهر بازی طفلکان با هم زنند

گیر دستش هر بار از سختی ز سر / تا شود جان کندنش دشوارتر

مینمایندش عذاب آخرت / گرچه گردد هیچ نبود منفعت

باشد ایمان یأس و نفع زان / هیچکه نبود بخت کافر آن

مومن ار توبه نماید آن زمان / میکند از لطف حق مقبول آن

وقت یأس ایمان نمیباشد روا / لم یک ینفع بخوان تا بأسنا

عبد مومن را بود توبه قبول / تا نگردد غرغره از قول رسول

پس نمیباشد کسی از کافر بتر / زانکه دایم جانش باشد در سقر

حسرت و افسوس و خوف و ذل و خشی / باشد او بیند چو جا در دوزخش

بوی بد خیزد ز جان او چنان / کاورد نفرت بجان حاضران

چون نماید قبض اندازد ز دست / از امانت همچو جیفه سوی پست

افتد اندر اسفلی کز سافلین / زیر زیر باشد بود جایش همین
در ملک فریاد از جانش شود / کان جسد مردار از تعفن پر بود

در ذکر احساس اموات و سوال منکر و نکیر که بعد از غیبت از مردم باشد

بعد قبض جان تعلق ماندش / کانچه بر تن بگذرد میداندش
همچو غسل و دفن و تجهیز و کفن / وانچه گوید کس آنجا از سخن
گریه خویشان و نوحه همچنان / نعره و آه و هم آنچه یاد شان
زانکه در میت همه ماند بجا / هیچ مانع نیستش احساس را
عزل کلی هست اندر موت ما / کان بدنیا که نگردد باز پس
لیکن از نطق و تحرک زاختیار / میشود بالکلی او معزول کار
عزل جزوی را بخواب اندر بخوان / زان النوم اخ الموت است آن
نیست کلی عزل در وی بیگمان / کز تصرف هست معزولی در آن
باز در دنیا رجوع از وی شود / چون به بیداریش تبدیلی بود
لیک تا غالب بتن هست گران / قوت احساس نبود از میان
برخلاف مرده کاندر وی تمام / هست باقی جز تحرک جز کلام
اختیاری جنبش و نطق و کلام / نیست در وی لیک میداند تمام

بر جنازه چون نهندش وانزان | گر پی اخراج این بکنند شان
از همین چون سوی گورستان برند | نعش در صحنش فرود می آورند
تا شود آن مرده از خانه جدا | زاقربا و خویش و بیگانه جدا
پس چو بردارند او دارد خبر | از نماز و از دعای خیر و شر
لیکن از نوحه نمی یابد عذاب | همچنان از گریه می یابد ثواب
بد دعا بگذار برای نوحه گر | کز بد او میرسد رنج و ضرر
خوش شود چون دو کتفش بجرا | میرسد در بخشش آید تا خوشش
همچنان کو بد بایشان در حیات | در غم و شادی بود بعد از ممات
چون بگورستان نهند او و آن | گر بپا او گوری کاوندشان
بشنود او تکبیر ... کافتن | آید در وقت کش و بشتافتن
چونکه بردارند و فنش راکسان | علم او دارد برابر از بیان
داند او کاین وقت دفن او بود | سخت تر مشکل بر او زان پس شود
چون شود مدفون برگردند از آن | بشنود آواز نعلین کسان
آخرین منزل ز دنیا هست گور | اولین منزل ز عقبی هست گور
بر ولی و عارف و زاهد ذکر | متقی و فاسق است این سخن ز

ملک

سخت تر این وقت هست از وقتها | گور تنگ و سخت تاریک است جا
او فتاد از دوستان خود جدا | از احبا و معین و اقربا
مانده تنها و نه بیندش هیچکس | دستگیر و یاور و فریادرس
دوستی هرگز نبیند پیش و پس | از یمین و یسر و تحت و فوق و پس
مونسی نه تا که او باشد قرین | نیست غمخواری که غم خورد در این
نیست آن یاری که گردد غمگسار | دور از آن شخصی که آید بهر کار
بهر استظهار شخصی نه ظهیر | وز برای مشورت کس نه مشیر
نیست کس تا در چنین رازش نهد | در جدائی خود انبازش نهد
محرمی نه تا بگوید حال خویش | مهرورزی نه که مهر آرد به پیش
گو انیسی تا که دمسازش شود | گو جلیسی تا که همرازش شود
همت کس را نه بدمسازی او | قوت کس نه به همرازی او
از رفاقت دور از وی هر رفیق | بیخبر از کردن شفقت شفیق
آشنائی نه که بر دارد به رو | دوستداری نه که درسازد به رو
خود شده از خان و مان آواره | سخت دل تنگ و قوی بیچاره
غم ز تنهائی به جان او بسی | وقف صد رنج و اسیر بیکسی

بیکس ان افتاده در ویرانه — دور تر از خویش و ز بیگانه
عاجز و مهجور و اندر اضطرار — رفته از دستش عنان اختیار
بیقرار از هجرت و بس مضطر — غربتش از فرقت او تلخ تر
کار افتاده به شاهی قادری — مالکی و غالبی و قاهری
نیست کس را آن زمانش دسترس — وز مرادش نیست آگاهی بکس
در دلش خوف عظیم و دهشتی — آید و هیبت ز جسم و وحشتی
گر بود از اهل ایمان و سعید — دو ملک آیند پیشش او بدید
نام یک منکر دگر باشد نکیر — گفته بعضی یا مبشر یا بشیر
در تن او باز در آید حیات — متفق گشته برین جمله ثقات
لیکن اندر بودن جان در جسد — اهل دین کرده توقف در لحد
گفته بعضی آید و بعضی ملک آن — گفته بعضی نزد تن دارند جان
گفته بعضی در کفن پنهان کنند — مرده را در گور زنده زان کنند
یا بد از روح او تعلق آنقدر — تا شنید باز و بیند از نظر
هر دو بر سند نشان مصطفی — تو چه میگوئی جوابش ده بما
همچنین می آمد اندر یک خبر — لیکن این باشد بوالشیء عام تر
کز خدا و از رسول و دین بود — از برائی امتحان گفته بود

تو

کیست رب تو نبی تو که هست / از همه دینها بگو دینت چه هست

او شهادت هر دو را نبود زبان / خوش جواب و در خورش گوید بدان

رب من حق است رب العالمین / مصطفی پیغمبر و اسلام دین

پس بگویندش نظر کن سوی نار / کرد زین آفت خلاصت کردگار

زین بلای سخت کردت رستگار / وز برای جنتم امیدوار

سوی جنت بین و راحت زان بگیر / کز برای تست اینهم دلپذیر

خواب خوش کن همچون عروس نو رسته / از غم و اندیشه فارغ دل همه

گور او بروی گشاده بنگرد / گرد دور از انوار نورانی همه

خوش دریچه زانک بیند از جنان / تا بیابد خرمی و عیش از آن

صورتی خوب و لطیف و خوش نما / ناگهی بیند او عطر لطیف و خوش ادا

همره او باشد ملازم اندر آن / وقت او خوش تا شود روز و هر زمان

گویدش از من مشو هرگز جدا / پیش من باش و مرو در هیچ جا

دور از تو من نگردم گوید او / زانکه هستم شکل اعمال نکو

تو بدنیا کرده بودی و خدا / داد شکل و صورت دلکش مرا

از عملهای نکوی خوش صورتش / می نموده از کمال قدرتش

[illegible]

باز بنگر قدرت او ای عجب — بر تو گرداننده ملازم روز و شب

تا بتو باشند در اینجا لاجرم — تا بهول بعث و نشر و حشر هم

پس بماند خرم و خوش هر زمان — یابد از تنعیم راحت اندر آن

گر عیاذاً بالله احوال دگر — پیش دارد باشد احوالش بتر

آن ملایک را که از بهر سوال — پیش او آیند بیند با جلال

چشم ازرق بر مثال کور و کر — هولناک و بس مهیب و صعبتر

پر ز خشم و خالی از رحم و شدید — مطرقه در دست ایشان از حدید (گرز)

با عمود آتشین و آهنین — بس گران و سخت سوزان و متین

لرزه افکن در تن و در جان هراس — در دل آور هیبت بیش از قیاس

آمده گویند چه گوئی بگو — در میان شان آن مرد نکو

یعنی احمد آن رسول نامدار — خاتم پیغمبران کردگار

از حق و پیغمبر و دینت بگو — در تحیر در تردد افتد او

گر ز سختش یکیک آید بسر — سرمه سازد (ذرتش) رسد بر کوه اگر

وقت ضرب گرز گوید های های — ناله و آه و فغان و وای وای

شنود و نعره‌اش بجز جن و (لشکر) — بشنود و بیند خلایق سر بسر

دائم

زانکه با تکلیف جن و آدمیست | پس مکلف در جهان انس و جنیست
حالتش بینند گر ایشان بچشم | خواب و خور سازند دور از خود بخشم
ناله و زاریش گر آید بگوش | رخت بندد از قلوب آرام و هوش
عیش را سازند شان بر خود حرام | که نه میل آید سوی نطق و کلام
در گداز آیند زان حال تباه | چون نمک در آب از خوف اله
روزن از دوزخ گشایندش بقبر | جاش در دوزخ نمایندش بقبر
تا بقدر معصیت بیند عذاب | گردد از شومی عصیان رنج یاب
ظلمت و تاریکی آکند قبر او | سخت‌تر باشد که ترسد مو بمو
ضغطهٔ گورش سراسر بفشرد | تنگی گورش بسختی آورد
پهلوی چپ در رود در سوی راست | بلکه هم سوی چپ پهلوی راست
هر یکی را ضغطه در قبر است لیک | بر بدان سخت است و آسان بر نیک
وان ملایک را که از بهر عقاب | وز پی تعذیب او آید خطاب
با عقوبات تنش نمایندش عذاب | با الهامش رسانندش عقاب
خود ز بیرحمی عذاب او را کنند | خواسته تا حق عقاب او را کنند

در بیان احوال و تعذیب قبر و مقام ارواح مردمان

منزل آخر ز دنیا هست قبر / منزل اول ز عقبی هست قبر
من نجا فیها نجا فی الآخرت / من تعذب عذب فی العاقبه
نزد ما برزخ مراد از قبر دان / پرده در دنیا و عقبی باشد آن
مر مطیعان را درین برزخ ثواب / باشد و مر اهل عصیان را عذاب
مومنان باشند با تنعیم و ناز / کافران مانند در سوز و گداز
روحهائی اهل طاعات نکو / در ریاض جنت و ناظر بدو
هست جا با روحهائی عاصیان / در میان این زمین و آسمان
روحهائی کافران اندرین / جا بود زیر زمین هفتمین
رنج در سجین ببینند از گناه / دمبدم در جوف طیران سیاه
هست جانها را با جسم اتصال / باشدش چون لحم و دندان اتصال
از ریاض خلد باغی قبر دان / یا از احفار جهنم حفرة خوان
در وقوع و در خروج است آن نعم / و آن همه رنج و عذاب و درد و غم
هر چه از مار انش و کژدم در خبر / هست نی در واقع و خارج مگر
دان وجودشان و تعذیبش همه / در وقوع و در خروجت بگره
و آنکه بشمارد وجودش چون منام / اعتقادش سست تر باشد تمام

قال امیر المؤمنین علی ... القبر اول منزل من منازل الآخرة و آخر منزل من منازل الدنیا فمن نجا فیها نجا فی الآخرة و من عذب فیها عذب فی الآخرة

قال النبی صلی الله علیه و سلم القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران

اعلم و سلم

احکم واسلم همان بست و حمانست — در وقوع و در خروج ایجاد نیست
جسم و جان کافران یابد عذاب — در میان گور تا روز حساب
لیک کم باعود تا روز قیام — در شب جمعه بهست و یا ماه صیام
در شب آدینه گردد مرتفع — از گنهکاران و عودش منقطع
در همان شب گشت واقع نقلشان — ساعتی ماند رود بس در وران

سوال

گر ترا پرسند چون مرده بگور — دفن کرده شد خورندش کرم و مور
ریزد و پوسیده میگردد تمام — ذره ذره خاک گردندش عظام
جمله میدانند و می بینند این — تربت او چون کشاید در زمین
هیچ موئی او نیاید در نظر — گر گند از او خاک گشته سر بسر
آنچنان گشته که شد خاکش تمام — پس معذب یا منعم شد کدام
با کدامی تن تعلق روح را ست — یا همین یا دیگری در وهم ها ست
گر همیگوئی تو آنرا هم براین — جحد بود انکار محسوس اندرین
ور بغیر این همیگوئی مگو — دست رد آن همیگویم بتو
زانکه آن عامل بدنیا در نبود — پس عذاب او را چرا باید نمود

بعضی از کافران [illegible] شود
[illegible] عذاب شود
[illegible] شود و بار [illegible] شود
[illegible] تا قیامت

گر عذاب این ظلم میگیرد ظهور — هست ظلم از فعل حق محبوب دور

جواب

گو جواب شان چو از تو سائل اند — گر همین اشکال بعضی قائل اند

با عذاب روح تنها زانکه او — هست باقی تن بریزد مو بمو

گفته بعضی آمده بر تن عذاب — گرچه گردد خاک تا روز حساب

اهل حق گفتند لیکن با صواب — تن بجان و جان بتن اندر عذاب

گر بریزد جسم و گردد خاک او — مانع تنعیم و تعذیبش مگو

ریخت و پوسیده گشته گر کوا — مانع نعشش هرگز نمی باید شناخت

روح با هر ذره حق آمیخته — جسم گرچه خاک گشت و ریخته

تا بدان احساس تعذیب و الم — یا تنعم مینماید دمبدم

تا بود تن بر تن و جان آن بود — خاک چون گردد بخاک و جان بود

مر کسی را می نداده اطلاع — زین غم و رنج و نشاط و انتفاع

چه عجب از قدرت حق این بود — هر زمان چیزی مجدد میشود

دمبدم اعراض را پیدا کند — باز هم معدوم و ناپیدا کند

امر ممکن باشد و نبود عجب — کاید از خلاق بر هر روز و شب

اپل ۱۱

هر یکی را آن تعلق کز همان / بی‌خبر باشند دیگر بندگان

با همان ریزیده و پوسیده تن / قوت بخشد نهان از دیدن

قدرت احساس را بخشد چنان / کش ز تنعیم و تعذیب نهان

مر ترا از وی نباشد که شعور / ماند از ابصار و ادراک تو دور

جای انکار این نباشد ای عزیز / ممکن است از روی عقل و از تمیز

مخبر صادق از آن داده خبر / نیست جز گمراهی انکارش دگر

شد قبولش واجب و اذعانش فرض / از دل و از جان بود ایمانش فرض

بر سر احوال عقبی زین همین / مبتنی گردیده نزد اهل دین

هیچ اشکالی نمیماند بما / چون خبر از وی بداده مصطفی

حاجت بحث و جدال ما نماند / حکم بر وهم و خیال ما نماند

هر چه گفت او بایدت کردن قبول / وز بیانش شد مراد ما حصول

مشکلات علمهای خاص و عام / از کلام اوست حل گشته تمام

هر سخن کز وی بیان او را بود / سخت‌تر مهر زبان ما بود

کس نیارائی سخن دارد در آن / جز قبول و خاموشی نارد در آن

سؤال

چون سوال گور با مرده بود   در کدامین وقت پرسیده شود

جواب

هست پرسش بعد مدفون ساختن   گفته بعضی وقت خاک انداختن
گرچه روز چند بیرون ماند کس   بعد از غیبت ز مردم هست و بس
گرچه بعضی گفته در لیل نخست   در حقش گردد زمین قبر درست
در شب اول همی پرسندشان   احسن اول هست و فتوا بر همان
گر بتابوتست مسئول اندر آن   در حقش تابوت چون قبر از گمان
لیک بعضی گفته باید دفنش ابتدا   کاین سماعی هست و نبود جز بدان
گر نهاده شد پی نقل مکان   نیست پرسش تا نه مدفون گردد آن
هر کرا کشتند و پس انداختند   در زمین مدفون نه او را ساختند
وانکه ز آتش سوخته گشته بحرق   وانکه در آب فراوان گشته غرق
وانکه گر دیده ست ماکول ددان   پرسش گور است بیامد بیگمان
گرچه شد از سوختن خاکسترش   باد در اطراف میبرده گرش
یا شده پرکاله پرکاله همه   هر طرف پر تافتندش یکسره

یا خورده

یا بخورده جمله حیوانات بر — قطعه قطعه پاره پاره یا وگر
یا بدریا خورده حیوانات آن — چون نهنگان و کشف چون ماهیان
جمله از فرمان حق یک جا شود — همچو ترتیب نخست آنرا شود
قدرت احساس از عود حیات — در بدن باید تعلق از صفات
هر پرسش کو رسانندش جنان — بشنود و بد هد جواب سائلان
لیک طفلی کو نقاد در بر کلام — بود بر پرسش هم بود از وی تمام
همچو روح الله که در طفلی کلام — کرد اندر مهد با خاص و عوام
طفلکان مومنان را از خدا — آید الهامی که باشد دلگشا
تا سخن در مهد قبر ایشان کنند — یا ملک تلقینش از ایمان کنند
تا جواب از دین و ایمان با ملک — با صواب آید بگفتن یک بیک
گفته بعضی پرسش از میثاق هست — از همه اطفال از روز الست
کز شما آمد جواب آن بلی — چون الست ایزد بگفته با شما
شان همیگویند چون گفت آن خدا — در جواب آن بلی گفتیم ما
گفت آن روزی که حق ما الست — در جواب از ما بلی می آمد نخست
در سوال طفلکان مشرکان — نیست تعظیمی چو ایمان آوران

بو حنیفه در توقف مانده زان / وانکه گفته خادم فردوسیان
لیک مسئول است هر جن و بشر / گر کلان تر باشد و گر خوردتر
انبیا را بر اصح نبود سؤال / بر همین فتوا بود لا زین مقال
کاندرین بابی نه وارد شد خبر / تا شود گفته از آن چیزی دگر
گر چه بعضی گفته پرسش از کرم / باشد از توحید و احوال امم
کامت خود را چه بگذاشتید / بر کدامی شرع و دینش داشتید
عالمان عامه پیشینه حال / بر همه امت عام فرموده سؤال
شد ز قول عامه اهل علوم / بر همه امت پرسش مرقد عموم
لیک امام ترمذی نامور / گفته مختص بر همین امت مگر
گفته چون این امت عظمی بود / پرسش اندر گورها هم اولی بود
تا بخیزد پاک و پاکیزه ز گور / از جواب آگاه در حشر و نشور
هم مکافات گنه یابد در آن / روز محشر کم شود سختی و گران
یک گروهی سائلان گور را / از ملایک گر بود باشد روا
تا به هر فردی که مسئول او بود / دو ملک را از همان بعثت شود
یا دو شان باشند و در هر یک مکان / قدرت ظاهر بود در یک زمان

تا عیان کردند ایشان با صور — در مکانها در زمانی زودتر

گفته بعضی بشنو از رحمه با درست — سائل کافر نکیر و منکر است

از برائی مومنان دین بزیر — یک مبشر باشد و دیگر بشیر

لیک نام شان نکیر و منکر است — وین بود مشهورتر و آن نادر است

سوال

نفع تلقین گان بنزع جان بود — بعد دفن مرده حکم آن بود

جواب

گر کسی تلقین کند در نزع جان — هست سنت منفعتها دارد میان

بعد از تدفین اگر تلقین نمود — نیست نزد بوحنیفه هیچ سود

زانکه میرفته است با ایمان اگر — باشد از حق لطف بروی بیشتر

خود ملایک در سوالش را جواب — در خور آموزند و تلقین با صواب

آنچه حق باشد بگویانندشان — راستش آید برونش از زبان

ورنه بر حق هر گزش نبود قرار — در تحیر افکنند و اضطرار

سود تلقین پس نباشد زمان — نیست تخفیف عذاب و رنجها

مستحب هم در روایت آمده — شافعی گفته که سنت آن آمده

شافعی گفته که نافع آن بود | زانکه وقت حرکت شیطان بود
وقت تنهائی و وحشت آن بود | وقت سهم و خوف و دهشت آن بود
پس درین هنگام تلقین آوری | گر بود از مومنی دان بهتری
چون بیادر مومنش قوت دهد | جان او از کید شیطانی رهد
چون رود تلبیس ابلیس غوی | دل بی پاسخ دهی گردد قوی
مرشیوخ چشت را ای هوشیار | گشته قول بوحنیفه اختیار
زاهل ملتان و شیوخ سهروَرد | هر یکی قول دگر در کار کرد

سوال

طرز تلقین بعد دفن آمد چه سان | تا کدامین وقت باید کرد آن

جواب

خاک اندر گور چون انباختند | پس تمام آن ز انبر ساختند
آب شد پاشیده بر بالای آن | وقت تلقین بعد دفنست آن زمان
پس بگورش گفت باید آنچنان | کای فلان ابن الفلان بن الفلان
یا فلان آیند پیش تو اگر | لا تخف لا تحزن البشر زود تر
پس بگوئی باز بان خود فصیح | قد یقین واعتقاد خود صحیح

الهدان

اشهد ان لا اله بعد از آن — لفظ الا الله را گو از زبان
کو بود معبود و مولا و ملیک — واحد است و قادر است و لا شریک
اشهد ان محمد عبده است — سوی خلق او رسول ایزد است
راضیم بالله ربا بالیقین — خرمم بسیار از اسلام دین
از محمد کو نبی عالم است — در دلم عیش و مسرت هر دم است
در دو عالم هست قرآنم امام — کعبه باشد قبله ام با احترام
مومنان هستند اخوانم همه — اهل طغیان دشمن جانم همه
از حلال حق حساب است و ثواب — وز حرام او عذاب و عقاب
کرده اندر خلد تنعیم و ثواب — داشته در نار تعذیب و عقاب
بالیقین آید قیامت بیگمان — نیست اصلا شبهه و شرکم در آن
لیس لی فی القلب ریب من نشور — ان ربی یبعث من فی القبور
بر سر این بنده امیدوار — ای خدا باران رحمت را ببار
لفظ تلقین شد دعای مومنان — باز آمین ملایک بر همان

سوال
روح عزرائیل بستاند چه سان — خود ستاند یا کسی دارد عوان

جواب
او ست ز املاک معظم تر ملک — دارد اعوان خود او بی هیچ شک

چون رسد مرگ کسی حکم خدا / بهر قبض جانش آید مرورا

او بخواند روح را پس او جواب / میدهد او را بزودی و شتاب

پس برای قبض او فرمان دهد / با عوان خویش او تا جان دهد

آن عوانانش که از امرش شتاب / آورند املاک رحم اندر عذاب

قابض الارواح راند روی جان / نوری و انسی و ظلمانی و نار

پیش صدیقان و پیش انبیا / سازد او اظهار روی نور را

پیش مومن روی مردم را نمود / میکند چون جان او خواهد ربود

مر منافق را چو گردد جان ستان / روی ظلمت را همی سازد عیان

کافران را چون بیاید نزع جان / آتشین رویش نماید آن زمان

سوال

هر مرده کسی دهد گر صدقه را / چیست نفعش وز نماز و از دعا

جواب

چون طعام و یا نماز و یا صدقه دعا / زنده بدهد بهر روح مرده ها

نفع بسیار است مرده را از آن / خوش دعا بکند چو گردد شادمان

مستحب از بهر میت صدقه است / تا بروز هفت بعد از مرده است

وینبغی ان یتصدق على المیت بعد ما مات الى سبعة ایام [illegible] من صلاة او صیام او عتق او غیر ذلک ویستحب لمن صلى او صام ان یجعل ثوابه للمیت [illegible] من القربات لیصل ثوابه الى المیت ویصل الیه وینفعه [illegible] الایصال

گر عتاق و روزه و حج و دعا — کرد بهر او رسد زان نفعها
از تصدق حق تعالی وز دعا — بعث بکند سوی میت نور را
میرسد جبریل را حکم خدا — رو بسوی قبر شش ببر این نور را
سوی قبر او رود آن نامدار — وز ملایک همرهش سبعین هزار
هر فرشته را طبق باشد بکف — بر ز نور آیند جمله صف بصف
یا ولی الله علیک السلام — هر یکی گوید بدان عالیمقام
از فلان ابن الفلان این هدیه است — کز برائی تو ز دنیا داده است
در عوض شهر هزار اندر جنان — بهر او کرده بنا از بهر آن
جفت او دانند حوران شش هزار — حله پوشند الفش در شمار
همچنین می آمده اندر خبر — بندهٔ از امت احمد اگر
از درود شی می فرستد هدیه — وز سلام ار نیاز سازد تحفه
در جناب او بنورانی طبق — می برند املاک از فرمان حق
کای رسول الله ترا از امتان — این فرستاده فلان ابن الفلان
آن قبول افتاده وز آنش ثواب — آورده شد درین عالیجناب
بس کنند از بهر خیر او دعا — تا شود از درد و زغمها رها

میمایندش بلطف آخرتش / باگنهکاران امت قسمتش
تا شود شاز اخلاصی زان نوا / زآتش سوزان وتخفیف عذاب
روز نقل مقتدا یا نزا بنام / عرس گویند از ادب هر خاص و عام
در لغت گر معنیش دیده شود / زن به بیت شوی آوردن بود
در عروسی گر طعامی را دهند / عرس نامش همچنان مردم نهند
بهر پیران طریقت روز نقل / مقتبس هم از خبر گفته بعقل
آن خبر اندر سوال قبر هست / از برائی مومنان حق پرست
زانکه گفته میشود با نیکبخت / خواب خوش کن چون عروس وقتیکه بخت
روح پاکشان بدرگاه خدا / برده شد امروز از تعظیمها
چون عروسی کو بدل خورم شود / در شب اول چو سوئی شه رود
روز نقل نیکوان و صالحان / عرس گفته میشود در عرف زان
هر یکی هر سال روز نقل خویش / انتظار فاتحه ز احباب و خویش
میکشد تا دوستان و اقربا اش / یاوری بکنند از بهر خداش
تا شود توقیر و تکریم دگر / باشدش تشریف و تعظیم دگر
مرور آن روز ز ایام دگر / هست در ارواح اکرام دگر

العرس ... [illegible] ... والعروس يكون للرجل والمرأة ... وجمعه عرس ... عروس وجمعه عرايس

مردم دنیا اگر یادش نمود / عزت و تکریم و تعظیمش فزود
با دعا و فاتحه زآب و طعام / یا بخوش بوئی فرح بخش مشام
با لب حرمت به پیشش آورند / وز لب توقیر نزد او برند
شاد گردد چون زپیشش آید پدید / کز محبان تحفهٔ انعامش رسید
فخر دارد با رواح همجنسان خویش / باشد و تفریح اندر جان خویش
آن ثوابها هست از فضل خدا / زآن عروج افزون شود حاصل ورا
آن طعامی را که محض از بهر حق / با فقیران داده اند و مستحق
با اقارب یا بخیار داده اند / با صغار و با کبار داده اند
راحتی آمد بجان گرسنه / فرحتی آمد بجسم برهنه
تشنگی رفته ز کام تشنگان / ساخته بیچارگان را شادمان
قوت را چاره بیچارگان / شادمان یافته غمخوارگان
بوی خوش اندر دماغ مومنان / رفته و آسوده مفلسان از آن
زان ثواب او را شود حاصل چنان / کز وی آید خوبی در هر زمان
خرم و شاد و معظم میشود / هم مباهی و مکرم میشود
در تقاضا عدد و تعاهد قوی میشود / میشود میدهد او باشد عونی

در جهانش را ترشح میرسد — جرعه از جام باقی میرسد
گر عذابش هست تخفیفش شود — یا بکلی زان خلاص او را بود
پایهٔ جنت رسد او را از آن — در ریاض آن بماند شادمان
چون معذب را خلاصی از سقر — میکنند از وی شود او تازه تر
آب و طشت و نقابه کان ز نور — باشد آرند و نمایندش طهور
غسل بدهندش بآب طاهری — ابیض و صافی تر و روشن تری
آنچنان آید که گر افتد بتن — همچو مه روشن همی گردد بدن
سر بسر گردد فراموشش عذاب — گو نگاهی بود اندر سوز و تاب
از سر نو تازه تر گردد تمام — روشن اندامش ز سر گردد تمام
حسب حالش حلهٔ خوش از بهشت — بهر او آید همه عنبر سرشت
در برش آن جامها را افکنند — سر بسر آرایش نیکو کنند
با لبسی تکریم او را می برند — با لبسی تعظیم او را می برند
در مقامی کان ز فرمان خدا — بهر ماندن شد مقرر مر ورا
تا بماند خوش در آن عالی مقام — با همه تنعیم و تشریف تمام
آنچه گفتم هم شود حاصل ولی — گر هم شفاعت میکنند اهل دلی

این خبر از اولیا گشته ظهور　　شد بر ایشان کشف ارواح و قبور
هم بدنیا با مریدان میکنند　　با نکویان با بدان آن میکنند

حکایت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره موید شفاعت

خواجه عثمان بُد شیخ هارون اهل ولان　　مقتدا و مفخر اهل زمین
رهبر پیر طریقت در جهان　　عامیان را کرده در دم سالکان
هر که دیده یک نظر خورشید او　　گشت روشن رفت ظلمت مو بمو
آسمان کشف را بدر منیر　　بارگاه وحدت صدر کبیر
علم و عرفانش برابر با کمال　　فیض و احسانش نگنجد در خیال
عرش اعظم قصر آن شاه بزرگ　　شوکت و شانش معلا و سترگ
یافته آرام با حق جان او　　خور بود یک شمسه ایوان او
قول و فعل او معین الدین شمار　　زاستقامت باشدش قطب الدین برار
محو شد در فرد و گر دیده فرید　　زانتظام او نظام دین رسید
خسرو عالی ترا در رنگ فقر　　خوش نصیر الدین و زان بنمود فخر
با مریدان همه اهل صفا　　می نشسته بود روزی بر ملا
خرق عادت گشته از وی ظاهر　　حالتی پیدا بیامد نادری

ناگهان خود بخود آتش فرو خفت — آستین جبه با آتش لب خفت
حیرتی آمد بجان حاضران — دهشتی آمد بهوش ناظران
عقل در ادراک آن بیچاره شد — وهم از اندیشه اش آواره شد
در تفحص هر یکی از دل شگفت — هیچکس آن راز هرگز در نیافت
گفته ای شیخ بزرگ نامدار — ساز تو این راز بر ما آشکار
نیست ما را جز تحیر اندرین — چشم جان شد با تحیر اندرین
کشف این اسرار می باید زما — از پی حق آگهی ما را نما
کشف تا گردد بما این سر غیب — سر بریم از جیب فکر آن عجیب
رهنمایی تو بحل عقد ما — از برای ایزد این مشکل گشا
حرق اندر جان ما زین حرق هست — دل بدریای تفکر غرق هست
هر یکی را آخرش آگه نمود — چونکه بر لفظ مبارک رانده بود
کان مرید من که در فسق و فجور — روز و شب می بود دور از طاعات دور
بر سر او تاخته خیل اجل — گرد از دنیا کشی معزول عمل
در عذاب او را همی آویختند — آتش سوزان بسی بر ریختند
از الم نالان و فریاد کرد — آه آه سخت گفت از رنج و درد

آمد او از نیش کژدم جان من — رفتم از جان و تنم در انجمن

از خدا درخواستم او را ز لطف — تا ببخشد جمله عصیانهاش لطف

رفتم از شفقت به پیش او شتاب — وارهاندم زودتر از بوزد

آتش او را ز ذلت خویشتن — دور کردم از کمال لطف من

دور کردم آتشش را سوخت زین — در میان جمع هر دو آتشین

رستگاری بود از آتش غرض — سوختم دو آتشین را در عوض

چون رسید آب شفاعت آتشش — بر گذشت و رفت سوز ناخوشش

بر کشیدم از مقام ناخوشش — داشتم اندر مکان دلکشش

خاطر او جمع کردم از الم — رست از تعذیب و رنج و درد و غم

سوال

اینکه تعظیمی مقابر را کنند — این تکلف از چه بر آنها کنند

جواب

چونکه ثابت شد که تن مرده بود — جان بقا دارد از آن گفته شود

بر نشیند بر سر گوری اگر — زائری مرده بداند ماده و نر

از همه اشیاست احساسش تمام — بشنود و فهمد همه قول و کلام

خوش شود همگرد از تعظیم کسی — از اهانت منکسر گردد بسی

پس بآنجائی که تن مدفون بود / گر کنی تعظیم خرم زآن شود

خانهٔ و لنگر تنش باشد بدن / وان بود دیرینه و اصلا وطن

زآنچه در دنیا بدان بودش نشاط / هم بود در برزخ او را انبساط

در میان روحها یابد رفاه / چون بتن باشد مخلط با یکاه

علوی و قدسی است خوش با پاکیست / ناخوشی و نفرت از ما با یکیست

میل علوی و ترفع باشدش / پس ز بوی خوش تمتع باشدش

جای خوش می‌خواهد و با فسحتی / کز دیدن در دل آید راحتی

اصل خلقت مرد را زان عالم است / علت با تحویل و تغییرش خودست

در خلافش کاره و ناخوش بود / خوش شود چون جای او دلکش بود

گل که میریزند بروی راحتش / باشد و از خوبی و افسح جنتش

حظ کامل گردد و نفع تمام / چون رسد بوی خوشش اندر مشام

هم ز آواز خوانش حظی شود / زانکه علوی هست پس با رفع بود

به بود تعظیم قبر مومنان / خوش غلاف و جامه پوشاندن بر آن

با ادب بنشستن به نزد گورشان / هم بجاروب پاک نمودن صاف آن

می نخوردن اندر آنجا هیچ چیز / می نمودن احتراز از خنده نیز

از تواضع میشدن پیش قبور / می نشستن اندر آنجا با طهور

می نمودن خوب تر مدح و ثنا / در حق ایشان نمودن خوش دعا

یا بروح شان همیدادن طعام / وانچه باشد بهتر و کردن سلام

خواندن قران به تحسین و یک قبور / مستحب است و دهد شان زائر فور

نذر شان بستن بمشکل کارها / چون بگفتن احتیاج خویش را

چون بسعی شان بدرگاه خدا / گردد آسان نذر شان کردن وفا

گر نماید نذر شان شخصی وفا / خوش شوند از وی و بکنندش دعا

ور نه ناخوش میشوند و احتمال / شد که گویندش بخواب قبایح

یا بدیگر کس که باشد آشناش / آگهی بدهند از بهر وفاش

کانچه بنمودی معین نذرها / گو فلان کس را که کن آن را وفا

پی ادا کردن همیدارد دهان / چون کزندی میرسد از بهر آن

این بود معلوم جمله عاقلان / می نیارد هیچکس انکار آن

گفت پیغمبر که در مشکل امور / التجا آرید با اهل قبور

سخت تر امری که حیران میکند / ور شما را در تحیر افکند

گر پناه آرید با اهل قبور / گردد او از سعی ایشان زود دور

قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور

اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور

یعنی در درگاه حق شفیع آرید

این تکلفها که انسان میکنند | بر سر گور بزرگان میکنند
گر کراهت گفته بعضی عالمان | می نموده داخل اسراف آن
زانکه می آمد لحد جائی بلی | هست جائی فانی و نبود بقا
لیک بعضی مستحب گفته صریح | اذن داده منع کرده ناصحیح
گفته هرچه اهل اسلامش نکو | می شمرده نزد حق هم نیک او
سورهٔ اخلاص بر گوری اگر | هفت و یا ده بار میخواند استر
مرده آمرزیده گردد زود تر | قاریش را هم بآمرزش نگر
قبر مادر باید رزا از ادب | هست هر جمعه زیارت مستحب
گر بروید بر سر گوری گیاه | هست مکروهش بریدن گر نه تر
الخ تسبیح او بگوید تا تریست | مونس مرده بود و آن هر چی
مصطفی روزی بیک گور ایستاد | سبز شاخ از دست خود بر وی نهاد
گفت تا این شاخ باشد سبز و تر | مرتفع گردد عذابش سر بسر
پرسش این ها که شاخ انجا کیا | تا بود تر گویدش تسبیح را
خشک و تر گویند تسبیحش اگر | شایدش نافع بود تسبیح تر
گرچه تسبیح خدا گوید همه | یا خود آن باشد ز فیض معجزه

رطب و یابس جمله در تسبیح دان — رو وان من شیء تو از قرآن بخوان
با تری و خشکیش تقیید نیست — هیچ برهان به ازین تایید نیست
هست در تسبیح هر چیز و کس اه — مرده از تسبیح تر یابد پناه
گفته بعضی عالمان نیکتر — چیزی از قرآن بخاکی خوانده گر
وقت دفن مرده در گور افکند — مونس آن مرده را آن میکند
زانچه از قرآن شده خوانده بر آن — غمگسار مرده میگردد در آن
پس بخاکی میشود معلوم از آن — نیست از تسبیح نفع مردگان
تا شد از تسبیح تر نفع و ثواب — دور تر گردد الم ها و عذاب
زانکه خاک خشک گردد غمگسار — فیض آن لذ خواندن قرآن شمار
بر خلاف سبزهٔ تر گیاهی — یا بخود روید دهد نفع و بهی
گر ز قرآن خوانده بروی می نهی — نیست از گیاه تر نفعش تهی

سؤال

جان بود مخلوق یا باشد قدیم — گفت با ما پاسخ آن مستقیم

جواب

چیست روح از کس بپرسی گر مرا — گو که جز حادث نمیدانیم ما
گفت ایزد با رسول حق پرست — کان قل الروح من امر ربیست

قال الله تعالی قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا

عالم چون واده شده ما را قلیل — ناید اندر فهم ما بی قال و قیل

باحدوثش چون بنزل آمد یقین — نیست تکلیفی بکیفش بعد ازین

هر که میگفت است مر آنرا قدیم — باضلال و کمری باشد ندیم

وانکه نی حادث بگوید نه قدیم — فاسد آمدست قول او نه مستقیم

کانچه جز ذات و صفات ایزدست — حادث و مخلوق بیکیر آمدست

هست در ماهیت آن اختلاف — اهل دین کرده توقف بیخلاف

چون نه تنصیص صریح از مصطفاست — اندران اولی توقف مر تراست

کاندرین بسیار اقوال آمده — تا بآن حدی که اشکال آمده

منع کرده از سخن گفتن درین — از برای احتیاط اهل یقین

لیکن آمد مذهب اهل حق این — اهل کشف و واقف اسرار دین

کان بود مخلوق علوی جوهری — بس لطیف و دلگشا و خوشتری

شد مودع در تن آدمی — باشد از خوشبوش حظ و خرمی

شامه دارد و آن بود مشهور تر — زابن عباس آمد اکثرش ذکر

قول اکثر شاذ و نادر میشمار — کاین روایت میبدارد اشتهار

هر شب آدینه آمد در خبر — از رسول صادق فخر البشر

قال النبی علیه السلام ... [illegible]

کان

کاید آن در خانهٔ احباب خویش | اقربای خویش و فرزندان خویش
تا بآخر شب بماند اندر آن | گر کنندش یاد گردد شادمان
بادعا و ذکر خیر و فاتحه | یا طعام و یا کل و یا شربه
پس دعا کرده رود او جا بجو | ورنه باشد انکسار و ناخوشی
هم بماند تا چهل روز آن مکان | کاندر آنجا داده غسلش مردمان
مرورا یکسان همه باشد مکان | نیست جسمی تا شود محجوب آن
خاصه ارواح و قالبها بود | گر بود یکجا نه دیگر جا بود
جان بجالیش اصحیح بود اشتغال | در تحیر شد مقید جمله حال
جان رود در ساعتی در هر مکان | مشرق و مغرب بود یکسان از آن
جملهٔ آفاق پیشش یکقدم | می برآید در همه عالم بدم
در همه جا بیند و داند تمام | محتجب هرگز نگردد در مقام
نیست مشغول از مکانی با مکان | در تحیر نیفتد اندر آن
هم بفرمان خدا در هر صفت | بر بشر ظاهر شود در شش جهت
حبس و تعذیبش بجالش هم بود | وین سراسر کار زو ظاهر شود
جان عاصی را که باشد بر کنه | نیست سوی عالم علویش راه

بار شد او در وسط گردون زمین — در مقام خوف و تقید بهشت و قرین

روحهای اولیا و صالحان — میروند اندر جهان در هر مکان

بر فلکها هست ایشان را عروج — بر نجوم و بر کواکب بر بروج

بر فلک کان موطن اصلی است نیست — جای ایشان باشد عروج شان در آن نیست

هم بعالی تر از آن بر میشوند — از سبب سیر و تفرج میروند

زان ترقی کان بدنیا شد حصول — از عبادتها و علمهای قبول

سیر بالا از مقام خویشتن — میکنند برتر از اصلی وطن

موطن ایشان ولی باشد همان — کل شیء یرجع الی اصله بخوان

ما روا گفته حکیمان اندرش — برشدن بالا از اصلی حرج خو

احمد غزال میدارد روا — بعد مردن زان به بالا سیر را

از ریاضتها که در دنیا کشید — قوت تعریج بیشی آید پدید

زان مقامی که بود از پیش آن — باید بیش از فیض آن برتر مکان

گر عروجش از مقام بیشتر — نیست بالا ضایع است آن سربسر

زآمد و شد فایده باشد همین — کان عروج است از مقام اولین

این ریاضتها و محنتهای شاق — میرساند روح را بر نه طباق

اکنود

از فلک ... عروجی ... [illegible] ... بالا روح ... الی اصله ... [illegible] ... مقام ... موطن اصلی ... [illegible] ... مقام اول ... [illegible] ... واهل ... مقام اول باشد ... حاصل گردد ... عروج حاصل ... [illegible]

گر شود حاصل صفائی در بطون — سوی علوی میشود آن رهنمون
ور مکدر گشت از حرص و هوا — جز به پستی ره نماند مر ورا
صاحب دل گر بهوئی دم زند — شیشه افلاک از هم بشکند
مرده ارواح ارباب کمال — برکسان آیند در خواب و خیال
تا رسانند پیش بشارت همچنان — پس روند اندر مقام خویشتن
با خدائی خود تکلم میکنند — تا اشارت سوی مردم میکنند
فارغ از حبس و بری از درد و غم — پیش خلق و نزد ایزد محترم
در بهشت عدن شان گردند خوش — در ریاض آن جنان گردند خوش
راحتی گیرند از باغ جنان — فرحتی یابند زان دلکش مکان
نزد حق تشریف و هم اکرامشان — در مقابر رحمت حرمت و لطف الفت
احتیاج مشکل اهل زمان — می بر آرد حق کنند از سعی شان
میکنند امداد از حکم خدا — در همه احوال و هیجا خلق را
روحهای مومنان عام و خاص — جمله میدارند در این اختصاص
هر یکی را شد بقرب منزلت — قوتی از حق تعالی مرحمت
گرچه از عصیان به بعضی شد عذاب — هم بامدادش توان دانی و تاب

روحهای کافران اندر عذاب | دایما محبوس اندر پیچ و تاب
از عقوبت نیست هرگز فرصتی | دمبدم گردد فزونتر شدتی
جز مر صوم و شب جمعه دگر | کم نمیگردد عذاب سخت تر
چراست نه تا بخواهند از خدا | از برای تخفیف رنج و دردها
چون شفیع کس نشوند اندر جهان | مانده خود در رنج و در دیگران
رحم ای کس را نیست بر احوال شان | وای از تعذیب و از اضلال شان

سوال

چون کسی را در رسد وقت اجل | گو چه باید کرد بر وی از عمل

جواب

محتضر گردید بیماری اگر | گو ادا کن تو حق خویش و دگر
توبه آور بدرگاه اله | از معاصی و مناهی عذر خواه
ناخن و سبلت ابنت معد کن | جمله اسباب بدعت دور کن
میل دنیا را از دل یکسر آر | شوق عقبی را بجان خود سپار
هست زندان نوای دنیای دون | جای خوش بهر تو زانجا اندرون
چون ازین زندان ترا باشد خلاص | یا به اندر باغ جنت جای خاص

دفن

وقت نزعش چون رسید آندم برو	رو بسوی قبله‌اش باید نمود
خویشتن آموده آنرا نش ل	هم بگو یس آید با همان
وان نفس از وی بزشتی میرود	پوست رویش کشیده میشود
از زمان تلقینش واجب بیمار	لقنوا امواتکم را یاد دار
کلمه طیب برو خواندن بلند	امر ناکرده بیاید سود مند
زانکه آنوقت است وقت پیچ و تاب	می نشاید امر گاه اضطراب
زان شهادت پیش او خوانده شود	گر شنیدن میل گوش آن بود
شایدش گوید اگر قدرت بود	ورنه نافع بهر آسانی شود
بر محبان خاص شید در انجلی	کردنش تلقین که گردد منجلی
از مسلمانان اگر یابد رسید	کید شیطان حمله در خواری رسید
او رهد از مکر ابلیس لعین	فیض تلقین این بود در مسلمین
ماند ایمانش سلامت از زوال	دیو ملعون را در آن نبود مجال
منقطع دم گشته و چون گردید فوت	جان برون آید چو غالب گشت موت
پس زنخدانش باز باید بست زود	چشم را هم مالش باید نمود
غسل مرده هم بزنده و حکمت کی نهی	ای خوش آن شخصی که بردی را بغیت
چون همی خواهی که غسل او را دهی	اولا بر تخته یا کشتی نهی
بوی خوشش هم سوختن بهتر بود	طاق سه گردانیدن مجمر بود
هفت بار و یا سه بار و یا پنج بار	چون بگرد واشندیس استاده دار

قال النبی لقنوا امواتکم شهادة ان لا اله الا الله
یعنی شهادت بلند گویند تا بشنود و او نیز بگوید ... گو شهادت را چنانکه ... چاپلان ...

[illegible]

عورت اغلظ بپوش و خلاف / آمده از زیر زانو با عفاف
هم کفن هم تخته را تجمیر کن / لیکن آن طاق است سنت بی سخن
معنیش تطییب است احراق اگر / در میان مجمر است ای پرهنر
دست پیچیده بخرقه غاسلان / اول استنجاش بکنند ای جوان
جامهایش جمله باید کرد دور / پس وضو او را بده ز آب طهور
لیکن استنشاق همچون مضمضه / در وضوش نیست جایز تکمله
او بشویند و پس آن هر دو دست / باز پا و اختلاف مسح است
آب بجوشیده با برگ کنار / یا باشنان یا مجرد گرم دار
با گل خطمی بشستن ریش و سر / نزد اهل دین به است و خوبتر
سوی جنب غلط نموده آبی بر یمین / کن روان بسته بار دگر دان بعد ازین
چون بگردانند سوی راستین / بر یسارش ریز آبش همچنین
پس نشانند بر تکلم دستش نهند / پشت او را هم بخود تکیه دهند
نرم نرم از دست مالندش شکم / ظاهر از چیزی شود شویند هم
بازگردانید غسل و وضو / مرنش باید از خروج آن برد
جامه پیچیده بدست خویشتن / آنزمان بکشند مس جمله تن
تا نماند نشع بر اندام او / صاف گردد سر بسر اندام او
هفت باید کرد با جامه تریش / بر سر ابزار حنوط و هم بریش
هم باعضا مال تو کافور را / در مساجد خاص گشت آن عضوها
کان بوقت سجده مانند زمین / پا و زانو دست و بینی و جبین
شانه اش در ریش و سر نبود روا / هم مکن موی لب و ناخن جدا

در کفن پیچیده و خوانده نماز
نصف جسم آدمی یابند اگر
گر زیاده یافت از نصف تنش
شستن اندامش و زن زان روا است
از شکم مرده اگر فرزند زاد
داده شد چون غسل و تکفینش نمود
بعد زادن کرده آواز ار بمرد
چون نماز او بتو لازم فتاد
وقت زادن گر بمیرد زن چه
از سوی چپ چاک سازند آن شکم
مرده خنثی مشکل را مهد
چون برابر هر دو شهوت باشدش
گر نه مالش برای غسل زود
گر نه مالش بود و مرگ او رسید
داد چون غسلش فروشند آنگهان

رو بسوی قبله اش مدفون کنند
نیست لازم غسل گر چه نیست سر
هست لازم غسل گر بود آن سرش
زن اگر مرده بشوهر نا روا نیست
غسل باید هم کفن او را بداد
بی نماز بس دفن باید کرد زود
هم نماز بس بایدت لازم شمرد
نام او را نیز می باید نهاد
جنبد اندر بطن زنده بچه
پس برون آرند بچه زان سبب
می نهند و آب ریزندش بجهد
هم ذکورت هم انوثت باشدش
یک کنیزی اشترا باید نمود
پس ز بیت المال می باید خرید
هم به بیت المال باشد رد آن

[illegible]

زن بمردان مرد ار اندر سفر / مرد یا اندر زنان میرد اگر
هیچ زن منکوحه اش نبود ز زن / غسل باید داد مرد یرا به سان
جامه بر دست بپیچیده پاک / بایدش دادن تیمم را زخاک
مرده کافر را بده غسل و کفن / در مغاکی بهر تدفینش فکن
جیفه سان غسلش بود ای مومنان بزد / ز استهانت شستن آن امتهان

سوال

چند پرکاله همی باید کفن / گر همی میرد کسی از مرد و زن

جواب

مرد را سنت سه جامه شد کفن / وآن ازار است و لفافه پیرهن
سینه بند و دامنی زن را سواست / هم عمامه خاص صاحب علم راست
هست از سر تا قدم چه ازار / مر لفافه را بمقدارش شمار
شکل هر دو نیست جز چادر دگر / هر دو را در صورت چیزی نگر
پی طریز و آستین پیراهن است / دوخته آن از قدم تا گردن است
هیچ جامه پس بزن سنت شمار / چون فزون شد سینه بند و هم خمار
هم لفافه هم قمیص و هم ازار / سینه بند و دامنی یعنی خمار
مر رقیه را که شد بنت رسول / آمد این تکفین ببین اندر نقول

مر لفافه را

وکفن السنة ازار و قمیص ولفافة
بر بهر الدقائق کفن السنة ازار ولفافة ...
وکفن الکفایة ازار ولفافة ... فقط
ان کان بالبالغ ... الکفایة اولی
اولی وان کان ...
دوخته دو ... تا زانو

مر لفافه را نخستین گستران / دار ازار و باز پیراهن بر آن
نصف پیراهن بگستر بر ازار / نصف را از سوی سر برچیده دار
راست خسپانند مرده را براست / پیرهن پوشاندن او را اولا
سر ز چاک جیب بیرون اولا / کرده پوشان پیرهن را تا بپا
چادر زیرش که گویندش ازار / باز بر پیچان و طرزش این شمار
از سوی چپ اولا پیچش دهند / راست دامانش ببالایش نهند
باز بر پیچ از لفافه همچنان / سوی چپ زیر و زبالا راست دان
گر کفن را هست خوف انتشار / سه محل بندند بند استوار
یک ز سوی پا دویم از سوی سر / در کمر بندند بند سه دگر
در میان گور چون او را نهاد / هر سه بند از هر سه جا باید گشاد
گفت کافی یک لفافه یک ازار / در کفایت پس دو بر کاله شمار
در ضرورت هر چه می آید بدست / نو بود یا کهنه جمله جائز است
وز کفایت مر زنان را گر بدار / یک لفافه یک ازار و یک خمار
گر بباشد سینه بند و پیرهن / هست جائز از کفایت در کفن
هیچ سنت هست و کافی هر سه هست / در ضرورت هست جائز هر چه هست

چون بپوشانی تو مرد را کفن — بعد سینه بند پوشان پیرهن

مو بهایش را دو گیسو ساخته — هر دو سو باید دراز انداخته

فوق پیراهانش سینه گذار — زیر معجر جمله را مستور دار

پس ازارش را به پیچان از یسار — راستش را بر یسار او برار

پس لفافه را به پیچان چون ازار — راست بالا و فرود آن یسار

پس سه جا بندش ببندند استوار — پس به نعش پاک مرد پر ابرار

هیچ چیزی گر نه شخصی داشته — وقت مردن زر که بگذاشته

نفقه اش بر هر که لازم در حیات — بود لازم شد کفن بعد از وفات

گر فقیری مرد و جان رفت از بدن — نیست وارث تا دهد او را کفن

بر در مسجد کند شخصی سوال — مر کفن را از برای ذوالجلال

آنچه حاصل کرد و او را کفن — بایدش آن را خریدن از بها

چون خریده شد کفن چیزی دگر — ماند باقی از بها جمعش اگر

صاحبانش باقیش دانند اگر — رد بباید کرد بستانند اگر

ورنه دانند از برای مثل او — صرف باید کرد آن را مو بمو

گر نباشد هیچ شخصی آنچنان — با فقیرانش دهند و ماجران

وارثان

وارثان کم ترکه گرچه اکثر است | آن کفن کان هست سنت بهتر است
بر عکس آن بود اندر کفن | شد کفایت خوب و اولی و حسن
جامه اوسط کفن را دان بهین | نه کهین تر میسزد نه بس مهین
جامه بهر کفن از بهر مرد | چون لباس عید باید ساز کرد
آنچه می پوشید وی در روز عید | مر کفن را همچنان باید گزید
وز برای زن که پوشیدی ببر | از برای خانه خسرو پدر

سوال

بر جنازه چون بود حکم صلوت | فرض آمد یا بود از واجبات

جواب

شد کفایت فرض بر خاص و عوام | چون جواب عطسه و رد سلام
مر نماز نعش را بگذاردن | خواه میت مرد باشد خواه زن
لیک با شرطی که اهل قبله است | هم نه اهل بغی و قطاع ره است
شد سزاوار امامت اندر آن | بادشاه بعد از آن قاضی بدان
پس امام الحی بدارد بهتری | باز بر ترتیب عصبیت ولی
بی ولی ایشان اگر کرده ادا | باز گرداندن ولی رانی روا

هم نمیدارد ولایت هیچکس | باز خواندن را ولی گردد بس

بنده گردد و همیدارد پدر | مالکی دارد دگر دارد پسر

مر نمازش را ولایت جز پدر | نه پسر دارد نه مالک بنده گر

دفن کرده شد چو مسلم بی نماز | یافته بر تربتش خواندن جواز

تا نه تن ریزیده جایز باشد آن | وآن شود دانسته از ظنی گمان

زانکه از سردی بماند دیرتر | زود میریزد ز گرمی سر بسر

ریخته گردد بتابستان شتا | فرق هم در فربه و لاغر بیا

تا سیوم روزش همی کردن ادا | از گمان میداشت بو یوسف روا

پیشتر از غسل و هم از بعد آن | گر کفن باشد نجس جایز مدان

بعد تکبیر سیوم اشهر دعا | هست در هر دوم دعای جنا

گر دعای جینا نبود بیاد | جانش اللهم اغفرلی فتاد

تا مشفع جو آن بهر فرا | با ضمیر یا بتانیثش بخوان

ور بی نابالغ و مجنون در آن | جانش اللهم اجعله بخوان

همچنین تکبیر چون گوید امام | مقتدی آنرا نگوید جز سلام

بلکه باشد منتظر تو با امام | چون سلام او گوید او دهد سلام

گر جنازه جمع گردیدند چند | یک نماز آمد برانها خود بسند

۲۶

در جماعت در رسد مسبوق اگر | منتظر باشد به تکبیر دگر
چون دگر تکبیر را گوید امام | گوید و باقیش از پیش سلام
وانکه حاضر شد به تکبیر نخست | از عقب داخل شدن باشد درست
با امام ار چه نه تکبیر نخست | گفت حاضر شد از ایشان باشد
از پی تکبیر دیگر انتظار | می نشاید کردنش مسبوق وار
بر جنازه جای استادن صحیح | نزد صدر مرد و راس زن صحیح
در میان مسجد آن نبود روا | هم بود مکروه اندر راهها
گر امام و قومش از مسجد برون | با جماعت هست و بعضی اندرون
با کراهت داشتند آن را روا | لیک بر غایب بود آن ناروا
کودکی کو شد اسیر از دار حرب | یافت او را مومن از کفار حرب
میرد او لازم نماز او بگیر | گر بغیر والدین او شد اسیر
گر اسیر او با یکی زان شود | نی بکس لازم نماز آن شود (او بود)

سوال
بر جنازه چیست ترتیب نماز | پس کفایت فرض گردیدست باز

جواب
در نماز نعش می آید قیام | نزد صدر مرده می ایستد امام

ور بود زن ای عزیز هوشیار — نزد سر استادن آید اختیار
جز قیامت پس نمی باید نمود — نه رکوع و نه سجود و نه قعود
چار تکبیرات فرض اندر آن — شرط جائی پاک و غسل مرده دان
هم کفن باید بر او پاک تر — تا رَوا گردد نمازش سر بسر
مر شهیدان را نباید غسل داد — نا روا هم شستن خونش فتاد
با ثیابش همچنان خوانند نماز — دفن باید کرد اندر گور باز
نیتش این است پس میکن نخست — تا نماز تو همه گردد درست
میکنم نیت نمایم تا ادا — چار تکبیر نماز نعشی را
از پی ایزد ثنا خواهم نمود — وز برائی مصطفی گویم درود
بهر این میت بدل خوانم دعا — مومنان را گویم استغفار را
من امامم گوید ار باشد امام — اقتدیت ور نه گوید تا تمام
سوی کعبه روی با خود آورده ام — وز دل استقبال قبله کرده ام
بعد نیت اول التکبیر گو — دستها بردار تا افزون تو
باز بسته دستها بر خوان ثنا — وز پس بسته گو دوم تکبیر را
بعد از وی همچنان بر گو درود — پس سیوم تکبیر باید گفت زود

از پس آن بایدت خواندن دعا | بازگفته چار همین تکبیر را
کو بهر دو دست آهسته سلام | جمله خوانند مقتدی مثل امام
از نماز نعش چون فارغ شوند | این دعا خواندن بیاید بشنوند
کای الهی بخش عصیانهاش تو | لطف خویش و رحمت خود کن برو
کن تجاوز از جرایم وز گناه | رحمتت بس باشد او را عذرخواه
درگذر از جرمش و عصیان ما | کن عفو از لطفها و از عطا
مر نزولش را گرامی تو نما | مدخلش اوسع تمامی تو نما
انس بخشش اندر کمال وحشتش | رحم کن بر بیکسی و غربتش
حجت او را بکن تلقین تمام | راستی آور از زبان او کلام
نور تر کن مضجعش با بهجتی | کن بنور ایمان منور منجتش

سوال

مرده را چون غسل و چون تکفین نمود | پس چه سان میباید تدفین نمود

جواب

غسل چون دادند و تکفین کرده شد | بر جنازه باز بر آورده شد
چار مردم نعش بیمهن آورند | پی دوانیدن بتعجیلش برند
بردنش از سوی سر باشد روا | سنت آن جا زپی از سوی پا

چون از نماز جنازه فارغ شوند باید که این دعا بخوانند اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه وتجاوز عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله ... وانس وحشته وارحم غربته ... ونقه ... حجته ... ونور مضجعه برحمتك يا ارحم الراحمين ... منهجه

نقل از المرقات منقول از المجموعه

وقت دیدن جنازه این بخوانند

[illegible]

بر جنازه هر کرا افتد نظر / بایدش تکبیر خواندن زود در

چون مکرر گوید او تکبیر را / پس بگوید نیست باقی جز خدا

زنده ساز خلق جز او نیست کس / هم بمیراند ز قهر خویش و بس

اوست حی لایموت اندر بقا / با کرم حیّش باشد از فنا

اینست آنچه وعده کرده کردگار / داد آگاهی رسول نامدار

یا الهی کن فزون ایمان ما / ساز از تسلیم جان جان ما

نیست معبودی بجز تو هیچکس / نیست وحدانیت را شرک و بس

تهمت انباز بر تو ناروا است / پاک ذاتی که نه انبازی سزاست

او سزاوار محامد آمده است / مالک الملک است حمدش بیحد است

زانکه بر وی موت را نبود گذر / زندگی و موت کرد او سر بسر

خیر اندر دست او شد بر دوام / او توانا بر همه چیزی مدام

خالقا بارک لنا فی موتنا / بعده اجعل لنا خیر العطا

چون نماز او ادا کرده شود / دفن را بر گور آورده شود

از سوی قبله درآرند اندر آن / نه ز پائین که دخول مرده دان

چون کنی اندر لحدش داخل بگو / وقت بایدش بسیر دباجی غفور

لمن

[illegible]

چون نهی بسم الله و بالله خوان | فی سبیل الله بر گو بعد از آن
تا رسول الله علی ملت بگو | سوی قبله کن همه اعضای او
سوی قبله روی اطفالش نما | هر سه بند از هر سه جای او کن
چون بپوشند و ببندند از زند | ریخت باید بر روی اندک آب پاک
کز عذاب گور آن باشد امان | چون تمامش گور شد تلقین بخوان
بعد از دفنش بازگشتن نی روا | تا نگیری ز اولیایش اذن را
کس پی نعشش ار ارد چون دیگران | چند گامی هم بگردد همچنان
چند گام ار رفت کس بعد از نماز | در پیش برگشتن نبود جواز
تا اجازت او بگیرد ز اولیایش | بازگشتن نیست با اذنش رواش
عامیان با اذن رفته چند گام | بازگردند این غلط باشد تمام
در پی نعشش ار نه بنهادی قدم | نیست حاجت اذن را ای محترم

سوال

طرز بیت از برون و از درون | اهل دین گفته که یکسان ای ذوفنون

جواب

شد لحد از بهر ایمان آوران | شق همی باشد برای کافران
در بجایی کر لحد ممکن بود | نیز سنت باکی گرچه شق کرده شود

در چنین جا گر کند تابوت کس — هر ضرورت را نباشد باک و بس

خاک باید لیک گسترد اندر آن — تخته بالینه آتش باید کلان

هم لحد را ساختن باشد سزا — شق همیکشته پی اعدای ما

بهر اشخاصی که کاود گور را — قصر در جنبت همیکرد دو بنا

تا بسینه خود عمیق آنرا رسد — در درازی از قد مرده دراز

از درون می بایدان پهن — یک وجب یا چار انگشتان

طرز تربت کان ببندد بهر آن — شکل پشت اشتر و پشته خر

یک بلشت و چار انگشتان بلند — ساختن آنرا لیک آمد پسند

چون درست آن کردانی — ریخت باید کان است مرده را امان

هم عمارت هم گل اوده بر ثنا — همچو گچ مکروه گفته عالمان

خشت تخته چوب سان نکرده دان — ناروا باشد لحد بستن از آن

مرده را از گور آوردن بدر — می نشاید ارض مغصوب است اگر

جز برون آوردن از وی خصم را — نیست از چیزی دگر ملکی رضا

این زمان آوردنش بیرون رواست — چونکه خصمش زانه باجرا این رضا

پهلوی چپ اوفتاده مرده گر — نیم جای پا و باشد جای سر

جای زدم

جانب قبله نباشد روی او / روی او باشد بدیگر سوی او

شد لحد بسته پس آن آمد بیاد / غیر جایز باز کردن او فتاد

گر نشد انداخته در گور خاک / گر کنندش باز نبود هیچ باک

بیشش خاک انداختن جایز شمار / باز کرده رو بسوی قبله آر

ور فتاده جامهٔ شخصی در آن / باز کردن از پی آن هم بدان

گر چه خاک انداختند از بعد آن / یاد آمد باز کن تو از زمان

خاک را کن دور و اکن خشتها / وز درون آورده ده آن جامه را

دفن در شهر دگر گشت ار پسر / مادرش شد بیقرار و مضطر

خواهد او زانجا برون آوردنش / در مقام خویش مدفون کردنش

ناروا باشد برون آوردنش / انتقالش در مقامش کردنش

بعد دفن بچه مادر بیقرار / گشت و دیدن خواهدش از اضطرار

گور بگشادن نباید بهر آن / کاندرین ظاهر شده خوف گران

وقت نعمان گشته بود اینجا یکی / مرد بینند[ه] ز هول و دهشتی

بعد دفن ار حامله گوید بخواب / بچه زادم باز کن گورم شتاب

شد نباید هم ناروا بگشادنش / گر چه اندر وهم باشد زادنش

گر خراب از آب گردد گور کس / شد روا در جای دیگر دفن پس

ناروا در خانه دفن آمد که آن / خاص گشته از پی پیغمبران

هم نباید دور بردن مرده را / از دو فرسنگ ار فزون نبود روا

نیست باکی تا دو فرسنگ ار برند / ناروا شد زان چو افزون تر برند

سوال

از پس تدفین کدام آمد نماز / کز ثوابش مرده میماند بناز

جواب

نیست مرده دو رکعت گر کسی / خوانده میباشد ثواب از وی بسی

[illegible]

فاتحه خواند بهر رکعت نخست   بازیکبار آیة الکرسی درست
پس تکاثر تا به هشت و چار بار   بخشدش از فضل خود آمرزگار
محل قبر ازوی بماند دور تر   هم در آن نبود ز تاریکی اثر
فضل این بسیار و نا محدود هست   از شمار افزون و نا معدود هست
گور او پر نور گردد سر بسر   دور ماند از عذاب سخت تر
هم کند از بنده ثواب بیشمار   یابد از فضل خدائی کردگار
هم روایت کرده است از مصطفی   حیدر کرار یعنی مرتضی
کز پس دفن از خویش و اقربا   کس کند در گوشه دو رکعت ادا
بعد الحمد آیة الکرسی نخست   پنج بارش خواند از صدق درست
در دوم رکعت ز بعد فاتحه   آیة الکرسی و سه قل را بهم
جمله یکیک بار خواند بعد از آن   سر نهد در سجده گوید از زبان
بار کر آنکس را که بی همتا بود   با بقا و قدرتش اعلی بود
شد ز قهر او عیان موت و فنا   بر عباد او دایم آمد با بقا
چون سه بار این گفته سر او دارد   بعد از آن گوید سلامش نغز گو
پس بگور او بیاید بعد از آن   گوید او را کای فلان ابن الفلان
این نماز الحال کردم من ادا   هدیهٔ تو همت از بهر خدا

در سجده بعد از ... بخواند
سه بار این دعا ...
سبحان من ... قهر عباده
و ... والفنا
بالموت ...
پس سر از سجده بر دارد
و سلام گوید

از عذاب و ظلمت و تنگی گور | وارهاند مرورا حق غفور
ور بخوانده بر هم ایمانیان | خواهد آمرزش ز خلاق جهان
حق تعالی بخشد از افضال هم | جمله آمرزد معاصی از کرم
با ملائک از کرم گوید خدا | هان گواه باشید هر یک از شما
کز کرم بخشیدم او را و ز عطا | وآنکه خوانده این نماز و این دعا
اب و ام و جمله فرزندانش را | عفو کردم ز این نماز و ز این دعا

سوال

هست آیا چیزی که از زر و سیم آن | منفعت باشد از آن با مردگان

جواب

بشنو می آمد اندر خبر | در کتب مسطور باشد بشنو نگر
بنویسد خیر البشر را در کفن | خواه باشد مرد مرده خواه زن
کز نبی نبود عذاب گور زان | روز محشر رو شود پر نور زان
همچنین باشد دعاهای دگر | کز جهان گردد عذابش دورتر
این روایت ز ابن عباس آمده | از کتبوا افضل الناس آمده
کاینچنین فرمود آن خیر الوری | کز جهان هر کس ببندد در جنت را

در کفن بنوشته بچند این دعا / هم بنوشته این همه آیات را

صدر مرده جای وضع آن بود / پس عذاب گور دور از وی رود

هیچکه نبود بر آن مرده عذاب / باشدش از فضل و لطف حق ثواب

نیست کلا هیچ شبهه اندر آن / گرچه آن مرده بود از فاسقان

والله و والله و والله سه بار / بر زبان شه راند آن صدر کبار

پس وصیت با علی مرتضی / کرد آن پیغمبر خیر الورا

کاین همه آیات را وین دعا / تو نهی با من بوقت دفن ما

آن دعا و آیه های پاک را / به که بنویسم بعینه سر بسر

عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم
أَنَّهُ قَالَ مَنْ مَاتَ فَإِذَا كُفِّنَ فَاكْتُبُوهُ هٰذِهِ الْآيَاتِ
وَوَضَعُوهَا عَلَى صَدْرِهِ كَلَّا لَا يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ بِلَا شَكٍّ
وَاللّٰهِ وَاللّٰهِ وَاللّٰهِ وَإِنْ كَانَ فَاسِقًا فَقَالَ يَا عَلِيُّ
إِذَا مُتُّ فَادْفِنُوا هٰذِهِ الدُّعَاءَ مَعِي فِي قَبْرِي فَقَالَ
أَوْصَيْتُ لَكَ ذٰلِكَ وَأَوْدَعْتُ هٰذِهِ الدُّعَاءَ عِنْدَكَ
روایت کرد عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر علیه السلام

کافرا
لفظ کافرا ز روی تقریرست
در حدیث همین آمده
و فاسق تحریف ناسخ بود

که فرمود هرکه بمیرد چون در کفن به بچند این دعا و آیتها بر پاره
کاغذ بنویسند و بر سینه نهند آن مرده را عذاب گور نباشد والله فانه
والله اگر فاسق باشد عذاب گور نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت کرد
مر امیر المومنین علی رضی الله عنه را که چون من بمیرم این دعا و آیتها بنویسید
و با من در گور نهید و دعا و آیتهای بزرگوار معظم و مکرم اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ
وَالْمَوْتَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ
وَالشَّفَاعَةَ حَقٌّ وَاَنْتَ حَقٌّ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَفَضْلُكَ
عَلٰى عِبَادِكَ حَقٌّ وَلِقَائُكَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ
فِيهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ ۝ بسم الله الرحمن الرحيم اَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ ۝ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ ۝ اَلَّذِيٓ اَنْقَضَ
ظَهْرَكَ ۝ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ۝ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝
اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝ فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ۝ وَاِلٰى
رَبِّكَ فَارْغَبْ ۝ اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا

[illegible]

مِنَ اللَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذٰلِكَ ذِكْرٰى
لِلذَّاكِرِيْنَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوْكِ الشَّمْسِ اِلٰى غَسَقِ اللَّيْلِ
وَقُرْاٰنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوْدًا. اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ
صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ ۝ وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ
وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ ۝ اَللّٰهُمَّ صَغِّرِ الدُّنْيَا
بِاَعْيُنِنَا وَعَظِّمْ جَلَالَكَ فِيْ قُلُوْبِنَا اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰى فَرَائِضِكَ
وَثَبِّتْنَا عَلٰى مَا اَمَرْتَنَا بِالتَّوْحِيْدِ بِتَوْفِيْقِكَ اِلٰهِيْ قَلْبِيْ
مَغْلُوْبٌ بِعَسْرِيْ مَحْجُوْبٌ وَنَفْسِيْ مَعْيُوْبٌ وَمَكْرُوْبٌ
وَلٰكِنِّيْ مُقِرٌّ بِالذُّنُوْبِ فَكَيْفَ كَانَ حِيْلَتِيْ يَا سَتَّارَ
الْعُيُوْبِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ۝ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى
خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۝ سوال

از پی رفتن بگور عام و خاص
هست یا نه روزها را اختصاص

جواب

هر زمان کردن زیارت به بود
خاص ایام آن گفته شود

تمم

پنجشنبه را بوقت بامداد / رفتن از بهر زیارت به فتاد

روز آدینه چو بگزاری نماز / مر زیارت را بباید کرد ساز

روز شنبه از طلوع آفتاب / پیش باید شد بگورستان شتاب

کاین زمان ارواح هایی مردگان / در مقام گورها حاضر بدان

از بهاء الحق که شیخ وقت بود / عامیان گشتند ز نور او شهود

شمع دین می بود و خورشید کمال / ظلمت اضلال را داده زوال

گر بیفکندی نظر بر گمرهان / قوت اخفا نش گردیدی عیان

در زمان گشتندی از اهل کمال / یافتندی راه در قرب وصال

هست منقول اینکه شیخ نامدار / در مقابر می شدی بسیار بار

می شدی هر روز تا چل بار او / زاین سبب پرسیده گشت آن نکو

من حساب خود نمایم هر زمان / گفت با پرسنده آن عالیمکان

تا فراموشی مرا ناید ز مرگ / وز پی عقبی بسازم زاد و برگ

گفت پیغمبر که بد آنکس بود / گر مقابر روز یکی نا سپی شود

چون زیارت را کنی عزم درست / کن نماز تحیت هم به بیت خود

چار رکعت یا دو رکعت را گزار / خوان بهر رکعت که گویم آشکار

[illegible]

بعد حمد آیة الکرسی بخوان		خواندنش افزون ز یکبار بدان

سورهٔ اخلاص را پس خوان سه بار		بعد از آن سر السجده در بدار

پس ثوابش را بده با مردگان		گفتنش یا رب را بخواهی روان

اولا باید که برخوانی درود		بر نبی تا گردد آن مقبول زود

سازد ایزد گورها پر نور شان		بر همه برسد ثوابش بیگمان

هم ثواب حج و عمره را خدا		مر مصلی را بفرماید عطا

مردمی بر گور مادر یا پدر		فاتحه خواند بیک کرت اگر

سورهٔ اخلاص خواند هفت بار		گور شان روشن نماید کردگار

تا بروز حشر از هفتاد نور		پر بود و از وی ثوابش از بر ور

بر سر گوری بایستد کسی		این دعا را خواند از صدق

هر کسی کان مرده تا پنجاه سال		گردد آمرزد خدائی ذو الجلال

هر قاری پنج الف و چهل هزار		هم نویسند نکوئی کردگار

هر چه آمد در خبر اندر نظر		مینویسم لفظ لفظش سر بسر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها

۱۲۱۹

وَاحِدًا اَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا وِتْرًا لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُولُهٗ جَزَی اللّٰهُ مُحَمَّدًا النَّبِیَّ
الْاُمِّیَّ عَنَّا مَا هُوَ اَهْلُهٗ

ذکر قول حسن بصری قدس سره

آن حسن کز بصره گت جا بوده گر / حسن نامش نور افزای بصر
بر زیارت گفت و گفتش نیت / افضل آمدان بقبر والدین
افضل الایام تو از بهر آن / روز آدینه دگر عیدین دان
زانکه این روزها بس خوش شوند / مردگان نیکی بجان خوش شوند
گر زیارت را روی پیش قبور / از سوی قبله در آیی سوی گور
هر که گفتی کلم طیب بجان / بهر او را نیز سلامی بر زبان
گوید یا اهل سلام از اهل آن / چون شده معلوم آن قول گران
تو بگفتی یا الهی از عطا / هر که آن گفته است امرزش نما
سلب از ما آن ملک از لطف خویش / ای شده ز اندازه انعام تو بیش
پس بگوید ای فلان ابن الفلان / بخشدت ایزد ز لطف بیکران
مرده را بخشند چون اگر زدگار / بدهد از فضلش ثواب بیشمار
پس بسوی رو نشیند بعد از آن / تسمیه اول بخواند از زبان

السلام علیک یا اهل لا اله الا الله من اهل لا اله الا الله
لا اله الا الله ... لا اله الا الله
قول لا اله الا الله ... و لا الله
لا اله الا الله محمد رسول الله
قول لا اله الا الله

باز باید خواند الحمد ای عزیز بعد از وی سوره زلزال نیز

پس دعا کان گفته ما قبلش تعم خوان و هر چه هست در اوراد هم

در اوراد آمده که بعد از اذا زلزلت الارض این دعا بخواند
الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه ولا یدوم الا ملکه اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر ٭ الها واحدا احدا
صمدا فردا وترا ولم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ٭ واشهد ان محمدا عبده
ورسوله صلی الله علی محمد صلوة هو اهلها جزی الله
محمدا النبی عنا ما هو اهله اللهم انزل محمدا المقعد
المقرب عندک یوم القیمة شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا
هو العزیز الحکیم ٭ ان الدین عند الله الاسلام ومن
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة

۸۷

من اتخذ سریرین و انا علی ذلک من الشاهدین

خاسته پس از پس مرده در آن | روی خود را جانب قبله نما
پس دعا کن بهر جمله مومنان | یعنی اللهم اغفر لی بخوان
آیتی کاول بود لفظش نعم | در مقابر اهل دین خوانند هم
مرده و خواننده را بخشد خدا | دور تر گردد عذاب گور ها
از مصحف آیتی یا سوره را | خوانده برداری پس آن دستها
روی خود کرده بسوی آسمان | گوئی ای دارنده کون و مکان
آنچه خواندم از کتابت کن قبول | فیض آن آور ز لطفت در حصول
نور و روحش سوی روح مردگان | از کمال فضل و فیض خود رسان
رحمت و بشری رامت زجود | تو باهل این مقابر ای ودود
لاحق ایشان را بکن با صالحین | کز غم و اندوه شان باشد امان
بر رسول خود که خیر الخلق او | هست و بر آنکس که گردی نیکخو
به درود و به صلوة و به سلام | میرسان از لطف پاک خود مدام
بر رسل بر انبیای نیک کار | ساز تحفه از درود بیشمار
کز بقره والدین خوانش بس | شد بجمله گشت نیکو کار و بس

روز جمعه سورهٔ یسین اگر / خواند کس بر گور مادر یا پدر

بخشدش ایزد بهر حرفش ثواب / وز گناهش ناورد اندر عذاب

از رسول مالک جن و بشر / گفت انس کو بود مالک را پسر

کایهٔ تمجید را یکبار گر / خوانده کس از بهر مادر یا پدر

گفت ای بخشندهٔ بیچارگان / والدینم را ثواب آن رسان

حق تعالی بر وی نماند هیچ جرم / بخشد ایشان را خداوند عزیز

جمله ایمان آورد اگر سه بار / خوانده بخشد از کرم پروردگار

آورد در تربت هر یک زمان / نور و وسعت که ناید در بیان

از نبی کرده روایت ام انس / کایة الکرسی اگر خواند کسی

پس ثوابش داد با اهل قبور / آورد در گور هر شخص [illegible]

تا بغرب از شرق چهل انوار در / فسحت افزاید رود تنگی بدور

بهر هر یک رتبت عالی دهد / هر یک از ظلمات و تاریکی رهد

قاریش را پایهٔ برتر دهد / هم ثواب شصت بعمر دهد

سازد از هر حرف او بیدا ملک / گویدش تسبیح او بی هیچ شک

تا قیامت گوید او تسبیح را / حق ثوابش را بدو بخشد عطا

ایة التمجید
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم
وله العظمة فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم

[illegible]

سوال

در مصایب چه همی باید نمود ‌‌ ‌ حیثیت مشتق ترک آن شاید نمود

جواب

کلمهٔ طیب چو بار هفتاد هزار ‌ ‌ هر کس خواند مغفور شدش شمار
گرچه مستوجب بود بهر عذاب ‌ ‌ حق تعالی بخشد او را آن ثواب
خواند کس گفت آن خبر او را ‌ ‌ لا اله با زا الا الله را
تا بیکی بار ولی دادش ثواب ‌ ‌ مردهٔ را بنود بس بهر از عذاب
گرچه او باشد بر اولاد عقاب ‌ ‌ وا رهاند در امانش از عذاب
در زمان دولت خیر البشر ‌ ‌ این عمل می بود گفت این عمر
زانکه هر کس بدادیم این ثواب ‌ ‌ کش بجنت در همی آید بخواب
مرگ او را اجل بر سر رسید ‌ ‌ او وصیت از برای آن خوب دید
بود همین رسم است تا کنون در عرب ‌ ‌ کش همین خوانند لذ روی ادب
در سیوم روز و دویم سیپاره ها ‌ ‌ ختم کلام است خواندن و بنود روا
کاندر آن خواندن لبهتر کز ادب ‌ ‌ زینت این و اعدد تسبیح در عرب
ترک تعظیم نبی را شد دین ‌ ‌ بس وجوه اثبات نزد اهل دین
یعنی قرآن

قال النبی صلی الله علیه وسلم ... لا اله الا الله ... [illegible]

کس نخواند جهر و کس مشغول ناس — کس نماید ترک سجده لازقیاس

وز برای حفظ آداب کسان — کس بکس گوید که بستا ...

کس نماید لذ بی داخل قیام — در قرائت این نمی آمد حرام

در مساجد مر مصیبت را نشست — مختلف اندر کراهت آمدست

بر جنازه مدح میت بیشتر — آمده مکروه و بنشسته بدر

گفته بعضی کر بهیئت و مثل آن — هست جائز هست و ترک افضل بدان

مر اقارب را نشستن تا سه روز — بهر مردان جایز است اندر دو گون

رخصتی دادند در وی عالمان — احسن و افضل بگفته ترک آن

بعد بوسفیان بسیوم روز ای حبیب — دخترش ام حبیبه خواست طیب

بر دو رخسار و دو بازو می نهاد — مس همیکرد و بر آندکش بر زبان

میشدم من از گرفته زشت کار — گر نمیگفتی نبی خیر الکبار

کو نفرموده نشد زن زار را — جز سه روزی داشتن مر سوگ را

جز بر زوجش که بیند او چهار — می نشستن آنکه ماه و روز ده

بر ره و دروازه میت قیام — اقبح آمد از برای بهر عام

متحد شد کیا اهل تعزیت — میت را حق نماید مغفرت

از گناه او تجاوز از کرم | کرده بخشد مر ترا اجر اتم
دادن کل در سیوم بدعت بدان | منهی است و باکراهت شم آن
هیچ اصلی نیست ثابت اندر آن | بر خلاف سنت آمد بیگمان
پس طعام آید تشبه با زنان | گشت بر مردان وی تحریم آن
هم ضیافت راکه فتن اندر آن | نی مباح و بلکه مکروهش بدان
کاین تاسف راست ایام ای عزیز | می نشاید همچو شادی ساخت خبر
بر طریق میهمانی کز طعام | با تکلف ساخته گشته تمام
گفت بعضی شد مباح و باک زایتام | نیست استشهاد در تجنیس دان
شد مهیا بهر میت گر طعام | پس اجابت دان تو مکروه تمام
هست مکروه اجتماع از بهر آن | کان تشبه میشود با هندوان
گفت بعضی کز حق بیزار از وست | هم رسول او که پاکی و نیکو است
گر طعامی اهل سوک او میخورد | تا نه سه روز مصیبت بگذرد
نوحه کردن شد گناه بدترین | نوحه گر باشد عذاب از بهر این
رو خراشد مو کند مردم اگر | در مصیبت یا شود او نوحه گر
گر دواند در خشم چون سگ رو زنی | داغ لعنت باشدش اندر جبینی

في الصحاح ذ النقف وشرح الوديع اعطاء الورود في يوم الثالث منه وفيه بدعة ومكروه للانسان وقيل بدعة وفيه خلاف النية ولا الاصل ولا يحرم الطعام وفي الشرح ولا يباح اتخاذ الضيافة عند ثلثة ايام في المصيبة وفي جامع العلوم يكره الاجتماع على الميت لانه تشبه بالهنود طعام الذي يصنع للميت واجابة الطعام مكروه وفي صحيح مسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ورسوله بري من الذين ياكلون من الطعام المصيبة حتى مضى ثلثة ايام

جای او در مقعد شیطان بود — نزد فرعون و دگر هامان بود
در مصیبت گر بود نوحه گری — با طپانچش بس مکن تو یاوری
خود رسد در خانه اش آن مرده — قوت از خود لذت عصیان مده
نوحه گر هم جای خویش هم نعش خویش — در گناه و لعن میدان جای خویش
در نخستین آسمان یک لک ملک — لعنتش بکنند و در دوم دو لک
در سوم سه لک بچارم چار لک — پنج لک گویند در پنجم فلک
در ششم شش لک بهفتم هفت لک — لعن گویی نوحه گردان یک بیک

حکایت

بود یک زن کز پس موت پدر — میگرستی در فراقش بیشتر
دید اندر خواب او را ناگهان — آبله در تن بپوسیدش تن
گفت این از گریهٔ تو بر منست — گشته پر از آبله جمله تنست
زانکه تو هر قطره بر اندام من — آبله گردد ببین این جمله تن

حکایت

روزی اندر خواب خوش داود بود — گشت بیدار و تبسم مینمود
سائلی پرسید ازو کای نیک خو — این تبسم از چه بنمودی بگو

گفت

گفت گویا در جنان در آمدم | بهر سیر باغ آن در آمدم
کودکان دیدم که بازی با ترنج | میکنند و کودکی غمگین بکنج
پس بپرسیدم که اندر خلد غم | نیست این چون است مغموم هم
گفته کاین از گریهٔ مادر پدر | هست محزون کان کنندش نیز تیز
لیکن از گریه نباید منع کرد | کان بمولی آید از پس سوز و درد
تا دم آخر کسی چشم بتول | می ندیده خشک از بعد رسول
چشم زین العابدین زانجنان | بعد حال کربلا دیده کسی

سوال

چند احکام شهادت آمده | خود خصوصش از سعادت آمده

جواب

طاهر بالغ ز دست باغی | یا بحرب اهل حرب و طاغی
یا بدست ظالمی یا رهزنی | کشته گردیده است لیک از آهنی | از حجر و چوب
بعد زخم او بخورد و نیست مرده است | هیچ چیزی را نه زان پس خورده است
زخم او مانده است دور از مرهمی | زنده بیرون نامد از هیجا همی
هم نشد وقت نمازی بعد از آن | کو بمانده زنده با هوش و بجان

هیچ چیزی را نبایدش میدو آب — می نیامد اندکی و یابش خواب

یا بجایی حرب مرده یافتند — جسم او را زخم خورده یافتند

او شهید است و نشوی خون او — دمه کالمسک میگویم بتو

آن عبادت راهی باشد نشان — در قیامت او کند خصمی از آن

باشد از رگهای آن آن روان — رنگ خون و بوی مشک از آن

پاک باشد تا بود آن بر شهید — چون کسی از وی جدا گردد پلید

که نباید غسل دادن مرد را — با ثیاب خویش بد فوقش نما

از کفن افزون اگر شد کم نما — تا ثبت و زکم بر فشرا

هم کلاه و هم سلاح موزها — دکله و جز مینه از وی کن جدا

ورنه شد کشته بآن تیر اطا خاص — یا دیه را گشته و قد قصاص

یا همی اندر حد تیغی زحد فرو — آمد آن بر وی وزان جاداد

غسل و تکفینش مزبک مرده سار — از بی جمله و تکفین کن نماز

رهزنی مقتول و ریاغی بود — ده تو غسلش نی نماز او

قتل شان در جنگ گر شد همچنانست — کی نمازش گر بکار موت است

گر گرفته پادشاهش کشته است — کی نمازش زانکه فتوی گشته است

برشهیدان شافعی نکنند نماز … گویدش باآن توبد فوزشان لیساز
سیف سازد قطع عصیان و گناه … محو گردد زآن همه فعل تباه
بهر دفع معصیت باشد نماز … وآن نماندش پس بود آن دفن ساز
وز برای تعظیم مرده زنده است … خود نماز اینها برای کو است
پس بدان گفت ادعی زشهید … گرچه عصیان محو گشته و نباید پدید
وشهید از اموات چون مردگان … زنده شان گیرند حظ اندر جنان
اکل و شربش میدهد پروردگار … زنده است زندگیشان شمار
آرزوی دنیوی از بعد فوت … جز شهیدان کس نباشد زاهل موت
شان همیگو بیند در دنیا روم … در ره حق باز پس کشته شوم
درمیان طیرهای سبز شان … کشته داخل میروند اندر جنان
آن طیور اندر جنان خوش می‌پرند … روحهای شان بهر اهش پرند
نعمتش هرچه بود مطلوب شان … میخورند خوش همیگردند ازان
چون خورند پس هرچه باشدشان هوس … در مقام خویش باز آیند وبس
زنده سیر خلد و الطاف فرشتگان … در مقام آیند باز پس شادمان
جای ایشان است در قندیلها … کشته آید زآتش با رحمتی خدا

معنوی
گفته بعضی زندگیشان بخدا گفته بعضی قالب دیگر کنند گفته بعضی کان حیات قوت
دانشوا که همیشه نبود جا وزنه این زخلافت ند کنند کشتی ز قربت خلد ق

این روایت از رسول صلی الله علیه وسلم
ابن مسعود رضی الله عنه کرده است
در مشارق مسطور است

گوید ایزد کرده از لطفش نظر / تا من شما دارید مطلوب دگر
جمله گویند ای الهی تو بما / نعمت جنت همی کردی عطا
میخوریم انچه همیخواهیم از ان / دائما گردیم از وی شادمان
میشود دیگر بار فرمان خدا / تا بخواهید انچه میباید زما
پس همه گویند ای پروردگار / روحهای ما بقالبها درآر
باز در دنیا فرست از لطف خود / تا نموده جنگ با کفار بد
بار دیگر از شهادت قدر هست / جان دهیم از اشتیاق در کشت
پس بدانند حق که ایشان بار دگر / قدر شهادت را همی دانند بسی
باز فرماید که بار دیگر این / نیست حاجت شد کفایت اولین
جمله مطلوب شما دادم ولی / داده ام حاجت نباشد [illegible]
شافعی گفته عجب هر کز مدان / گر شود اجمال زنده زان زمی
چه عجب زاید اگر بخشد زمن / بو حنیفه لیک گرد انکار آن
چون شهید لذت یاد آید برین / او فتد اندر کنار حور عین
گر شهادت را تمنای بود غا / ز آتشش بدهد ز فضل خود خدا
گرچه میری از تب یا درد سر / یا بود موت با مراض دگر

۱۸

هر که به موجبی خورد است جز
ست مثل آنکه در راه خدا
هر که با اعدا مقابل حرب کرد
ست او چیست با ببر که او
ر جهان منقل رود شادی کنان
آنکه اندر راه حق موتش رسید
در حج و جنگ و علم و مثل آن
مر از در دیار رسیده مرگ او
مسلمانان بجنگ اندر شکست
بخندق خویشتن را انداختند
نشنیدان ان شهید و بر شود
کافران بیکس اگر از زخم تیغ
کوی ایشان از شهیدان از زمان
همچنین دیوار اهل کفر اگر
پس نموده نقل از دنیا از آن

یا بنام و یا شی جت کرد جز
کرده جنگ و جان خود کرده فدا
در وغا پشت داد ون زخم خورد
خورد بر پشت و گر زخم عدو
پیش با افکنند سالها از بد بران
میدهد او را خدا اجر شهید
مرگ او آمد چو کر دید او روا
او شهید است و بر آو لیک شو
خورده افتند از بلندی سوی پست
جسمهای شان ز جان بر داختند
با کفن چون مرده کی تن فکنند شو
او فکنده شان بخندق بیدریغ
پس بده غسلش اگر دادند جان
مینمودند زحی خراب آمد بسر
غسل ده بنمود شهادت از زمان

کافران دیوار انداز بند گر | بر مسلمانان بیفتد آن بسر...
شان شهیدان کشته بود غسل شان | از محمد این روایت را بدان...
گر جنب یا کودکی گردد شهید | غسل شانرا قول از نعمان شنید...
لیک نزد صاحبینش نامدار | می نباید غسل داد این هر دو...
شد شهید ار زن که گشته پاک تر | از نفاس و حیض او ناشسته...
بو حنیفه گفت غسل او را بده | لیک نزد صاحبیه آن نیست...
در نفاس و حیض گر گردد شهید | بیشتر از طهر کو خون را بدید...
مختلف غسلست نزد اهل دین | زانکه قولین آمد از نعمان درین...
آنکسانرا که از فضلش خدا | میکنند اجر شهید از اعطا...
لیک باید غسل ایشانرا بداد | هم کفن دادن بایشان لازم فتاد...
غرق شد در آب یا در چه فتاد | یا بناری سوخته کس جان بداد...
یا ز برق و صاعقه مرد است کس | یا بیفتاده برو دیوار و بس...
یا ز طاعون مرد و یا اسهال شکم | یا بغربت در سفر شد در عدم...
یا زدندش چیره مرده آنزمان | یا گزیده مار و یا گشته ددان...
یا کسی را زهر دادند و ازان | داد با جان آفرین خویش جان...

یا زنی مرده است در حین نفاس ... یا بمرده در سماع ایزدشناس

یا بروز جمعه یا در لیل آن ... رفت خود در الست شخصی ناگهان

یا کسی در عشق بوده پارسا ... داشته مستور و کر دیده فنا

یا شده پامال مردم از فرس ... یا بحق کو نیش میکشت ست کس

در شهادت داخلش سازد جدا ... لیک غسلش چون کفن باشد سزا

گر بیک جا مومنان و کافران ... مرده اند و نیست فرقی در میان

از پی تعریف شان بنمودن شان ... هیچکس را نیست بر فرقش توان

گر کسی باشند ایمان آوران ... اندکی باشند در شان کافران

بر همه باید که بگذاری نماز ... لیک نیت بر مسلمانان بساز

از مسلمانان که باشد مقبره ... دفن باید کردن آن را همه

مومنان گر اندکی اند و کافران ... بیشتر باشند زایمان آوران

می نباید کرد بر ایشان نماز ... غسل داده با کفن هم قول باز

لیک اندر مقبره کز کافران است ... دفن ایشان بیش ایمان آوران است

گر برابر مومنان و کافران ... در میان شان است حکم همچنان

مختلف شد لیک جای دفن شان ... گفته بعضی اندرین بعض از آن

گفته بعضی مختلف است این سخن | به که جائی دیگرش مدفون کن

هر که بعد از زخم چیزی را خورد | یا بیاشامید چیز و خواب کرد

یا ز بعد زخم دارو کرده شد | یا ز هیجا زنده بر آورده شد

یا پس از زخمش بر او خیمه ستاد | کس ورا در سایهٔ خیمه نهاد

یا گذشته بعد از آن وقت نماز | بود عاقل یا وصیت کرد باز

نزد بویوسف نباید غسل داد | برخلاف آن محمد او فتاد

هم بجائی جنگ بعد از زخم گر | ز آن جهان گفته سخن د[illegible]

بیش از بر داشتن گفته است آن | غسل باید داد گفته عالمان

گر سخن گفت اند کار آن نیست باک | می نباید غسل دادن گشت پاک

اینچنین گر کشتند شهیدی مرد را | غسل دادن میشود زاین چیزها

چون شهیدان باشندش در عاقبت | بیشکی اجر و ثواب و منفعت

یا عنی نفس خود است آن [illegible] | گر کشند خود را بخود اندر جهان

در نمازش اختلاف [illegible] دین | کرده کی فتوا نباید بر [illegible]

هر که خود را کشت ز تیغ [illegible] بر | یا ز زهر و آتش و چیزی دگر

یا به پستی از بلندیش او فکند | تا رهیده جان او از تن زبند

بیجانی زند

همچنان باشد عذابش سخت‌تر / بد عقاب او بیامد در خبر
می نباید آرزوی مرگ کرد / بر زبانت این ناروا هم مرد
گر ز رزق تنگ و هر حادثات / مرگ خواهی نه روا ای نیک ذات
ور برای بد نهادان جهان / گشته بسته بر خلاف دین میان
تو بخواهی مرگ خود را از خدا / شد روا گر دیدنش کردی رها
هم شده منقول از عادل عمر / جانشین احمد عالی گهر
کش چو گشته ضعف در پیری بسی / قوت کمتر ماند او را به تن
گفت کای حق جسم من کم زور شد / قوت از اعضا سراسر دور شد
به کردار نیو فتنه از دنیا / بخشی از فضل خودم ای پاک ذات

سوال

چیست معنی جنازه ده جواب / وانچه الف شد بدان گو با صواب

جواب

اندرین فصلی که باشد بس عجیب / چند مسئله بشنو از من بس غریب
گر جنازه را بفتح جیم کس / خواند آن مرده بمعنی هست و بس
ور بکسر جیم خواند نعش دان / تخته مرده بود معنی آن

[illegible]

گر امامت در نماز آن تقوی
مقتدیرا می نشاید اذن خواست
گر یکی تکبیر ترک از هر چهار
ور نخواند هیچ چیزی از دعا
نزد صدر مست ار انستد روا
ور بیا یا جای دیگر غیر از کسی
دفن مسلم بی نماز ار کرد کسی
وین تعلق کرده شد با خاطرت
فرهان ولاعزان دانی لوق
تا سه روزش گفته بو یوسف گزار
ناروائی راست تر طرز لحیتی
بی ولی ور شه نماز آن ادا
باز گرداند ور یا آنرا اگر
خود و یا مرده گر کرده آهنز
گر و یا خود باز گرداند نهی

در امامت اذن باید از و
چونکه بی اذنش نماز او روا
شد نماز نت ناروا بنگ
یا در و و یا نشا باشد روا
بر همین فتوا بود ای مرد را
شد امام استاده با جایز
تا نه اما سجده بگذاری
بر همین فتوا است
فصل فصلی همچنان دانی
لیک فتوا بر نخستین قول دار
نماز مرده جایز نیست آن
گر کنی هرگز نخواهد شد روا
شد روا اندر کتب این
می نشاید گاه آنرا کرد باز
باز گردانید نشی جایز بدان

نه

جمع مرده که لیک گردیده اند   یک نمازی بر همه باشد بسند
یک نمازت بر همه کافی نگر   گر جنازه یک بود یا بیشتر
در درون مسجد آن نبود سزا   گفته شد مکروه پس نبود روا
گر بود عذری چو باران اندر آن   نامده مکروه گفته عالمان
ند جنازه گرچه از مسجد برون   لیک بعضی مقتدی گشته درون
در کراهت مختلف این نوع دان   به بود گرچه بیاری ترک آن
دوره وهم در زمین مردمان   همچو وقت خطبه اش مکروه دان
چون بخواند خطبه جمعه امام   گر گزاری هست مکروه آن تمام
کودک کافر اگر برده شود   جای اسلامش بیاورده شود
رد و نه مادر پدر همراه او   لازمش نبود نماز ای نیکخو
ور بآن کودک بود مادر پدر   گشته مسلم لازمش گردد مگر
یک از آن هر دو اگر گردد اسیر   از زمان لازم نماز او بگیر
گر پدر کافر بود مسلم پسر   پس بحق جان داد آن کافر پدر
غسل داده هم کفن دفنش کنند   لیک اندر گور او را افکنند
همچو گور مومنان گورش مکن   در میاورد نزدان و در کفن

زانکه هاتف شستن آنکس رسید | شستنش کی مید چون نوبت ...

چار تکبیر از همی گفته امام | گفت داخل مردمی بیش از سلام

یک روایت هست از نعمان چنین | کو نمی یابد نماز ای اهل دین

هست فتوا اینکه تو داخل شمار | بعد از آن تکبیر گوید هر چهار

تا جنازه را نه بردارند کس | هر چهارش گوید او تکبیر و بس

گر امامت کرد شخصی بی وضو | بازگردد نماز ای نیک خو

مقتدی می بود گرچه با وضو | با وضو می بود امام نیک خو

می نشاید باز میکردن نماز | همچنان آمرزه را باید ...

میت آمرزیده گردد در نماز | سه جماعت را بباید کرد ساز

شش کسی ار باشند مردم خر امام | در صف اول سه کس را کن مقام

در دوم دو کس سیوم یک کسی | ایستاده کن که هست بهتر بسی

نفل یک رکعت اگر کرد است کسی | پس نماز نعش بگزارند و بس

گر دویم بگزارد او فوت آن نبود | نفل را بشکستن او را به بود

چون نماز نعش را بگذارد او | نفل خود را باز بگزارد قضا

چون جنازه آید و شخص کسی | او نه استد جز رفتن در پیش

از جماعت

کر بخواهد رفتن استاده شود | بر بعضی تحول از همه فتوا بود
در نماز نعش از سهو ار امام | بعد تو تکبیر میکفته سلام
هر چهارش کفته آمد در کمان | پس همی یاد آمدش هم ازنزمان
کو نمیکفت است دو تکبیر را | دو دکر کوید نماز نعش شد روا
چون جنازه آمده در وقت شام | کن نماز شام را اول تمام
پس کزاری تو نماز نعش را | کفته بعضی بعد سنت این نماز
از نماز نعش و هم از بعد آن | باز کشتن تو روا هر کز مدان
تا ولی میت اذن آن ترا | میندادہ بعد دفنش وان روا
مسلمی را دفن کرد ار کافران | نزد اهل شرع مکروه است آن
در نماز نعش دو تکبیر و پس | با امامی در جماعت یافت کس
چون سلام آن همیکفت امام | بعد از آن کوید دو تکبیر تمام
تا نه بردار نعش او کو بدان | نیت خواندن مرده ای جوان
دست برداری به تکبیر نخست | دست بسته سه دکر کوئی درست
از مصلی تا زمین خواندن روا | که سوارش خواند پس شک تا روا
در طلوع و در غروب استوا | بار دیگر ان ار چه کرده شد ادا

گر جنازه داشته بر جا بپا	یا بر اسپی مردمان نبود روا
گر چنین خواهند باز از کفار	بر همین قول است فتوی ای بادار
کس بکشتی و بدریا جان بداد	غسل او را هم کفن لازم فتاد
گر نمازش هم بباید در گذار	دفن بیند در یابه تو ممکن شمار
گر کسی بدار الحرب مسلم بود	میخزید از اهل کفران بیشکی
چونکه او میرد نماز او گزار	کشتی بدست مومن افتاد اختیار
دفن کرده شد به بی غسل کسی	یا نماز او نکرد و نیز بسی
تا بریزد خوان بگور او نماز	زانکه بر وی خواند نتوان باز جواز
مرده در دار الاسلام ای عزیز	یافتند و ختنه او کرده نیز
لیک زنار است اندر گردنش	مر ترا باید نمازی کردنش
تندرستی میندارد گر وضو	ای نمایان نیکی جنازه دید او
آب موجود است گر سازد وضو	فوت خواهد شد نماز آن از او
گر تیمم کرده آن بکند ادا	نزد اهل دین یقین باشد روا
مر ولی را با وجود آب آن	ناروا میگفته جمله عالمان
زانکه دارد باز کردن ...	گر چه یکبار نش نموده دیگران

گر

آب اگر موجود باشد شاه را | شد [illegible] ضرورت نا روا
زانکه می آمد توقف بهر او | پس تیمم می نشاید جز وضو
گر جنب قدرت همی دارد بآب | لیک غسل او نخواهد شد شتاب
تا نماید غسل گردد فوت آن | با تیمم کردنش جایز بدان
مر ولی و شاه را آن نا رواست | چون درنگ و عود بهر آن گوا
هم تیمم مر نماز عید را | بهر خوف گردیده فوت روا
با وجود آب جایز باشد آن | هر که آن را میکند از مومنان
مرد باید مرد را غاسل شود | سنت اندر غسل میت آن بود
چون بمیرد زن دهد زن غسل را | سنت است این باید آوردن بجا
دختر خردی که در حد نی مرد را | نیست رغبت گر دهد غسلش روا
همچنین کودک که در وی نیست رغبتی | مینداره هیچ گونه رغبتی
مرد گر زن غسل دادش گر بود روا | زانکه نبود هیچ رغبت مرد را
در زنان گر مرد مرد اندر سفر | نیست مسلم تا بشویانند سر
گر زنش باشد دهد او غسل را | هم نماز او زنان نکنند ادا
آن زنی گر شد امام اندر زنان | در میان استد نه پیشتر از زنان

[illegible]

گر زنش نبود و یا [illegible] — غسل آموزی بد و لازم شود

چون دهد آن کافرش غسل و کفن — پس گذارندش عنا آن محله زن

گر زنش یا کافری نبود مگر — در میانشان هست دختر خرد تر

هیچ رغبت مینداردانذر و — بایدش آموختن غسلش برو

تا دهد غسل و کفن آن مرد را — پس نماز او نمایندش ادا

گر زن او نیست و دیگر کنیز — هم نکو فرهست و دختر خرد نیز

پس تیمم داد باید مرد را — پس نماز او بباید کرد ادا

گر تیمم با در و یا دخت او — میدهد بر روش و دست آرد فرو

پس زنی بدهد تیمم زان زنان — گر یکی زانشان نباشد در میان

در دو دست خویش جامه بحد او — هم بپیچد جامه دیگر برو

جز تیمم می نشاید غسل داد — گرچه موجود هست آب این به فتاد

نقل کرده گر زنی اندر سفر — زن دهد غسلش بمانند حضر

جفت خود را غسل دادن مرد را — در شریعت کس نمیدارد روا

زن بمرده شود بدرگ [illegible] — تا در و عدتش باشد روا

مرد در مردان زنی اندر — در میانشان مسلمه نبود مگر

مسئله اگر در میان مردان زنی بمیرد [illegible] تیمم کنند [illegible] و اگر در میان زنان مردی [illegible] تیمم [illegible]

کافره

کافره زن یا کسی کودک بود — لیک نه با آن زن همی راغب شود

غسل آموزند ایشان پاکی — شد همی تو کافره یا کودکی

چون دهد غسلش همی باشد جواز — بعد از آن میبایدش کردن نماز

گر نباشد کافره یا کودکی — شد روا دادن تیمم بیشکی

گر تیمم میدهد اورا پسر — یا پدر یا محرمی باشد دگر

دست خود پیچامه پیچیدن برو — چون زده بر خاک پاک آرد فرو

گر تیمم را دهد شخصی دگر — جامه اندر دست پیچد سر بسر

پس دهد اورا تیمم آن زمان — ناروا در روی زن دیدن بدان

می نشاید دید هم بازوش را — زانکه اندر شرع آمد ناروا

گر جنب یا حائضه غاسل شود — همچو نفسا با کراهت آن بود

خنثی مشکل که زن گوی چو مرد — میشود راغب زنی بنا نقل کرد

در همه حالتش تیمم کی به — در سفر هم در حضر آزاده

گر پدر یا مادرش آزاد بیسر — در میان جامه دست خود نهد

ور بود بیگانه شخصی هم ورا — جامه پیچیدن بود در دستها

پس تیمم بایدش با خاک داد — گرچه باشد آب کاین به او فتاد

بیشتر اندام چون بینی برون | یا تن نیمیست و سر با نیم تن
یا تن با سر ولی بی دست و پا | یا فتد از کس بده تو غسل را
نیم تن از مرده یابی اگر | یا همان نیم تن لو نیست سر
یا مجرد دست و پایش مانده است | نیم تن نایاب شد ای حق پرست
نیت غسل او کن نبود نماز | کرده اندر جامه مدفونش بساز
گر میان آب شخصی داد جان | پس برآوردند مرده از همان
غسل هم واجب شود از بعد آن | در میان آب گر چه داد جان
گر بهنگام برآوردن از آن | در میان آب جنبانده کسان
بودش نیت غسلش از آن | حاجت غسلش نباشد آن زمان
بچه مرده اگر زاد از شکم | نه نمازش هم کفن ده غسل هم
گر کفن بدهد کسی مر مرده را | حله جنت بپوشد خدا
گورکن در خلد یابد قصر به | از معاصی پاک گردد غسل ده
هر که اندر گور بنهد مرده را | خلعتش سازد بجنت در خدا
گر بمشت خاک قرآن کس بخواند | پس بگور میت آنخاک او فشانند
مرده را زان خاک راحت شود | هم انیس او به تنهایی بود

مسئله اگر بچه مرده [illegible] غسل دادن واجب نیست [illegible] صلوة [illegible]

ده نکویی ایزد از بهر ده اشش — میشود کاین لند میدهند زآن بهره اشش
می نشین تو وقت دفن مردکان — می نشاید ایستادن آن زمان
ایستاده بود در روزی مصطفی — دفن میکردند مردم مرده را
کافری آمد بگفتش یا رسول — هست استادن به نزد ما قبول
چون برائی دفن مرده میرویم — بر سر کور وی استاده شویم
پس نشسته احمد و اصحاب را — گفت بنشینید یاران هم شما
پس نشستن وقت دفن مردکان — زایستادن بهتر و اولی بدان
هم بگورستان نوزی نا ززر — شد بدیع که فعل مثل این روا
آنکه مر مرده را دفن کرد — کرک یا دیگر ددی او را بخورد
دیگر را ده کفن ز هر ماند اگر — گر بخش کرد بد کرده باکثر
در مقابر هم ملک بیع و کار را — نیست گورستان برای این کاره
آنکه مرد و کفن داد — وارث او بود مفلس تر لب
پس بجز وی کرک و ماند از — مالک است آنکس که داده بد سخن
تا نیابد اندر ملک وارث آن کفن — گر کسی نکرده اختلاف این سخن
گفت نعمان خواندن قرآن بگور — هر آنکه کرده و بخواندش بر قبور

لیک میگفته ... اینکس این | بر همین فتوا بگفته اهل دین
مرده زان نفع یابد بیشتر | گر به نزدیک است ور جائی دگر
گفته بعضی که کش بر گور خوان | گر کنی ختمش نه مکروه است آن
گر بلندش خوانی مکروه دان | گفته بعضی مستحب شد آن بخوان
گفته بعضی سوره ملک بخوان | بر سر گوری نه مکروه است آن
گر بلندش خوانی ارچه بد است آن | مستحب هم خواندن اخلاص دان
لیک قرآن را مخوان بالای گور | سوی سر باید که خوانی بر قبور
گر کسی قرآن بخوانده آنقدر | کش روا گردد نمازش نیز بر
فقه اش آموختن بهتر بود | با فقیهش خواند چون آن فارغ بود
فرض عینش هست فقه آموختن | وین کفایت فرض باشد ...
زانکه گشتن مشتغل در فرض عین | از کفایت بهتر است و نیز ...
خواند چون قرآن پس از وی مشتغل | بایدش با نفل کردیدن بدل
خواندن علم ارچه یک ساعت بود | به ز هفصد سال طاعت میشود
در زمینی کان بود در ملک کس | شخص دیگر دفن شد بی اذن وی
مالکش را گر خوش نیاید ... | دور بکند یا زراعت بر همین

باز زنی کفت شخصی در حضور — کی روا باشد زدن سر را بکور
از روائی کفت چه پرسی مرا — بایدت باید شنیدن از لعنها
مر زیارت را کند گر نیتش — از حق و املاک افتد لعنتش
چون ز بیت آید ز یارت را ابرار — گرد گیرندش شیاطین دور در
چون رسد از ره بگور میتش — روح آن میت بگوید لعنتش
تا که باز آید به بیت خویش او — باشد اندر لعن بیش و بیش او
ار رضائی شوی او باشد روا — لعن باشد همچنانش همگنان
بوسه جز بر گور مادر یا پدر — می نشاید زد بگور کس دگر
دست بر گوری نمی باید نهاد — نزد اهل مکه مکروه او فتاد
عالمان اهل مکه اینچنین — داشته مکروه ای اهل یقین
هست در پیش مرقدی گور اگر — چون کند در سجده گاه خود نظر
او فتد بر گور مرد را نظر — باکراهت تو نماز او نگر
ور نه بیند سجده گاه خویش را — می نه بیند گور آن باشد روا
نیست این مکروه گفته اهل دین — پس چو برسد ده فتوا ز همین
افتد مرده با آب اندکی — بار بستد از مسلم باند شکی

بیک با شرط که مغسول او ورنه با پاک آب اندک زو نبود
در بود کافر نتوان به جنس گرچه غسلی یافته آن گنده جس
همچنین طفلی که او مرده بزاد در میان آب اندک او فتاد
سر بسر گردد پلید آن آب زو گرچه غسلش یافته این یک جو
دفن اندر خانه نکرد هست ولیس در ضرورت شد روا گر دفن
گرچه مرده خورد شد هم منع آنست گفته شد کان خاصه پیغمبران
در حیات خود بخود گر کسی کافته گورش تو الشی دان
در زمینی کان نباشد ملک کس گور را کس کافت بهر خویش و
دیگری را دفن کردند اندر آن جا فراخ است گر و هست
گر بود تنگ آن مگر و هست بود کس نداند کو کجا مرده شود
هرچه اندر کافتن خرج شده است بایدش دادن بدو ای حق
این بدان ماند که کس بهر نماز مر مصلی را همی کرده فراز
خویش نشسته است آن مردم بر آن تو مکن دورش فراخ است شد مکان
در بود تنگش نموده دور آن هم نماز آنجا همی کردن توان
گر بجا بی دفن کرده یکی آب می آید بگور او بسی

دفی

دفن سازندش اگر جائی دگر
گفت وقت مرگ خود بو[illegible] کن
تسمیه بر سینه و سیمای ما
چون چنین کردند دیدندش بخواب
بعد دفن با ملائک پیش ما
چون نوشته دید بسم الله را
بر شما نبود عذاب با الم
در مصائب رنجهائی انبیا
در مصائب چون نمائی صبر را
در مصیبت سخت گشتی ناصبور
از تبانچه و خراشش روی سر
کندن موی از بدن و ریش و سر
ناله بودن بیاید همچنین
همچو [illegible] جاهلان [illegible]
اگر در روز و شب ماندن درون

نزد اهل دین روا این دانکه
چون بحق بایت شکیبا بودن
به که بنویسیدی یاران آسمان
حال پرسیدند و گفتندش جواب
آمده بودند با کو با اهل
گفته رستید از حق عذاب شما
زین سبب حق دور دارد از کرام
یاد کرده ده بدل آرام را
بخشدت ایزد ثواب انبیا
زان نماید بیشک محروم و دور
و زدن سر بر زمین باید حذر
منع گفته نعره و آهی دگر
ناروا هم گفته زند شیخ چنین
بر زمین خوابیدن و ترک سخن
هم به تنهائی نشستن در مکان

[illegible]

داشتن تاریک خانه بی چراغ　　شمع با افروختن از درد و داغ

گه منه افزون صحیح رفتن بیاد　　ترک بنمودن کلابه را زیا

ترک گفتن با برابر کارها　　با خورش می نشستن دایما

بی تجارت ماندن و بیکار نیز　　دلت خود را داشتن از جا

رنگین مرجامه ها را داشتن　　شستن و شوئی جامه را بگذا

یا نمودن سبز یا کردن کبود　　هر که جاهل بود اینها را نمود

برهنه در شرع کردن فرق را　　در مصائب هم هست بی شک زنار وا

جز برائی عالمی عاری محل　　زو فا لیس او فتد در دین خلل

جمله اندوهی که آید در جهان　　در مصیبت داخل عالمان

گرچه تعلیت گفت اهل شمار　　یا بمرده شستن و خانه گشت تار

یا گنه کردی و یا ظالمی　　ظلم می کند گرچه باشد یکدمی

رو برائی تعزیت چون اهل دین　　مرده باشد گامده از سنت این

هم عیادت کردن اهل دمه را　　مومنان را گفته اهل دین روا

چون شود حاضر جنازه شوند ان　　در پس آن لیک قرآن را بخوان

کلمه توحید برخوان آشکار　　اجتناب از نوحه و فریاد دان

درمی

درمیان کوچه و بازارها — می ببایدزد بمردم بانگها
کان فلان مرده شما آنجا روید — بر جنازه نیک نیک حاضر شوید
خوب نبود ریختن گلها بسر — مرده را بادام و خرما هم شکر
شد مربع گور مکروه ای عزیز — بسته کردن گفته‌اند اهل تمیز
شربت و تنبول بر تربت مبر — هم بکن از جامه پوشاندن حذر
میوه بر تربت نهادن چون رطب — یا شکر باشد همه ترک ادب
گر ترا بهره بود از عقل و هوش — هم مخور چیزی در آنجا هم منوش
ترک خنده کن دگر هزلی مگو — کان نمیدارد خدا از تو نکو
گنبد و صفه دگر سقف و ازار — هیچ هیچ بر گور تو مکروه دار
گر رسد با بلان و یا بادی نکو — عفو عصیان سازد و بدهد سرور
گر بهم گوری شده گشته خراب — هست طو یله مرده را و بس ثواب
روز و شب کردن زیارت سنت است — در سیوم هفتم ولیکن بدعت است
اهل مرده را دهی گر تو طعام — کان بود بهر سه هندوستان تمام
یکدرم گرچه شده خرج اندر آن — هیچ دیناری ثواب آن بدان
در سیوم یا هفتم ار سازی طعام — بهر مرده ده بدرویشان تمام

بهر مرده صدقه باشد خیر تر | در بیان نفعش نیاید سر بسر
وقت مردن بهر که باشد بر گناه | سلب ایمان گردد از فعل تباه
خوف آن از شامت عصیان است | فرض بر اهل یقینش بر هر کسیست
سخت آن وقت است از جمله زمان | ترکتاز ابلیس آرد بهر آن
جز بفضل حق درین مشکل زمان | می نباشد از زوال آن امان

حکایت

احمد حنبل که می بوده امام | که نه خندیده است در عمر تمام
چون رسیدش وقت نقلش زین جهان | دید خنده از لبش مردم عیان
گفت هر یک ای امام پیشوا | در تبسم که ندیده کس ترا
خنده از چه مینمائی این زمان | ده جواب آنکه چرا یست زآن
گفت ابلیس لعین زایمان شرف | پیش آید زدن بمالد کف بکف
گو بدای احمد برد توشه دمان | ماند ایمانت از زوال اندر امان
سعی هر چند آوردم بهر زوال | در امان میدارد آن را ذو الجلال
صد هزار افسوس در جانم شود | مفت ایمانت ز دستم می رود
زین جهت خندیدم از احوال او | نقد من داخل نشد در مال او

پس بدیگر چه رسد ای هوشیار | اهل مذهب را چنین افتاد کار

بوحنیفه گفت چون آید اجل | سلب ایمان گردد از سوء العمل

شامت عصیان نماید اگر این | پس نشاید کرد فعل بدترین

گر سلامت برد ایمان از جهان | هم بگردد ظاهرش گردد نشان

یک ازین سه چیز گردد عیان | یا شود اشکش بنزع جان روان

یا دو سوراخش زبینی منتشر | گردد ویا خوی نماید جبهه تر

ور معاذالله گرفت ایمان زوال | یک شود ظاهر ازوزین سه خصال

وقت مردن باشد او از خفقه | یا بگیرد هر دو لب رنگ سیه

رنگ رویش یا شود خاکستری | دربنا هم خالق ازین آوری

هرکه بی تجدید کلمه زاینجهان | رفته هم زو میشود آنها عیان

هرکه از ایمان بترسد از زوال | این دعا باید که خواند جمله حال

کاول اللهم شد بایا ولی | تا بیا الله آخر ای اخی

خواندمش بی ناغه هر روز سه بار | در امان ایمانش دارد کردگار

از برای هم عمل آمد دگر | در کتب مسطور باشد کن نظر

التفا کردم بذکرش بهر آن | کاهل فقه اکثر نمود آنرا بیان

ای غفور از فضل و از الطاف خویش | بگذر از عصیان عزیز کریمت بیش

عاجزم بسیار جز تو نیست کس | هیچکس نبود مرا فریادرس

دعاء دافع زوال ایمان این است [illegible] اللهم [illegible]

گرچه موی و روی بد گناهی کرده است / عجز خود در کفت آورده است
تو خریداری نمای عجز را / پیش این کالا بداری در بها
چون کریمی هیچ دل تو او مشکن مگیر / کار خود کن لیک با کارش مگیر
از زوال ایمانش دار در امان / زین عسل بخشیش شیرینی بجان
نام احمد را بدرگاهت شفیع / آورد آمرزیش از فضل وسیع

حکایت

رفته بوده در مقابر مصطفی / همرهش زاصحاب قوم با صفا
نزد قبری او نشسته پیش او / با ابوب میبود فاروق نکو
گریه کرد و پس بسی گریه نمود / گفت پیغمبر که گریه از چه بود
پس عمر گفتش که گریان چون شدی / آتش اندوه در جانم زدی
من گرستم زان سبب ورنه بمن / حاجت گریه نبوده این زمن
گفت این قبر است کو مادرم / کو ز جان خود بیامد خوشترم
خواستم اذن زیارت از خدا / پس بداده از پی آن اذن را
باز استغفار را کردم نیاز / اذن آن را او نداد و داشت باز
گریه آمد همچو فرزندان مرا / رقتی در دل شده زین ماجرا

بود ادریس نبی دانای دین / از دراست گشت نام او همین
ور نه اخنوخش همی گفتند و بس / زو عمارت گشت پیدا در نفس
شهر بابل را اساس او نهاد / صورت تعمیر را طرح او فتاد
ماندن جمله بنی آدم یقین / بوده اندر غار و بیشه پیش ازین
صیت داناییش در عالم بلند / گشت و پیش هر یکی شد ارجمند
بسکه اندر علم دین کامل شده / انجم اندر درس او نازل شده
در ملایک آرزوی روی او / آمد و آورد شان را سوی او
قابض الارواح از شوق تمام / خواست اذن از خالق هر صبح و شام
تا ملاقاتش نماید زیر چرخ / از پی آن او بیاید زیر چرخ
داد فرمانش حق او آمد زود / از ادبها او ملاقاتش نمود
خرمی آمد از آن در جان او / از نکوییها شده حیران او
هر دو محبوب و محب اندر شدند / هر دو با هم راضی و خوشتر شدند
رازهای خویش گفته هر یکی / شد عیان با هم محبت بیشکی
گفت عزرائیل را روزی چنان / گر چه سان سازی بعالم قبض جان
گفت باید راست در گفتن همان / گفت جانم قبض کن تو این زمان
کرد عزرائیل جانش قبض و بس / باز اندر جسم او بگذاشت پس
باز گفت ادریس شد شوق جنان / تا نمایم سیر آن زین زمان
باز رفته هر دو بهر سیر آن / عرض محشر کرد از دانگهان
دید میدان قیامت از صراط / برگذشته رفته در خلد از نشاط

سیر کرده باغهارا از سرور / قصرها را دیده با غلمان و حور
یافت جایی دلکش و خوشتر مکان / دید از هر نوع بخشش اندر همان
بوستانهای دل افروز آنجنان / کان نگنجد در قیاس و در بیان
بویهای خوششان همه قوت روان / رنگهای خوششان به تفریح جان
نزد ماهی آورد در هر زمان / چشم از دیدن نگردد سیر از آن
صوت مرغان سمع را خرم کند / رخنه‌ها اندر بناهای غم کند
میوه‌های اینجهان و آنجهان / فیض بخشش جسم و جان ناظران
سایه‌های جانفزا و دلگشا / زآب و شیر و شهد و باده جویها
گشت پرسان از مقامات کسان / گفت عزرائیل از هر یک نشان
یک مقامی را که ایزد بهر او / آفریده گفت این شد بهر تو
گفت بسم الله و بر تختش نشست / باز عزرائیل گفت ای حق پرست
باز در دنیا برو از اینمکان / در قیامت پس شوی داخل در آن
گفت هر کس را که حق اندر جنان / آورد بیرون نسازد بعد از آن
گفت این حکم از پس محشر بود / گانکه داخل شد نه بیرون زان بود
گفت قبض روح کردی بعد از آن / عرض شد محشر میدان بیگمان
پس شدم داخل درین دار السرور / چون روم من باز در دار الغرور
رو به پیش حق بکن تو عرض حال / تا چه فرماید بتو ایزد تعال
گشت حیران آن ملک زین ماجرا / عرض کرد آنرا بدرگاه خدا
گفت حق او راست گوید این بلی / دار اندر جنت او را جاودان
در مکان خویش را اینر ضیق / ماند او ماند ز مرگ اندر امان
قبض جان گر حکمش اول بار شد / شد کفایت بر همان تکرار شد

سوال

موت بر چه شکل پیدا گشته است　　سهم او مر عالمی را کشته است

جواب

موت را چون آفریده کردگار　　گوسپند آسا بهیئت میش وار

گفت بگذر بر همه املاک تو　　پس بر ایشان زود بگذشت او

هیچ از صورتش آمد چنان　　کاوفتاده جمله بیهوش و نوان

مانده شان بی طاقت و بی اختیار　　از کمال خوف سال دو هزار

سه صد و هشتاد آمده با بنا او　　آخر آنجمله پیری را بگو

از همه اسباب رستن میتوان　　لیکن از پیری نمیباشد امان

در حدیث آمد که سخت از جمله چیز　　کرد پیدا آهن ایزد ای عزیز

سخت تر از آهن او موت آفرید　　آدمی را چون بیاید او پدید

قابض الارواح پیش روی او　　آید و املاک هم در سوی او

یک با نوری طبق سوی یمین　　دست چپ با گرزهای آتشین

ختم کارش را ندانند هیچکس　　کو برایمان میرود یا کفر و بس

صورت جمله ملائک آن زمان　　او نه بیند کس رسند تا خلق جان

باز بیند او که آمد موت حق　　پس زبانی گیرد و ملک بیند و سخن

روح چون پر نور و زیبا بیند گرون　　اندر جنت بهشت آمیندش فرو دن

تا بگردون نیبکند ایشان　　کش برآید بوی خوش چون مشکها

در رسد فرمان خلاق بشر　　کز جنان بگشاده گردد هشت در

زانکه روح پاک بنده میرسد | جان بطاعت داشت هشت وهم جسد
ور روان تاریک و زشت آید شتاب | از جهنمش آیند املاک عذاب
پس ملک گوید که بوئی زشت تر | از همین جان بدآید سربسر
پس رسد فرمان که روح زشت کار | آید و یک شاده کرده باب نار
بعد مردن هیچ دفن از دنی ل | میکنند با روح بنده این سوال
ظاهر خود را همی آراستی | باطن خود بهر من پیراستی
تا شد آن مقبوض در دست ملک | داند و شنود و بیند یک بیک
هرچه از غسل و کفن بر وی رود | آگهی او را از آن جمله شود
مردگان را آیده اندر خبر | شد بشب اول ز هر شب سخت تر
به بود گر زندگان صدقه دهند | بهر ایشان تا ز سختیها رهند
روح مسلم چون برآید از بدن | دو ملک بالا برندش بی سخن
پس بگویندش ملایک تا آسمان | رحمت حق باد تا ای پاکیزه جان
امر و نهی او بجا آورده | ترک نهی منکر از دل کرده
بگذرانندش بدرگاه خدا | پس رسد فرمان که تا روز جزا
باید او را داشتن با عز و ناز | تا شود از رحمت من سرفراز
چون زمین خواهد فشردن مرده را | زانکه آید بهر آن امر خدا
عاصیان گویند هرگز مادری | اندرین تنگی چرا بفشری
آن زمین گوید بایشان مادرم | اینچنین شد حکم حق بر زمینم
چون بنا ورزید فرمانش بجا | صرف در عصیان نموده عمرها
بفشرم از تنگی و سختی آن | تا شد از حکم خدا اندر جهان
پس تو شو مشغول با حق ای عزیز | تا بتو احسان نماید جمله چیز

درنمانی تو گهی در جمله کار / سازد او آسان بتو هر کار دبار

حکایت

بود درویشی بزرگی هشت روز / در میان نزع جان با حق بسوز
این خبر چون یافت قطب جهان / رفت پیش و گردش آواز آن زمان
دید آن درویش سوی رکن دین / برده شد جان سوی رب العالمین
شیخ گریان گشت و فرمود آنچنان / کاهل عشق آسا بباید داد جان
خادمش پرسید پس زین ماجرا / گفت او مشغول بود با خدا
قابض الارواح عاجز بود زان / کو چه سان از وی نماید قبض جان
بعد روز هشت چون سویم برید / دست بر قبض روان او رسید
نی از نعره بود ای دین پرست / لیک بی آواز گریه رحمت است
از فراق میت و عصیان خود / یا ز خوف قادر فرد صمد
از دلایل گر همی خواهی نشان / گریهٔ احمد بر ابراهیم دان
گفت هر سوز جگر اشکم روان / گشت و نهی از گریه آواز دان
زشت آواز خوشی باشد مدام / هم به نزد میت آمد صبح و شام

حکایت

یاری از یاران آن خیر الکبار / بر سر قبر یکی بگریست زار
زلفش و پیراهنی همیک دید تر / سرخ گشته چشمهایش سر بسر
باز پرسید نزد آن گریه سبب / هر یکی زو داشت اینحالت عجب

گفت مردم باد کر مردم بود — این زمان از جمله تنهائی شود
گور تاریک و لحد باریک هست — هر یکی زو دور نی نزدیک هست
سخت تنهائی و تن ریزان شده — طعمهٔ موران و هم کرمان شده
خاک گردیده سراسر استخوان — شد فرو بسته لب و چشم و زبان
باکسان محتاج گشت و بانیاز — بهر صدقه یا دعا و یا نماز
زآن نمودم گریه و کردم دعا — تا ز آب چشم آمرزد خدا
بهر یوسف گریهٔ یعقوب اگر — بود دین را بود دینی خیر دگر

سوال

احمد خیر البشر فخر الورا — راحت مومن بگفته موت را
لیک مکروهش سراسر انبیا — داشتند و اولیا و اصفیا

جواب

نزع را مکروه جمله داشتند — موت را خوشتر همه پنداشتند
گفت پیغمبر که سکر آتش بما — ساز آسان از کرمهای خدا
مرگ نزد مومنان ناخوش بود — لیک چون میرند جانها خوش شود
همچو شخصی کو بیاید از سفر — در میان خانه خویش و مقر
لیک سختی سفر آفت بود — در درون خانه اش راحت شود
چون سفر سختی جانکندن برابر — بعد مردن راحت خانه شمار

حکایت

هست عزرائیل را دسته بدست — زآهنین او را است و سه صد خار هست
چون بتن از بهر قبض جان زود — در میان پشت و سه صد رگ شود
دفن گردد مردمان چون میروند — مردگان آواز کفشش بشنوند

اولها ره

در بیان ارواح و مناسب آن

روحهای کافران محبوس دان / در چه برهوت گفته بعضی آن
جاه زمزم روحهای مومنان / یا بجوف طایران سبز دان
جای آن پرندگان قندیلهاست / چون شهیدان ماندن زیشان هم رواست
روحهای مومنان را حبس نیست / عزت و تکریم ایشان را بسی است
هرکجا خواهند می آیندشان / راحتی گیرند هردم از جنان
درمیان خانهای خویشتن / آمده دانند و شنوندش سخن
پس بقبر خویش رفته در نفس / حالت تن را همی بینند و بس
چون مسلمانی زیارت را رود / روح مومن آمده خرم شود
حق تعالی میفرستد زاسمان / تا بداند او ز حال زایران
گاه زاعلام ملائک داند آن / گاه گردد مطلع خود بیگمان
مردگان دانند حال زندگان / از خود و یا از ملائک در زمان
روحهای اقربا و دوستان / جمله را با هم ملاقاتی بدان
هرکه قدرش پیش حق باشد رفیع / دیگری را میشود بیشک شفیع
پیش مرده روحهای مردگان / کش برفته قبل از وی ازجهان
آمده پرسند از احوال او / شادمان گردند گر باشد نکو

سوال

سکته گردد مرد را آنجهان / کش همیگردند همچون مردگان
چون بهوش آیند حال مردگان / گفته میگویند راز آنجهان

جواب

از مشایخ هست مروی آنچنان / گر تن بعضی پرد طیر روان

بعضی

رازهای غیب بیند سربسر / پس بحق آید و دهد زانها خبر
در میان خواب شخصی را شود / کانچه دیده بر زبان او رود

سوال

مرده بنماید اگر خود را بخواب / چیست فرمی ده جواب آن شتاب

جواب

جمع گردد روح و دیده میشود / هم خبر از دیدنش او را بود
کز اشکال دنیوی که عز آن / حال آن طوطی بدارد در بیان
در عذاب و در راحت ار دیده شود / حالت او همچنان شک بود
هم ز حال دوستش در این جهان / که شود اندوهگین که شادمان
چون شهادت یافت شاه کربلا / دیده شد در خواب غمگین مصطفی
چون بمیرد بنده نیکو ز بیم / لرزه آید سخت در عرش عظیم
بر جنازه مردم نیکو خصال / از زبان حال گوید ایمنقال
مالک الملک است ایزد بیگمان / در میان در کهش کردم روان
صوت او جمله ملائک بشنوند / بیخود و بیهوش ز آن صوتش شوند

حدیث

گفت انس روزی همی رفتیم ما / با جنازه در رکاب مصطفی
گفت بحق باتش آگاه ای انس / هر که میرد گوید این سه بار و بس
کای محبان و سراسر دوستان / دور باشید از غرور این جهان
بر حیات فانیم بوده غرور / آنچه امروز گر دیدست دور
آدمی گرچه وضیع است و شریف / شکل گردید مسکین و ضعیف
چار عناصر سخت تر گردد برو / خواه باشد زشت تر خواهی نکو

سوال

قالبی

قابض الارواح گیرد جانش را / در حقیقت اینست غارت اولا
غارت دویم بود بر مال او / سیوم از خصمان است بر اعمال او
غارت چارم بدانی بر جسد / کرم و مور و مار بهر آن رسد
بشنوند این صوت جز جن و بشر / پس مشو مغرور ای نیکو سیر

حکایت

گفت گر قادر بود پروردگار / سخت تر گیرد بمن روز شمار
با زن و فرزند خود گفت آن جوان / کشتن چو میرد و سوخت باید فرزنان
نیمی اندازند خاکستر بخاک / نیمی افشانند در دریای پاک
همچنان کردند چون او در گذشت / نیم نیم افکنده شد در کوه و دشت
حکم حق آمد بدریا و بدشت / جمع اجزایش کنند او زنده گشت
گفت حق چندین جفا کردی چرا / التماس او کرد کای مولای ما
گرچه نیکو کار نامد ز من / با سزای خود بگفتم این سخن
بسکه گردیدم ز درگاهت خجل / این وصیت مر مرا آمد بدل
گفت آمرزیدمت زانکه یکبار / باز مرد و رفت در دار القرار
چون لحد پوشیده شد وقت سؤال / میشود تا باز گردندش رجال

حکایت

دفن ابراهیم را چون میشود / خواجه عالم بقبر استاده بود
ناگهان فرمود او با آن صبی / قل نبی مشکلی آمد ابی
باز یارانش بپرسیدند حال / گفت آیت ز رسول ذو الجلال

قال علیه السلام ابراهیم ولده
عمل رب نبیه

گفته من هر یک مرا در اسلان ... گفت او الله رسید از زبان
گفتا نیک بعد از آن گفتند شان ... داشت این اندیشه را در دل از آن
کش چگویم من ایا بابای نبی ... گفتم او را قل نبییا هبت الی

حکایت

بهر ابراهیم خیر المرسلین ... در جنان حق کرد دو دایه تعیین
تا رضاعش را شود مدت تمام ... چون شهید آتش بود عالی مقام
هرچه فرموده نبی حق آیت درایت ... در قیامت یا ببرزخ این روایت

ترجمه حدیث

بنده چون بر بستر خواب نیک را ... زآسمان بکشند بهر او ندا
کایزد پاک از کرم گوید چنین ... بندهٔ من راست گفته این زبان
بهر او اندر جنان تختی نهید ... از زر و از گوهر آرایش دهید
حلهها سازید بهر او نفیس ... کانچنان کاهی ندیده کسی
هم گشائید از جنان بروی دری ... تا بیابد بوی از وی خوشتری
اشتغالی در میان دارید و بس ... تا رسد بوی خوشش او را هر نفس
یا ز زیبا و نکو خوبصورتی ... آمده مژده دهد از راستی
گوید او را ای ولی کردگار ... این خوشی از وعده ایزد شمار
گوید او تو کیستی با من بگو ... گوید اعمال توام ای نیک خو
پس رسد فرمان که تا روز جزا ... خسب اندر خواب خوش تر دائما
چون عروس نو که خسبد خوش نشاط ... شه نخواهد زینتش او از هیچ ره
در شب اول چو مشاطه بخت ... خوبتر آرایش سازد درست

از زنی

شوهرش از شفقت و لطف تمام / رنج بنهد و از کمال احترام
گوید او بیداری بسیار کرد / تا همه آرایش اندر کار کرد
خوش بخسبید تا که او دارد مراد / ماندگی یکسر برآید از نهاد دل
همچنان فرمایدش ایزد تعالی / از کرم کان دور باشد از زوال
روز یا شب بوده در نزع تو / آمده رنج و کلالت مو بمو
راحتی گیر این زمان بسیار تو / خرم و خوش باش از هر کار تو
ور شقی گوید جواب ناصواب / باید او از گرز سوزان تر عذاب
از فلک گوید ملک گفته خدا / گستریدش از نار سوزان جامها
در بروی او گشایند از سقر / کز سموم و با د زهر آید اثر
باز آید صورتی نزدیک او / زشت روی و زشت بوی و زشت خو
گویدش ای دشمن پروردگار / مژده بادت از عذاب سخت نار
گوید او تو کیستی بر گو سخن / رفته از شکل تو هوش و تاب من
گوید او از کارهای زشت تو / شکل من پیدا شده ای زشت خو

حکایت

صالحی چون نقل بنمود از جهان / دید اندر خواب شخصی ناگهان
گفت حق با تو چه کرد ای نیک فال / گفت چه گویم بر بیشش تو مقال
دو فرشته در لحد چون کور و کر / چشم ازرق نیش سیاه و زشت چهر
از خدا و از رسول و دین من / با کمال هول پرسیده سخن
ریشها و سبلت ایشان شتاب / چون گرفتم گفتم ایشان را جواب

چون فراموشت نمودید این زمان / از چه پرسیدید در گورم از آن
جان خود از نور دین افروختم / مردمان را این جواب آموختم
آمده هشتاد و سالم بیگمان / کی کنم تعلیم اکثر مردمان
قدرت حق دیده و برخاستند / خویش را ازانک آراستند
رتبهٔ اسلام و دین بند اشتند / شان و دینداران بلند انگاشتند

حدیث

در حدیث آمد که از مرده اگر / بوی خوش از طیب آید بیشتر
سائلان گویند باهم بوی طیب / آید ازوی باشدش زایمان نصیب
احمدی او هست برگوید جواب / بی سوال ازوی نباید شد شتاب

حدیث

سائلان بکنند با مرده سوال / صورت خود دیو بنماید بحال
لفظ من ربک چو گویند از زبان / دیو آید در نگاه او عیان
روح مرده لغتش گفته شتاب / گوید ایشانرا جواب با صواب

حدیث

مرده چون در گور آید ناگهان / چار املاک اندر آیند آن زمان
یک به نزد سر دو هم نزدیک پا / راست تا سیوم چهارم در چپا
گوید اول مهلتت گشته تمام / دومینش گوید شد امید و مرام
سیومش گوید همه بگذاشتی / تخم اعمال نکو را کاشتی
ماند آن باقی برای تو مدام / راحتت باشد از آن هر صبح و شام
چارمش گوید بامر حق بری / دورتر از نهی منکر میشدی
مردمان را مینمودی راه دین / دائما گردیده تو نیک از این

در عذاب گور

کافرانرا تو عذاب گور دان … در مشیت عاصیان هستند زان
گر نخواهد حق شود شانرا عذاب … ور نخواهد دورتر مانند عقاب
باشد ار باشد همان تا چند روز … از پی اصلاح شان با درد و سوز
تا ز نعمت مر مطیعانرا شود … لیک شنیدن بمقدر حق بود
هر که دارد حب اولاد رسول … چون بمیرد او برد گوی قبول
حق بیامرزد ز لطف و از کرم … در تنعم دارد اورا دمبدم

حدیث

گفت پیغمبر محب آل من … هر که میرد دان شهیدش بی سخن
مومن کامل بود آن نیکبخت … قبض جانش آسان برآئی تو نه سخت
قابض الارواح بدهد از جنان … خوش بشارت تا شود خرم ازان
سائلان قبر هم مژده دهند … از دل او رخت غم یکسو نهند
مرغزار خلد گردد قبر او … هم زیارتگاه املاک نکو
هر کسی بر دشمنی آل من … میرد او کافر بمیرد در زمن
چون ز قبر آید برون آن بدنهاد … در میان هر دو چشمش از سواد
این رقم باشد که از لطف خدا … او بود نومید بی چون و چرا
که نیابد بوی جنت در مشام … ظالمش را حق جنان کرده حرام

حکایت

گفت پیغمبر که موسی میگذشت … بر سر قبری که میبود دهنشت
او ستونها را همی دیده ز دور … گز لحد تا آسمان باشد ز نور
کرده در کعبت نمود از دل دعا … تا حقیقت داند او آن نور را
گفت حق نزدیک قبر او برو … هم از او پرس و جواب او شنو

نزد قبر آمد دو شق گردید آن — دید میت را نشسته شادمان
پیش او اطباق نوری داشته — گرد بر گردش ز نور انباشته
گفت این نور از چه حاصل گشته است — کز زمین تا چرخ واصل گشته است
گفت از فرمان خلاق زمن — زانکه صالح داد فرزندی بمن
چون کند یاد از دعا و از نماز — یا دهد صدقه شود آن نور باز
هدیه او میرسد از لطف حق — وآن بدل گردد بنور از طبق
گفت خوش کردی تو از فرزند نیک — با شدت عیشی از آن دلبند نیک
گفت از فرزند صالح ما همه — فخر می آریم با هم یکسره
از نبوت تو بر امت فخر را — میکنی چون از نکو فرزند ما
گفت موسی بر همه لازم بود — تا دهندش صدقه بهر نیک دید
گفت احمد گر دهد کس صدقه را — بهر میت نور زان سازد خدا
پس فرستد جانب مرده همان — خوش می آید مراو را آن زمان
گر عذابش باشد او برهد از آن — ورنه عیش او فزاید هر زمان
گر بود فرزند بد اندوه بیش — آید ارواح بزرگان را به پیش

حدیث

در خبر آمد که اعمال بشر — در دوشنبه پنجشنبه سر بسر
در میان حضرت حق بگذرند — چون ملایک زین فلک برتر برند
در شب آدینه بر پیغامبران — هم پدرها و هم بر مادران
چون نکو باشد عمل شادی کنند — انبساط و عیش و آزادی کنند
گفت احمد خاص بقان زنگار — چون کنند اعمال بد لیل و نهار
روحهای اقربای خویش را — میکنند اندوه کین زان کارها

زانکه

زانکه کردد عرض بر ایشان تمام / فعل زشت و خوب در هر صبح و شام
خرمی از نیک و غم از بد شود / وای بر وی کو بسوی بد رود

حکایت

دید عاصم را کسی اندر منام / گفت تو در ذکر حق بودی مدام
صدقه میدادی و میکردی نماز / هم کتاب حق بخواندی با نیاز
حال تو چون هست ای فرخ سرشت / گفت جایم مرغزاریست از بهشت
هر شب جمعه بیاران تمام / جمع کردیم اندر آن دلکش مقام
ذکر دنیا و از شما یکسر خبر / میرسد گوییم آنرا یکدگر
در نکوکاری بدل باشی مدام / تا نه شرمنده شوی یوم القیام

حدیث

در خبر آمد که چون مسلم رود / در مقابر کان ز اهل دین بود
منتظر بهر درود و فاتحه / یا دعائی خیر باشند جمله همه
در پسش چل گام ارواحش روند / چون بخواند او فاتحه خرم شوند
ور نه خواند او باز گردند از الم / با کمال ناامیدی پر ز غم
مردگان محتاج احیا تو بدان / یا دعا و صدقه کن تو یادشان
جانهای مومن آیند از سما / هر شب جمعه درون خانها
کان بود ز اولادشان یا اقربا / جمله میگویند ای اولاد ما
صدقه بهر روح ما چیزی دهید / یا بذکر خیر ما دل می نهید
یا نماز و یا دعا از بهر ما / پس فراموش کنید ای اقربا
شفقتی بر ما نمائید ای زمان / زانکه در غربت فتادیم از جهان
چون کند کس یاد شاد آن شوند / ورنه نا خوش سخت از غمها روند

سخت نا خوش ورنه

هم شفیع اقربا کردندشان — چون از ایشان میشنوند شادمان
گر نه یادشان نماید هیچکس — میکنند از درد و غم فریاد و بس
پس بگویند خنا بچه از دعا — این زمان محروم گردیدیم ما
همچنان خلق با شما از قدر خویش — نا امیدیها دهر زاولاد و خویش
وقت صبح شنبه پس کردند باز — با غم و با سوز ماهی جانگذار
مسلمی را چون بگورستان گذر — او فتد گویند اهلش سر بسر
آنچه ما دانیم زاحوال قبور — هم ز حال بعث و حشر و نفخ صور
گر تو ای غافل بدانی در زمن — گوشت بگداز دستاب از جمله تن
مردمان خواهند کز رنج قبور — دهر تر کردند از عیش و سرور
روز و شب گریند با زاری تمام — وز خدائی خود بترسندش مدام
حال مرده گر بداند هیچکس — چون نمک در آب گردد آب و بس

حکایت

اهل ایمان همه نیکو نهاد — میشدند سته بجامع بامداد
مسجد جامع بوقت صبحدم — بر شدی از جمع مردم لاجرم
سه عت اول شبای نیکو خصال — کاین زمان آیند از بعد زوال
صالحی گفته روان وقت سحر — تا بجامع فجر بگذارد مگر
شد بگورستان برد او را گذر — بسته چشمش خواب هنگام سحر
مردکان زاد دید او اندر منام — کش برآیند از قبور خود تمام
چارکان و بچگان یکجا بهم — نشسته گویندش حکایتها بهم
یک جوان با جامههائی چرم دار — از همه بیرون نشسته لو گوار

بی

پس طبقهای سراسر نور دار — ناگهان کردیده آنجا آشکار
هر یکی زیشان گرفته یک طبق — رفته اندر گور خود بی راه و شق
آن جوان را کرد آن صالح سؤال — مر ترا بر گو که خود چون هست حال
گفت از خیر و دعا و صدقها — این طبق و این نور را داده خدا
آنچه داده زندگان بهر جزا — از پی اموات خود شد نور ما
نیت حج از خراسان آمدم — از قضا در بصره از دنیا شدم
نیست جز مادر مرا شخصی دگر — او خبرا کرده فرامشش سر بسر
باز پرسیدش نشان جای او — وز محل و مسکن و ماوای او
در خراسان داد او یکسر نشان — گشت بیدار و بسوی آن شد روان
چون رسید او تا به بیت آن جوان — مادر او را خبر کردند زآن
داد دستوری بآن مرد برون — رفته گفته مادر او را درون
هیچ فرزندی ترا در دهر بود — این شنید و آه سردی را نمود
گفت یک بوده مرا اینک پسر — از پی حج رفت و مرد اندر سفر
گفت پیشش هر چه دید او واقعه — قوم او در گریه گشته یکسره
گفت گریه را نباشد هیچ سود — بهر روحش صدقه باید داد زود
تا رسد او را خوشی و راحتی — یا بد آسایش فزاید نعمتی
مادر او داد دینار هزار — تا بدرویشان رساند آن نکوکار
باز دیدش آن بزرگ نامدار — در میان واقعه خوش چون بهار

روح او را دید بر وصفی که دید / آن جوان از حوری بهشتی دو دید
گفت ای مرد گزین کردگار / بر تو باد از رحمت حق بیشمار
تا قیامت کاین چنین شد همدمم / بر من آمد از تو ای عالی همم
زانکه مادر را رسانیدی خبر / صدقه داد و یاد بنمودم ز سر

حکایت

در مقابر هر شبی مطرف بگشت / در شب جمعه بگورستان گذشت
چند تن دیده برهنه ناگهی / ایستاده مجتمع اندر رهی
کرد ایشان را سلام و شان جواب / نام مطرف گفته داده با صواب
گفت ای یاران شما احوال خود / باز برگویید از نیک و بد
گفته ما هستیم جمله مردگان / گفت عریان چون ستادید این زمان
شرم می‌آید ز عریانی چرا / گفته رفت از نزع عقل جانها
جمع میگردیم در هر قبر ما / هر زمان هفتاد هفتاد از عنا
گفت عریانی چرا مر جمله راست / گفت از ما یاد خویش و اقرباست
هیچکس ما را نمی آرد بیاد / کس نه چیزی از برای ما بداد
در میان غربت افتادیم ما / تشنه و بیزار بیک و تاریک است جا
حال مرده مردگان دانند و بس / حال زنده زندگان در هر نفس
مردگان خویش را یاد آورید / رحمتی بر حالت ایشان برید
در شب هر جمعه و هر روز آن / داد باید ای مسلمانان چیزشان
پاره پاره گشته سرتاپا کفن / ریزه ریزه ریخته گشته بدن
بند بند از هم بگردیده جدا / جمله افتاده بغربت در بلا
در چنین دم یک فراموشت رواست / از شما صدقه ز ایزد نور ماست

حدیث

در حدیث آمد که ای یاران تمام — خیر روح مردگان خویش را
بهر حق بدهید کز حکم جلیل — با ملایک زود آید جبرئیل
آن ملایک صد عدد و سبعین هزار — پیش یک باشند از روی شمار
هر فرشته با طبق باشد ز نور — هر بود روشن کند نزدیک و دور
باشد آن انوار تا هفتم سما — ها تحفه از قر او گوید ندا
کیست ای بنده پاک خدا — کز بر تو میرسد این نور ها
روح را جبریل میگوید که من — آمدم از حکم حق ذو المنن
زاقربای تو فلان ابن الفلان — بهر تو هدیه فرستاد این زمان
حق نمود از لطف خود آن را قبول — ساختش نور و مرا کرده نزول
قبر وی گردد فراخ و پر ز نور — پس کند میت دعایش از سر در
کای الهی همین و دنیا هر او — کن فراخ و ساز آسان مو بمو
کو چنین تاریک جائی کن فراخ — ساخته از نور ها نی شاخ شاخ

حکایت

گفت عزرائیل را روزی اله — هیچ شفقت بود کامی هیچگاه
مر ترا آمد بوقت نزع جان — راست تر بر گوی ای مقیم آسمان
عرض کرد او شفقتم آمد سه بار — بر کسی ای خالق بیک و شمار
در بیابان بوده قصه تو وزن — حکم قبضش شد آمد بمن
حمل زن را بود و شفقت گردشی — پس ز حکم تو بقبض آوردمش
در بیابان ماند تنها بار دار — بس نمود شش فرزند زه در اضطرار

بچه زاد و بیامد حکم تو — تا نمایم قبض آمدم روح او

پس نمودم قبض روحش آن نفس — بچه تنها در بیابان ماند و بس

شاهی اندر روم پس بیمار شد — زحمت و بیماریش بسیار شد

پس غلامان و کنیز و خویش او — آمده گفتند یکسر پیش او

با طبقهائی پر از در و گهر — نادر و روشن تر و پس خوبتر

دفع موت از مینمائی مال و زر — ما فدا کردیم بر تو سر بسر

باز اعیان و وزیران آمدند — با جنود و جیش امیران آمدند

تیغهائی برهنه در دستها — اسلحه پوشیده از سر تا بپا

جمله گفتندش اگر مرگت بجنگ — دفع گردد ما نیاریمش درنگ

لیکن نه بتیزی گردد دفع موت — میکنیم از حسرت آن دست فوت

چونکه بو یحیی نماید قبض جان — هیچ شخصی می نداند دفع آن

گر اطبائی حذاقت تن گمان — انجمن کردند نبود سود از آن

پیش و کم هرگز نگردد ساعتی — وز دوا یکدم نیابد راحتی

موت اندر اختیار ایزد است — بر ردش کس را نه قدرت اندرا

چون بخواهد قبض سازد روح را — باز گر خواهد کند رد بر شما

از همه نومید گردید آخر آن — رو بسوی دیوار کرد از درد جان

آه سرد و گریه کرد او از فغان — شفقتی بر وی نمودم آنگهان

گفت حق کاین یاد داری آن طفل بود — کش بجز دی مادرش مرده است زود

شیرخواره بود و مادر جان بداد / بیکسی اندر بیابان او فتاد
شفقتی آمد ترا بر مادرش / هم بپرواز بیکسی بدترش
من بقدرت کردم او را پادشاه / دادم اقلیم و رعایا و سپاه
کرد فر و افسر و اورنگ را / طمطراق و کن مکن کردم عطا
گفت عزرائیل خلاق بصیر / بر همه گشته توانا و قدیر

حکایت

نوح سامان خراسان را امیر / بود از مردن شد او را ناگزیر
یک پسر میداشت و دیدش بخواب / گفت او را ای امیر ما شتاب
گفت او را ای پسر خوانی امیر / گو امیری این زمان بر گو اسیر
که امارت داخل اندر گو شدم / در لحد این کر و فرش دور شد
کوشش کن تا اگر لحم خوری / استخوان ها را همی زان بگذری
گر دلی آلوده گردد ز استخوان / نور سازد خالق جمله جهان
پس رسد از وی مرا ایزد ثواب / هم رهائی یابم از رنج و عقاب

حدیث

گفت پیغمبر نباشد هیچ کس / غرق چون در آب فریش گشت و بس
گو نظر ما دمی نماید از بها / نه ز قبر خود نماید در زمان
منتظر باشد برای صدقه ها / آرزویی میکند بهر دعا
از نماز و از دعا صدقه به است / شد بسی کس را زان ثواب [illegible]

حدیث

چون نبی فرمود یاران عیان / هدیه بدهید بهر مردگان
گفته چه هدیه دهیم ای مصطفی / گفت هم صدقه دهید و هم دعا

گفت پیغمبر چو حیرت شد امور / شد مددکاری بجو ز اهل قبور
ای شفیع آمد بدرگاه خدا / تا کند آسان شهر او امر را

حکایت

آن معین الدین که فخر دین از روایت / صرف کرده عمر خود در راه دوست
چون نمود او نقل از دار الغرور / عزمش آمد جانب دار السرور
بوده پیشانی او لوح خدا / این رقم پیدا شدش از نورها
مرده اندر دوستی کردگار / این حبیب خالق شد ده هزار
همچنین احوال خواجه دن [illegible] / بشنا سایه اطهار افزون آمده

حال موت و نشر

همچو آن رهرو که می افتد براه / در رهی زیر شجر گیرد پناه
ایستد او یا نشیند یا دراز / یا نماید یا بخسپد از نیاز
هست این دنیا درخت راه گذر / آدمی رهرو بود موتش شجر

بیان بانگ نماز و اقامت

چون برآید آدمی در گوش او / از یمین بانگ نماز او بگو
پس اقامت را بگوتش از یسار / کو نماز نعش را موقوف دار
از که زادن بیاید وقت آن / چون بمیرد خوان نمازش آن زمان
لیکن آن بر تو بنماید گفت بس / بقیه تحیه یا نمی گفت بیت کس
اینقدر [illegible] / کار تحقیقی کن اگر تو عاقلی

حدیث

چون بمیرد آدمی ایزد تعال / از ملایک مینماید این سوال
قبض روح بنده من تا کنان / چون نمود یاد او چه گفته از زبان
پس کنندش عرض گویند [illegible] / یاد تو از جان و دل او کرده بود
خواند انا لله او انا الیه راجعون / پس بیامد جان پاک او برون
بعد از آن فرمان رسد کاندر جنان / خانه پردازند فرشش تر مکان

بیت الحی

قال [illegible] اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور ۱۲ یعنی شفیع گیرید بدرگاه حق ۱۲

حال خواجه معین الدین چشتی قدس سره وفات یافته بر پیشانی او آمد از نور این نوشته بود هذا حبیب الله مات فی حب الله

بست چندش نام خوب و خوش نهند / راحت و عیشی از آن او را دهند

حکایت

رفت بوطلحه بوقتی در سفر / نقل اندر خانه بنمودش پسر

مادر او را رمیصا نام بود / کو زن بوطلحه نیک انجام بود

چون بخانه شوهر او باز گشت / گفت رنج آن پسر رفت و گذشت

گفت امشب بهتر او از هر شب است / فرصت اینوقت او را داد دست

پس طعام آورد خوش او را به پیش / خورد شویش سیر و هم خود خورد بیش

خویشتن را باز او آراسته / حاجت خود شوی از وی خواسته

چون روا کرد دید از وی حاجتش / از برون و از درون شد راحتش

گفت گر زن کس عاریه داده کسی / باز چون بستد ازو رنجید و شش

گفت شویش زان بدی دارم شگفت / کو [illegible] الفت گرفت

پس بوقت باز دادن ناخوشی / کرد و در دل داشت آنی سرکشی

پس زن او گفت کز ایزد تعالی / عاریت بود آن پسر در جمله حال

خواست باز آن عاریت زان ایشان باز / پس چرا رنجیده که باید از آن

صبر باید کرد و راضی شد کنون / گفت [illegible]

آن رمیصا زن بوطلحه را / در شب معراج دیده مجتبی

در میان جنت او خوش خرمید / دم بدم در دل مسرت می رسید

از صبوری یافت این عالی مقام / وز صبوری همچنین شد شادکام

هر که اول نگرد بنمود فغان / کرده پس صبر و نشد از صابران

در مصیبت هر که صبر اندر نخست / کرده صابر خوانندش آمد درست

بعد دفن ار چه کند تلقین بکس ... سائلان گویند بر گردیم و بس
زانکه تلقین کرده شد حجت بدو ... او جواب آن دهد ایدم نکو
ای ملقن نام حوا را بگیر ... گر نیاید نام مادر در ضمیر
لیک نام مادرش نزدیک ما ... می بگیرند و نشد تاکید ها
نیز تلقین بعد دفن اندر نهفت ... اکثر اهل سنتش مشروع گفت
گر ز گل بنوشته جامه می نهند ... یا بمغرب آب و نان صدقه دهند
یا چه ریزند آب و اندازند گل ... از زبان گفته شهادت هم ز دل
در بلاد ملک هندستان بسی ... هست رایج می بداند هر کسی
خالی از نفعی نمیباشد همان ... منع آنرا کس نکرد از عالمان

حدیث

اهل سنت چون بمیرد صبح و شام ... می نمایند از جنان او را مقام
هم ملایک ... گویند و بس ... کاین مقام تست ای فرخنده کس
عرض دوزخ دوزخی را همچنین ... میکنند ... تا شود اندوهگین

حدیث

یا مطیع از بعد قبض روح او ... یک ملک گوید ز آواز نکو
ای ولی الله سلام از کردگار ... آوریدم با بشارت یاد دار
... ... مومن را ملک دارد بدست
طرز عقل خود به بیند روی تن ... یا چگونه باشد الباس کفن
... گوید خلق اندر حق او ... پس بشنو گوید ملک ای نیکخو

در بیان جای ارواح بدکاران

گفته بعضی جای جان فاسقان ... از خبر ثابت نگشته هیچ آن
گر چنین جای جان کافران ... جای شان باشد روا گر دیده
در عقوبت فرق بیش و کم شمار ... قول ... ز زمین و دوزخ دار

... در هندوستان ... جواب سؤال منکر و نکیر ... شهادت ... بجای تلقین بعد دفن ...

۱۶

حال جان دادن بدان ای هوشمند — چون درختی کز زمینش بر کنند
بعضی آید از اصول او برون — بعضی آنجا هم بماند اندرون
باش در طاعات ایزد دایما — تا رهی در دو جهان از رنجها

حدیث

گفت پیغمبر که چون نوحه گران — موی بر اکنند نمایند اندر آن
همچو موهای تن و سر بیگمان — معصیت بنوشته گردد بهرشان
لعنتی باشد بر ایشان از زمان — هر فرشته میگریزد ناکسان
نزدشان آیند دیوان سر بسر — تا وساوسی در دل افتد زودتر

مسئله

صالحان در قبر مرده را نهند — آمده این سنت بس دل پسند
لیک زن را محرمان در گور نهند — ورنه مردانی که شایسته ترند
دفن زن کردن زنان را نارواست — رفتن ایشان در [illegible] زنان را نیست

در بیان نفخ صور و اماتت و بعثت خلایق و دخول در جنت و نار

صورت صور آمده مانند شاخ — اندرون او بود دهنه فراخ
در درازی راه سال سه هزار — ده هزارش دور گرداگرد دار
هفت شاخ او را بدان اندر شمار — هر یکی باشد ده سال هزار
هست در هر شاخ او سوراخ [illegible] — [illegible]
در نخستین شاخ باشد از همان — جای جانهای ملایک بیگمان
روحهای انبیا اندر دوم — روح جبرئیل بود اندر سیوم
جای جانهای شهیدان نکو — در چهارم میگویم بشنو
شاخ پنجم روح ایمان آوران — در ششم جانهای جمله کافران
در میان شاخ هفتم ای جوان — روحهای جمله مخلوقات دان
نفخ آن سه بار باید در روان — از پی منقول گشته هر دوان

نفخهٔ اول بدو ترسش آمد	در زمین افتد از آن پس زلزله
گوید او ای غافلان بیخرد	اینچنین غفلت ز راه حق برد
دور باید کرد این غفلت ز سر	کاورد صد آفت و خوف و خطر
کارهای خویش بگذارند خلق	در دل خود ترسها آرند خلق
تا که خواهد حق بماند همچنان	باز اندر کار خود آید جهان
سال چل یا کمتر و یا بیشتر	هم عمارتها کنند هر کس بسر
بر زمین مومن نماند آن زمان	[illegible] نشود الا اشقیا و کافران
پس امانت را کند او نفخ صور	سخیتش از شرح کردید است دور
گوید ای جانها ز قالبها برون	زود آیید گردم رهنمون
پس همه میرند چون از دم چراغ	تا نخ آید بنا نشود مانند راغ
کس نماند زنده در بالا و پست	جز اسرافیل که حق دارد به دست
باز جانهای همه گیرد خدا	زنده خواهد داشت عزرائیل را
باز میراند مر او را آن زمان	پس بگوید مرگ املاک است هان
خود بگوید مر خدا را ملک هست	[illegible] ساز خلق در بالا و پست
پس نماند هیچ [illegible]	[illegible] بالا را در آن بنود اثر
چون نماید باز زنده خلق را	آب تا چل سال بارد از سما
هست بحری زیر عرش کردگار	نام آن بحر الحیوة ای هوشیار
آب او آب منی آسا شمر	زان ببارد تن بر آید از اثر
زنده اسرافیل گردد او لا	پس ز فرمانش دمد او صور را
وان برای بعث باشد بیگمان	همچو آتش زنده زان دم خلق دان
گوید او ای استخوانهای کهن	زنده گردید این زمان از این سخن

روحها از صور پس بیرون روند / در هوا از ثبور آسمان پر شوند

پس به جسم خویش هر جان در رود / زنده گشته از زمین بیرون شود

کرد اول بر احمد شق زمین / بیشش از جمله برآید بالیقین

باز گردد حشر و تطیر کتاب / باز میزان و صراط است و حساب

چون گذارا از صراط آید یقین / در جنان باشد جا را مومنین

در جهنم کافران مانند و پس / اندر آن تعذیب باشد هر نفس

دائما باشند در دار القرار / با تنعم مومنان نیک کار

در میان خلد نعمتها شمار / از همه به رویت پروردگار

پس جمال احمد خیر الرسل / هر دو باشد مدعا ئی جزو کل

حکایت

شیخ خرقانی که نامش بوالحسن / بود چون او کسی [illegible] مرد در زمن

از وجودش داد شیخ نامور / نور بسطام است مردم را خبر

یافت تعلیم او ز قبر بایزید / زو حقایق آگهی او را رسید

بر ف روزی چو فتاده بر [illegible] / او نشان قبر خود دادش ز دور

پس شد آنجا و گرفت از [illegible] / [illegible] داد او تعلیم انوار از حق

یا صغیر السن مستی گفت او / یا رطب البدن [illegible]

چون دم آخر رسیدش جان بلب / بود اندر شوق تیز و عجب

گفت جانم کاشکی بشکافتند / تا نه جز ایزد کسی را یافتند

پست بر سینه راست ناید با خدا / پاک هست و در دلم نیست او جدا

حکایت

وصل حق را بو علی رود بار / وقت مردن داشت بس انتظار
گفت درهای سما بگشاده اند / قدسیان آواز طوبی داده اند
عرصهٔ جنت گشته و حور و قصور / از برای من کرده این ساخته ظهور
مسند خوشتر نهادند اندر آن / تا نشینم از کمال عز بر آن
من نخواهم جز خدا چیزی دگر / شوق آواز خویشتن برده بسر

حکایت

چون عبادت کرد شبلی کردگار / مر معبودت را بر او کرد آشکار
شوق ایزد آنچنان آمد بجان / گشته شد لطف و عنایت بیکران
چون رسیده وقت مرگش بیقرار / گشته بسته چشم و دل بر انتظار
گشت از پهلو به پهلو بر زمان / بود از حسرت دل و جانش تپان
گفت کس [illegible] / گاه بی زبان چون آمده تا بجان
گفت از احوال ابلیس پلید / کو خطاب لعنتی را در شنید
می تپد جانم ز روی اشتیاق / [illegible] از اضافت کو بود بهر فراق
او از نمی شاد گردیده بجا / وقعه از وی تیز بزد در جهان
لیک او [illegible] شادمان گشتم کجو / رحمت و لعنت بود هر دو ازو
هر کرا رحمت کند در رحمت است / هر کرا لعنت کند در لعنت است
زیب فرمان شهان از بندگان است / زانکه دائم حاکم برانست او ان ا

در بیان اعمار انبیا و مرسلین علیهم السلام

عمر بعضی ز انبیا و مرسلان / بشنو ار چه اختلاف اندر آن
سال عمر آدم از روی شمار / نه صد و سی است وز قولی هزار

جل

نیز هفتصد سال عمر شیث دان   پنج و دو صد بست از ادریس خوان
عمر نوح بن لمک سال هزار   بود و از صالح صد و هفتاد دار
پنجه و سه سال دو صد عمر هود   گشت و ز ابراهیم دو صد سال بود
عمر اسمعیل فرخنده شیم   چار سال و سی و صد بود است هم
عمر اسحاق نبی نامدار   سال بیست و صد بیاید با چهار
عمر یعقوب نبی ذو الجلال   در جهان بوده صد و هفتاد سال
یوسف پیغمبر فرخ جمال   ماند اندر دهر صد با بیست سال
عمر ایوب نبی اندر شمار   چار سال و دو صد و پنجاه دار
بیست و سه سال و صد عمر کلیم   در زمان بود است ای فرخ ندیم
عمر داود آمده سال نود [illegible]   ور سلیمان گفته شد هشتاد و صد
سال سه صد عمر زکریا بدان   کز ستم ازاره گشت و داد جان
عمر یحیی آمده هفتاد سال   از دم تیغ ستم کرد انتقال
عمر عیسی شد سی و سه سال و بس   کو بگردون رفت اندر یکنفس
شصت و سه شد بیش فترت [illegible]   یا به ششصد بود ده یکی ز [illegible]
باز از نور نبوت مصطفی   زد ز دشمن این جهان بر قفا
ماند اندر دهر او شصت و سه سال   پس شد او را با خدای خود وصال

حکایت

خواجه عثمان زاهد مرد نیک فال   بود از دنیا نمودش انتقال
درمیان گور املاک عذاب   آمدند از بهر تعذیب و عقاب
گفت این باشد مریدم میهمان   دور باشید از عقابش این زمان
آن ملایک باز واپس تر شدند   رسته از تعذیبشان آن مستمند

بر معین الدین که کشف قبر بود … ظاهر این خارق همیکرد دید زود
کوستاله هست و منع شان نمود … وان مریدش رست از تعذیب زود
با مریدان گفت آن صاحب کمال … شیخ اکمل به بود سه کل حال

حکایت

چون ارسطو را دم آخر رسید … حالت دیگر بر او آمد پدید
مردمان گفتند کای صاحب فنون … خلق را گشته بحکمت رهنمون
هر خفی جلی را نوشته در زمان … تا شود معلوم راز آسمانی
راست گو تو از چه دانستی همان … از یقین بنوشته یا از گمان
گفت عاجزتر ز من اندر جهان … نیست کس بنوشتم آنها از گمان
حق تعالی هست دانای نهان … غیب پیش او بود یکسر عیان
بر وی منجم نباید کرد و بس … این وصیت میکنم آخر نفس

حکایت

گفت جالینوس در تن هر روان … کاش بودی در پس چشم بعد از آن
فرجه بودی ز فرجه اسپرم … تا فرجه آمدی دلگشترم
دیدمی زان فرجه این عالم تمام … چشمی زان فرجه هر صبح و شام
چون ز نور دل نه آگاهیش بود … زان نبی سوداش فرجت جست زود
کی تواند جان راه دیدار بود … جز فرجه را از خدا او لا بود

حکایت

بود یک شخص رباخوار مدام … بر سبیل خواری در او صبح و شام
چون رسیدش موسم آتش شد روان … همچو رویش خوک شد و اثر مان
بود او را یک پسر با عقل و هوش … دید چون این کیش مانده خموش
چادری را کرد بر رویش فراز … بسته در کردید آنجا خود دراز

دراول

در رسول پاک را در خواب دید — کآمد آنجا و نشست آن بی نظیر
از خدا در خواست آن عالی گهر — روی شد تازه چو روی بشر
(صلی الله علیه وسلم)
بالبر گفت آن رسول پاک دین — گر نگشتی روی زشتش اینچنین
تا قیامت در همین جا بودمی — از دعایش یکدمی نابودمی
زانکه بر من خواندی او دایم درود — بعد از آن برخاسته خوش رفته بود
پس لبر زان خواب بیدار نمود — روی او را دید و خرم گشت زود
بعد از آن با مردمان آواز داد — پس ز تجهیز و ز تکفینش ساز داد
گفت او با مردمان این راز را — تا شدند آگاه ز شأن زین ماجرا

حکایت

چون عناد آمد بدل قابیل را — کوفت از سنگی سر هابیل را
سر شکست و رفت از جسمش روان — او لیک مرده شد او از مردمان
گفت حیران تا چه سازد مرده را — زین سبب آمد در دلش زین ماجرا
بسته بر پشتش بصحرا شد روان — سو بسو میگشت در اطراف آن
از دفن او را نیامد در گمان — تا سه روز او بود در حیرت از آن
زاغی آمد کنده از پنجه زمین — مرده زاغی را نهاد بعد از کمین
گشت بالا خاک و پوشید از نهان — دید پس قابیل کار زشت را عیان
گفت بدهم جا چرا زین کار فن — رفته هوش و عقل و رایم بر سخن
همچنین هابیل را سازم کنون — گشته زاغی رهبر این فن رهنمون
پس زمین را کند و آن مرده نهاد — بعد از آن آمد ... خاک ...

مدتی او
بعضی چهل روز
و بعضی یک سال
گفته اند
من زاین بهل فن

حکایت

چون زن فرعون در دین گشت چیست … گردنش اندر چار میخ ازرای سس

سنگ را بر سینهٔ پاکش نهاد … زان عذابش جان بداد و یا

از ملائک گشته بر شکل بشر … یک گروهی پیشش آمد با خط

گفت اکنون با شما کاری نماند … ایزد او را با قبول خود رسا

هیچکس را تاب پیش شان نماند … از عوانان هر یکی خود را رها

بند بکشادندشان از دست و پاش … بعد از آن مرفوع شد سوی سما

حکایت

قاضی بیضا بسکته اوفتاد … مردمان دانسته کو جان زا بدا

دفن کردند و لشب آمد بهوش … گر داندر گور صد شور و خروش

باز دانست او که مدفون ساختند … خلق از دفنش تهی پرداختند

در میان قبر هست او این زمان … دور از دوستان و یاورا

گفتش ایزد مرا … خواهش نویسم بر بنی تقدیر را

خواند یسین تا رهد او زین بلا … بعد آن نباش کنده قبر را

تختها را دور کرد او از میان … خاست قاضی لیک او درداد جا

باز قاضی رفته در مسجد نشست … در شب تاریک می ننمود دست

ترس از اهل خانه اندر دل نمود … زانچنین حالت که کس کم دیده

پس بوقت صبح مردم از نماز … رفته اندر مسجدش بهر نماز

گفت قاضی باهمه احوال خویش … پس ببردندش بخانه اهل و خویش

چون بگورش رفته بهر جستجو … یافته نباش را مرده در

باز او را دفن کردند اندر آن … زان شگرفی شد لبی بر مردما

آن کفن کز بهر او بشتافته … جسته و ناجسته آنرا یافته

بمردان

بعد از آن تفسیر آن قاضی نوشت ‌‌ از دقایق با حقایق در سرشت

حکایت

بود بر تختش سلیمان نکو ‌‌ قابض الارواح آمد نزد او
پس سلامش کرد او دادش جواب ‌‌ ز آمدن پرسیدکش از رای صواب
کامدی بهر چه پیشم باز گو ‌‌ راست گو چون گشته ام من راز جو
بهر قبض روح یا کار دگر ‌‌ هر چه باشد مقصدت گو سر بسر
گفت بهر قبض جان ای راز دان ‌‌ آمدم فی نیستم کاری جز آن
گفت رو در حضرت پروردگار ‌‌ حب جان دردمندم عرض دار
نیست جز توفیق تو دیگر کار من ‌‌ صد هزاران جان فدایت ذو المنن
مانده در بیت المقدس کارها ‌‌ راست گردد چون بر آید این بنا
از زبان جانم بگیر ای کج کلاه ‌‌ این تمنا مینمایم آشکار
رفته و بنموده عرضش بر کبیر ‌‌ گفت او را خالق جنی و بشر
رو سلیمان را بگو ای نیکنام ‌‌ این جواب از جانب حق بیار
کار ما موقوف بر تشخیص نی ‌‌ تا منش بنائی او کنم اندر زمان
قدرت ما بین و کار ما به بین ‌‌ تا چه سان گردد بنایش بعد از آن
باز عزرائیل آمد زود تر ‌‌ گفت پیشش حکم حق را سر بسر
داد اذن و قبض روحش را نمود ‌‌ با عصا بر تخت خود استاده بود
کار میکرد نزد دیو و جنیان ‌‌ یکساله مانده بیجان پیش شان
داشت آگاهی از آن دیو و پری ‌‌ پیش ایشان و موریانه زاو رسید
گفت ایشان را سلیمان جان بداد ‌‌ کار بگذارید هم گردید شاد
آنکه کس هرگز نیاید در جهان ‌‌ گو مطیع خود نماید آنچنان
روح او رفته بهشت برزخ مزر ‌‌ تن ستاده مینماید بر سریر

جمله گفتندش که گمره میکنی / دائما در راه باطل می تنی
سجده آدم را نکردی ای لعین / لعنت آید بهر ساعت ازین
همچو خود گمراه ما را این زمان / میکنی ای دیو سرکش در جهان
کس نگفت تو کند گر کار را / دور تر ماند همیشه ز ابتدا
بر سر خود دیو ملعون خاک کرد / زین سخن کنده جامه چاک کرد
گفت گفتم راستی کس باور نکرد / سوخت جان من ز سوز آه سرد
میشود بیت المقدس خود تمام / چون کنم کاین کار یابد انصرام
شد ز جا چی تخت کرسی منبر آن / تا خورد زیر عصا را اندر آن
راست قوام تا شود نزدیک شان / مکر باید ساختن در این زمان
دانه بگرفت و در تختش رها / گر بهر خوردن چوب عصا
گفت با آن دیو چه دیوار فسون / گر خوری چوب عصا را تو کنون
در همه رحمی زمین زیر و زبر / [illegible] زاولاد ... رسانم زود تر
رفت کرم و منسات خورد او شوبا / بعد [illegible] همه خرد شد چو لشکر از آن
انگار رفت و سلیمان شد دراز / کو [illegible] در رفت است اندر جواب ناز
بعد از آن مکشوف شد آن راز و بس / هر یک آنکه گشته اندر یک نفس
جنیان آگاه گشته بعد از آن / انصرام کار شد تا آن زمان
گشته زان بیت المقدس ساخته / کو کیان و نرد باقی پرداخته
پس پراکنده شدند در هر دیار / خوار و زار و دور تر از اعتبار
غیب را ایشان ندانستند گر / در مشقت سالها شد خوار تر
هیچکس از انبیا و اولیا / می نداند جز الهی غیب را
عالم الغیب است دایم کردگار / جهل و اندیشه ز علمش دور دار

در بیان

در بیان آفرینش آدم علیه السلام

چون زامر پاک رب العالمین   گشت پیدا آسمانها و زمین
هیچ هستی از عدم آمد بدام   عالم علوی و سفلی یافت نام
از دو سالی حق ملایک بر فلک   در عبادت گشته هر یک یکبیک
جنیان را کرده ساکن بر زمین   مدتی طاعات کردندی برین
بوده ابلیس لعین سردارشان   نام او بد عزازیل آن زمان
کرده شش لک سال طاعت بر زمین   بر ملایک شد معلم بعد ازین
یافت اندر عالم علوی شرف   رفته صیت علم و فضلش هر طرف
پس حسد پیدا شده در جنیان   بر زمین بود است حکمشان روانه
پس فسادی در میان آمد پدید   کار ایشان تا بخونریزی رسید
پس جنود از آسمان نازل شده   از ملایک جنیان را بر زده
جانب کهسار و اکناف زمین   رفته جمعه از شکوه ان از زمین
با ملایک گفت علام الغیوب   بر زمین سازم خلیفه نیک و خوب
گفته کرد انه کسی را بر زمین   کو کند خون و تباهی را برین
داشتند ایشان مراد خود ازین   تا شوندش ساکن روی زمین
گفت حق غیب سموات و زمین   من بدانم نیست اگه کس برین
بعد از آن جبریل را گفته چنین   کش بیارد قبضه خاک از زمین
چون گرفتن خواست ناله کرد خاک   با غم و اندوه و آه دردناک
لایق درگاه پاک کردگار   من همی پس دست خود از من بدار
میدهم سوگند رب العالمین   باز شو بگذار خاکم همچنین
باز شد جبریل نزد کردگار   عرض حال خاک کردش آشکار

شغل کرده

باز میکائیل و اسرافیل نیز / آمده از حکم جبار عزیز
همچنان نالید خاک و رفته باز / در میان درگه آن بی نیاز
باز عزرائیل را فرمان رسید / تا رود از حکم خلاق حمید
آورد یک قبضه خاک از زمین / گرچه بنماید غم و درد و حنین
آمد او زآن حکم بر روی زمین / ناله و زاری نمود خاک همچنین
سخت تر نالید و بس الحاح کرد / تا بگیرد خاک را از رحم و درد
داد بس سوگند ذات پاک حق / کو بود از لطف خود رب الفلق
من سزای درگه پاکش نیم / من روادار چنین خجلت کیم
که رود در حضرت پاک لطیف / اینچنین خاکی که آمد بس کثیف
از کثافت من نخواهم تا روم / زانکه شرمنده در آن درگه شوم
گفت عزرائیل حکم کردگار / اینچنین است و مرا با دیگر کار
زاری تو من نیارم در خیال / می برم از جبر هیبت ذوالجلال
دست زد از عنف و مشتی برگرفت / زان درشتی خاک ماند اندر شگفت
برد پیش حق تعالی آنچنان / گفت او آورده این را چه سان
عرض کردش منع بسیار او نمود / غیر حکم تو مرا کاری نبود
از درشتی آوریدم این زمان / گرچه داد او صد قسم در منع آن
حق بفرمودش که کارت بعد ازین بس / جان زنده قبض سازی در نفس
چون بیاوردی تو این خاک کثیف / قبض خواهی ساخت هم روح لطیف
گشت تفویض تو این کار عجب / قبض جانها را بکن در روز و شب
گفته بگرفته بود او خاک را / هر یکی از جای قبر مصطفی

دنا

رنگ آن اسپید میبوده تمام
آنکه در بطن نعمان ریختند
درمیان مکه و طایف دگر
سوی طایف یا و سوی مکه سر
خاک بود و زابر گل گردید آن
بعد از آن بادی وزیده بیکمان
شست گز در طول قامت زان نمود
لیک تا چل روز خاکش را خمیر
هرچه باشد ماند زان طینت جدا
اندر کرم در وی دمیده باز جان
مرکجی کرد اندر آن تاثیر جان
پس نشست و عطسه آمد ناگهان
حلهای خلد را پوشانده شد
بر ملایک فخر کرده کردگار
سجدها او را کنید از شوق جان
جمله افتادند زآیین ادب
لیک ابلیس لعین سر را بتافت
چون ابا آمد ز سجده کردنش
چون بریده حالتش روحانیان
گشت خصمان روی آدم آن لعین

بوی آن میداد تفریح مشام
آب ابری با همان آمیختند
سال چل افتاده مانده خشک و تر
آن زمان بودست ای نیکوسیر
گشت آن گل بوی ناک از سالیان
گشت چون صلصال کالفخار آن
سیزده گز سینه اندر عرض بود
از دو دست خویش کرده یا نظر
آفرید از فضل باسق نخله را
تو نفخت فیه من روحی بخوان
لحم و شحم و جلد گردیده عیان
گفت او الحمد لله از زبان
زینت و زیب [illegible] شد
بنده من حمد من گفت آشکار
زانکه می باشد رضای من در آن
سجدها کرده همه از حکم رب
این سعادت را در آن ساعت بیافت
طوق لعنت گشت اندر گردنش
سجده شکرانه کرده بعد از آن
چون سپندش عاقبت سوز از آن

قال عليه السلام اكرموا عمتكم النخلة فانها خلقت من بقية طينة آدم

جمله اسماء حق بد و آموخته | در درونش شمع علم افروخته
پس ملایک را بپرسید از همان | اعتراف جهل خود کردند شان
گفت از آدم بیاموزید و پس | او دهد تعلیم آنها در نفس
شان از او آموختند آنها تمام | یافت زان تعلیم عز و احترام
پس ز لیشتش گشت ذریت عیان | جلوه اولاد او شد آن زمان
باز در جنت بدادش حق مقام | یافته او عشرت دار السلام
لیکن از تنهاییش وحشت فزود | گشت از پهلوی او حوا نمود
شد بدل با انس آن وحشت از او | راحتی از وی بیابد مو بمو
گفت حق تو باش ساکن در جنان | اسباب عشرت تازه هر ساعت در آن
گشت زن بید الجنت از همان | میشود مرطوب طبع همگنان
میوه‌ها نیست هرجا خواهی بخور | لیک خوای کرد ترک یک شجر
گرد آن هرگز نگردی هیچگاه | تا بمانی در جنان تو پادشاه
عیش او [illegible] اندر جنان | ماند با صد سال خرم اندر آن
دیو را آمد حسد بر دولتش | خواهیت تا بکی رود آن ملکتش
در جنان از هیچ فن راهی نیافت | گرچه بهر رفتنش هر سو شتافت
ماری از جنت برون آمد در | رفته اندر جوف او آن بدگهر
مار را طاوس خورد و در جنان | رفته بیرون کرد از راه دهان
دیو بیرون گشته از مار آن زمان | وسوسه را بیش حوا رفته ز آن
گفت گر گندم خورید اندر جنان | دو ملک گردید از تاثیر آن
یا در آن مانید خرم جاودان | من شما را گشته ام از ناصحان

میخورم سوگند کاین گشت راست / میل خوردن اول از حوا بخاست
باز هر دو رفته نزد آن درخت / شوق خوردن هر دو را از دید سخت
قول حق را کرده تاویل آن زمان / شد خطا واقع در آن تاویل شان
خورده و شد حکم شان از دست شان / سخت چیز اسفل بیامد انگهان
تاج از سر مرغ آسا ای بر پرید / تخت چون پیلی ز زیر پا دوید
حلهاشان ریخت چون برگ از درخت / لرزه اندر تن از آن اقبال سخت
چون الف هر دو برهنه تن شدند / هر طرف گشتند و دست و پا زدند
هر درختی را که شان رفتند پیش / تا ز برگ او کنندی ستر خویش
دورتر میرفت زایشان ناگهان / برگهای خود ندادی بهر آن
عاقبت انجیر داده برگ خویش / چون همی رفتند بهر آن به پیش
گفت حق دادی تو برگ خود چرا / گفت مقبول تو گشت او و لا
آخرش مقبول هم خواهی نمود / رتبه تو گفت حق خواهم فزود
حکم شد تا از جنان بیرون روند / از بلندی مایل پستی شوند
چون برآمد [illegible] / تسمیه از احرام بیدار آن
گفت جبریلش که چیزی نغز تر / گفته عوضش نمایم سر بسر
گفت ای حق گفته رحمن و رحیم / چون توان بیرون نمودن از نعیم
گفت حق اندر ازالتش در جهان / آورم در حشر با فرزندگان
بر زمین رفتن بره تو این زمان / روز محشر خویش رو اندر جنان
بر سر انو بر آمد او از آسمان / کز جبال هند کوهی بابت آن
در میان جده حوا او فتاد / زان جدائی در الم‌ها او فتاد

گفت آدم

او فتاده ما و اندر اصفهان یافته طاووس در ملتان مکان
در میان بصره شیطان رجیم از فلک افتاد با صد زجر و بیم
شد پشیمان آدم از کردار خویش صد بلا از هر طرف آمد به پیش
گریه بنمود بعد از آن زمان ز آب اشک او شده جیحون روان
تا به سیصد سال از شرم و حیا کان بدل میداشت از ذات خدا
داشته او بر زمین افکنده سر سوی بالا ننگرده او نظر
آب اشکش را چو خوردی جانور وصف آن را مینمودی بیشتر
کاینچنین آب چو آتش و پاکیزه تر من شنیدم یک از آنجو ر
پس از آن هیل و قرنفل در دمید شد گیاه نیل زیر پا پدید
خجلتی از زله آمد چنان کو شده گریان از آن در هر زمان
گرد عالم زیر نیلی آسمان نیلگر دیدند همه دوستان
گر گناه کرد خدا بیند وجود چون گیره خوف شد زان باید نمود
... بزرگان الجنان کامرا ت نشانی ز جرم دیگران
در شنید خبری که کسی کرده گناه حال شان از ت همگی تباه
گر باول وقت کردندی نماز خرمی در دل شدی بس جان نواز
ور باخر وقت کردندی ادا آمدی اندوه در دل جانگزا
ور قضا گشته شدندی گوگرد داشتندی ملکشی لیل و نهار
گرمی گندم جگر را چون رسید همچو گندم ز آتش غمها تپید
گندمی رنگش بیا و تیره رنگ شد شکسته همچو گندم زیر سنگ
بود گندم کو نشن نام او از آن گشته آدم تیر گی کشتی عیان

والطف الحسنه ... السلام ... عاشق ادم علیه ... عالم ... محبت ... والله ...

[illegible]

۱۰۳۲۰ [illegible]

خوردن گندم مر اورا شد شعار — گرد و همچون کاه نفس زار و نزار
در غم آن زنّه گشتش سینه چاک — گندم آسا او فتاده او بخاک
گندم اندر جوف بگرفتش قرار — گشتش بدن لرزه گرفته بید وار
ریخته گشته حلی چون حلة آن — آن کل را گشت اندام نهان
ستر عیبی بوده رفته زود تر — عضو عضوش گشت عریان سر بسر
حیدر کرار چو کرد اختیار — چون فساد گندمش شد آشکار
حیث گندم میل آن هرگز مکن — همچو آدم خویش را حاجز مکن
بگذر از گندم الحذر پس زآن — کاینچنین نقصان از آن گشته عیان
جو بخور گندم مخور هشیار باش — گر بدانی عقل زان بیزار باش
جمله عالم جسم و مردم بود او — یافت از گندم تباهی مو بمو
چشم دین را بود او انسان عین — خوردن گندم باو گردید شین
هستش حقش بود بس شان و شکوه — گاه زله لاجرم او دید تو
گرچه بی رونق شده بار اسپار — رحمت حق آمده در کار او
گشت ملهم با کلامی کز همان — توبه اش پذرفته شد اندر زمان
ربنا گفت و ظلمنا بعد از این — خوانده این آیه همه تا خاسرین
هم توسل جست با خیر البشر — آل پاکش را نموده خاص تر
گفت آمرزید مت ایزد تعالی — هر که این خواند رهد او از وبال
رست از خوف بلاهای درشت — شد قوی از داور دادار پشت
بهر دفع تیر که شد روزه دار — گشت روشن همچو گلبرگ بهار

بوده در ایام بعضش سه صیام / تن منور گشت چون ماه تمام
زان خطایش نیکوئی گشته عطا / شد خطای و گشت چون ترک خطا
یافت آن حلوا ز نور اسنی لقا / بهر دفع چشم بد خال حبشی
یافت جوا او شد خوشحال تر / رخت عز بر بست از دل سر بسر
قوت علوی و سفلی رو نمود / چون ببالا رفته وا آمد فرود
عالم بالا بدید و عیش کرد / رنج سفلی آزمود از گرم و سرد
از امانت با شرافت گشت و بس / لایق کار خلافت گشت و بس
زیر حکم او شده ملک زمین / آمدش تائید ز افلاک برین
شد مخالف بادها ساکن از آن / رفته ناخوش ابرها ز آسمان
بحرها گردیده جاری بر زمین / جمله حیوان گشته منقاد از همین
گشته بیرون جمله دیوان ز آسمان / مانده حیران و پریشان بعد از آن
نور از ماه و ضیا از آفتاب / بر زمین افتاد و روشن ساخت تاب
چار جدول در زه آفت آمده / رونق کار خلافت آمده
شاخ امیدش همی آمد ببار / آن شجر بسیار داد او را ثمار
یعنی اولادش فزوده بیکران / از توالد و از تناسل در جهان
خازن جنت مراد او هر چه داد / بر زمین از بهر تو آنرا نهاد
تا رسد نفعش برابر مر ترا / مانده اندر قهر سبب رنج و عنا
مایه اینها برای بود بهر تو فتاد / گشتن از وی بود و از تو شد جهاد
اینقدر رنجی که بردی آن تو بشر / بهر تو می‌بود قدر خود نگر
وقف بر تو کرد این کار و کیا / تا شناسی کرد کار خویش را
کرباندر او بعیشش اندر جنان / از وجودت کس نمیدید او نشان

از نظر

از غمت میبود جان او فکار — غافله حکمت شد از وی آشکار
شوق تو اندر دلش بسیار بود — خوردن گندم بدو آسان نمود
مصدر کار چنان گردید او — گر چنان کرده رحیل آن نیکخو
دانه خورد و بیفتاد بدام — از طمع کان سر بسر گردید خام
تخم نسل مردمان زان دانه کاشت — باغ جنت را بیکدانه گذاشت
بود پیشش عزت به نزدیک خدا — بهر تو پیش آمدش این ماجرا
او خلیفه بود و اقبالش بلند — از پی تو اوفتاد اندر کمند
قیمت خود را بواجب میشناس — کن فدائی خویش را دایم سپاس
قدر خود بشناس گرچه عاقلی — از فدائی خود مکن که غافلی
صورت تو همچون شکل آدم است — کو بفضل افزون ز جمله عالم است
سیرت خود ساز هم مانند او — تا نگردی پیش حق شرمنده تو
شیر قالین کی نماید کار شیر — چون حقیقی شیر گردد دلیر
آن خلیفه بهر تو این رنج برد — ورنه بودش دولت اسرار و گنج
حشمت و اقبال او بسیار بود — دشمنش را خواری و ادبار بود
گفت حرمت چون بعد از [illegible] — گشت بیشک او لاخر [illegible]
از شقاوت چون رسن اندر گلو — بسته شد بر شد بدار لعن او
از سیاست چون کشیده شد بدار — گشت فرمان خلیفه زیب دار
مر خلافت را بعلم آراست او — از نهادن چون علم برخاست او
چیره شد زر خود که دید خویش — کرد رایج زر فرزندان و خویش
دیگر از او گرفته شد عیار — صاف و غش دار گشته آشکار
از خلافت گشت واقف نیک نیک — بهر خویش و دیگران آمد محک

داده مرغان فلک را دانه او — بس شراب عشق را میخانه او
در نکویی ها شده افسانه او — قدسیان را آمده جانانه او
راز پنهان از مخلوقی نیافت — از جبین و طلعتش چون خود بتافت
اول از دان نشئه روحانیش — عاقبت شد صورت جسمانیش
از دعوی کیستی او بر او زده شده — با نعیم خلد پرورده شده
در میان فطرت او آمد نخست — در شماره آخر شش گشته درست
فتنه گردیده بر وا فلاکیان — جان فدای او سراسر خاکیان
هر تجمل کان مرا او را شد پدید — آنچه از عالم بالا رسید
هر چه بوده خوبتر در هر دو کون — حق برو آمیخته از روی عشق
عشق میبوده طبیع در درونش — چون شد او پیدا همی آمد بروشنی
عاشق و معشوق بود او بیگمان — عاشق عرفان و معشوق جهان
رسته از وی سر بسر زندانیان — گشته بر عرش روحانیان
کار رحمت بود تا پرداخته — هر او که دید یکسر ساخته
از دو عالم او اندر وجود — گر دو عالم گشت آمد مسجود
در کنیت شد قبله هر دو جهان — خاک را ...ش گشت کحل دیدگان
گرچه بیک دیوانه سجده نکرد — تا ابد او ماند اندر داغ و درد
عشق نقش بر جمله عالم گشت خوش — عجز شیطان گو شد اندر کشتی
گرچه خلقی بیش از وی پیدا شده — نزد عز او همه رسوا شده
عالم امر آمده او را غلام — تربیت نیکو یافته عقل تمام
گر ملایک تیغ عقل اندوختند — علم الاسمائی که زو آموختند
طفل چل روزه بر اندر هند باز — پیر چل ساله بدو کرده نیاز

گرچه گشت فرداشت آندم نوربان
آسمان قرب حق را ماه بود
خط خوشتر بود عشق او را نبشت
بود هیچک دیده نور قدیم
کارها نیکی را همه پرداختند
از گلستان سعادت شد گلی
خلق او بوی گل شد در بهار
عقل او حرز خلافت آمده
نور او شد سایبان ایام را
عقد جان زا سر کرده گردید او
فر بود در دهر چون خور در حمل
نقشش آمد در خلافت جاودان
رای او مر ملک را حبه ثبات
جمله فرزندان او از وی داشت
فطرت حق [illegible] مشکلات
جامع العلم او شده فرزانه چون
عقل کل بروی نمود جان نثار
تربت ابرار خورده با صفا
آفتابی بود بر چرخ هدی
چون ذنب شعشاع مه را گشت آن
توبه بنمود و گنه زو خویش لیست
نور حق بپذرفت گفتنش آدما

عقل را بنمود حیران از بیانی
گوهر آن معدن را او شاه بود
گشت گوهر که او را داشت سرشت
دیده شد از وی صراط مستقیم
پس خلافت را علم افراختند
رحمت حق شد بروی چون بلبلی
مانده ابلیس لعین مانند خار
مملکت پس دور زآفت آمده
سایه او داد نور ایمان را
دو جهان را او کرده اوراق نکو
عدل او همچون ربیع اندر عمل
عزل شد نومید دائم از زمان
عدل او مر ظلم را شسته برات
گشته او تا دخیا کائنات
او شکوفه گشت و او گلدسته بهار
بالغ الحلم آمده از لطف بیش
به ز نقش گل تو عقبش را شمار
زان صفی الله نموده نام را
شد گو فتش از پی گندم تما
عاقبت گردیده روشن هر عیان
از گرفتاری آن عصیان برست
مس نمود دستم سراسر کار ما

هر چه از تو آمدست اندر وجود ‌ از پی آن را خلق و هم تقدیر بود
گر مرا نبود ارادت هیچ کار ‌ در دو عالم می‌نگردد آشکار
کی بیاید امر در عالم صدور ‌ جز مشیت می‌کند وقت ظهور
ذره را جنبش نیاید بی من کجا ‌ حول و قوت شد ز من هر چیز را
گفت ای حق جمله دانستم یکی ‌ از ادب خود پیش من گشتم همانی
شد وجود جمله از تو بی گمان ‌ تو حقیقی فاعلی در دو جهان
رازهای خویش تو دانی و بس ‌ می ندارد زهرهٔ اظهار کس
جز تو دیاری نه در دار جهانست ‌ امر و خلق از قدرتت اندر عیانست
کر وسی از سر تو اندیشه کرد ‌ او مگس جای پری در شیشه کرد
عقل از کنه تو حیران مانده است ‌ آهوی لنگی بلجه در رانده است
کی تواند وصف تو اندر قلم ‌ جاودان گر کس بیارد در رقم
آن خلیفه گشت ای صاحب قبول ‌ در خلافت شد مراد او حصول
کار خویش و کار فرزندان بساخت ‌ سوی عقبی کوس رحلت را نواخت
مرغ جانش سوی علیین رسید ‌ خرم از وصل جنت او را رسید
بهر غسلش آمده افلاکیان ‌ داده غسلش کرده تکفین بعد از آن
جمله کارش گشته زآیین ادب ‌ عزت و تکریم کردندش عجب
قبر کندن گفته فرزندانش را ‌ باز بگرفتند و رتبه افراز ما
گور را کندند فرزندان او ‌ شد لحد کنده بره ای پاکیزه خو
آن ملایک گفته کاین سنت بود ‌ نزد او الا دشش نبینده بود
در لحد گر دید نور آن بعید ‌ بس شرف با بو قبیس از تن رسید

باب دویم در وفات سلطان الابرار ابی قدوم

الکفار

الکفار

محمد سید المختار صلی الله العزیز الجبار علیه و علی آله الاخیار و اصحابه الکبار

دردانگیزی ارباب سیر ... خون بدل انداخت هست و در جگر
چون نموده نقل احمد را بیان ... او فکنده آتش غمها بجان
خامهٔ شان نشتر فصاد بود ... ظلم بر نقش رگ مسطر نمود
غم که از گفتن ز جان ظاهر کنند ... سنگ بر مینای دلها افکنند
جوشش طوفان از کلام شان زند ... بی تفاوت چشم از چشمه کند
صور وش کرده فغان خویش را ... ریخت چون انجم ز دیده اشکها
حشر را امید داده از لبش حلوها ... ساخته از خویش محو خلق را
بسکه در جانها فکنده اضطراب ... گشته قلبها ز بیم لرزان و بی تاب
کز جناب خالق ارض و سما ... جبرئیل آمد با پیام مینا
اهل دین سال وداعش گفته اند ... پس نه جبر نکته رفته گفت
مرنبی را کو گشت کامل سلطان دین ... سورة النصر آوریدم بر زمین
گفت یا جبریل آگاهی مرا ... میکنند از نقل دنیا کو بیا
نیک حق گفت آخرت اعلی بود ... یعنی از دنیا بتر زان اولی بود
باز آنحضرت بکار اخروی ... جد و جهد و سعی فرمود قوی
موجب امر خدای داد گر ... شغل در تسبیح کردی بیشتر
بعد تحمید خداوند علیم ... خواستی غفران ز تواب رحیم
بسکه تکرارش نمودی هر کسی ... گفتی ای احمد چرا گوئی بسی

[illegible] ... استغفار ... الله ... التواب ... الا ...

گفت آگاهی بدارید ای رجال / کز همین دنیا نمایم انتقال
جمله در گریه شدند از این خبر / غرق طوفان سرشک چشم تر
گفته ای سرور چه فرمائی ز فوت / جان ما در غم چه اندازی ز فوت
حق گناهان بس ببخشد ترا / عفو فرموده کجا هولت کجا
گفت او تنگی و تاریکی گور / جمله باید دید چون بعث و نشور
از بلا ارشاد و تنبیه کنان / این بگفت و بود ایمن از همان
زاین خطرها بود سالم یکسره / لیک گفته بهر تخویف همه
آیة الیوم اکملت نزول / کرد چون جوشش بساخت اصحاب رسول
لیک بوبکر فدای مصطفی / کرد آغاز از الم‌ها گریه را
پس بپرسیدند زانحال عجب / کای امیر المؤمنین کو این سبب
دین حق امروز خود اکمال یافت / شادمانند از ان فر و اجلال یافت
نعمت حق بر شما گشته تمام / کار دین بگرفته تا با نظام
اهل اسلام اندرین دار آن زمان / تو چرا در غم فتادی ناگهان
گفت میدانم ز فقد اکمال دین / لیک احمد بود در ما بهر این
چون کمال دین بیامد در ظهور / منتقل گردد بسوی دار السرور
در میان ما نماند بیشتر / جان ما سوزد ز هجرش سر بسر
گریه جمله را ز سوزش جوش زد / هر یکی را بیخودی بیهوشی زد
بعد از آن آثار شوق ذو الجلال / گشته از طرزش عیان بر کل حال
بوی باغ احمدی بر نفس پاک / می‌رسیدی جانش بودی در تپاک
میل بودش جانب خیر المآب / تا مراجع کرد داد از بس شتاب

دمبدم جنبش بی اصلی وطن / درد دل افزودی وزان گفتی سخن
پس به بیت عایشه از اختصاص / پیش از یکماه اصحاب خواص
خواند آن حضرت خیر الانام / آمدند از روی تعظیم تمام
چشم پاک او چو بر ایشان فتاد / اشک چون چشمه ز چشمش سر کرد
بالیقین اقطار عبرتش روان / مینموده لطف با کس ز ایشان
زانکه ایشان از جوش اشتیاق / مشکل افتد طاقت بار فراق
از پی احضار مجلس ز اهتمام / فرش دعوت را بگسترد از کلام
پس ز لطف خویشتن گفته مرحبا / بر شما باد و دوام عیشها
با کمال نعمت پروردگار / باد جمعیت فزون تر از شمار
بهره ور سازد شما را از سلام / هم تحیت گوید از لطف تمام
بخشش کرامت به تسهیلت امدادت / رهبر راه سلامت آمد آیت
جمع آرد از سراسر تفرقه / در پناه و حفظ آرد یکسره
رحمت خود را نماید بر شما / مهربانی را بدارد دائما
از مخافات جهان دارد نگاه / وز وبال و آفت آرد در پناه
هر شکستی کان بیاید بر شما / باد پیوسته بدل سازد خدا

یاری و نصرت بهر کاری دهد   رنجها را دور هر حالی نهد
منزلت ها را نماید بس رفیع   از کمال فضل و الطاف وسیع
از کرم توفیق را سازد رفیق   با رضای خویش خود سازد حقیق
دارد ارزانی ز لطف خود قبول   زاین شرف سازد امانی را حصول
مر شما را در هدایت آورد   از ضلالت در حمایت آورد
هر کسی آرد حمایت بر شما   در امان خویش دارد مر ورا
زانچه بود نیک دارد در امان   تا سلامت زان رسد هر دم بجان
از خزانه کان نیابد که زوال   روزی بخشد شما را بی وبال
من وصیت مر شما را میکنم   با کمال زهد و تقوی میکنم
با خدائی خود سپارم جمله را   بعد من باشد خلیفه بر شما
از عقاب او که آرد درد و غم   سخت تر ترسید [illegible] یا شد الم
مینمایم بر همه را تر سکار   تا بمانید از معاصی بر کنار
از ره کبر و غلو از ترس او   بر عبادش که نباید کرد خو
فتنه و عدوان نشاید که نمود   در بلاد کس زمین نباید در گشود
گفت حق تعالی عقبی در بیان   کرده ام آماده از بهر کسان

کی

کس نخواهند بد تکبر در زمی سربلندی و نشاط و خرمی
از تباهی احتراز کی آورند که نه میل بخویش در طغیان برند
عاقبت کان یا نکوئی شد بلند اتقیا گردند از وی سربلند
جمله یاران را ازین عالی کلام وهم نقلش یافت تفهیم تمام
این سخن‌ها گفت از بهر سماع گوئیا فرمود یاران را وداع
جمله دانستند عقبی را سفر زود خواهد کرد آن خیر البشر
گفته جمله یا رسول الله ترا که رسد وقت سفر سوی بقا
رو کدامی روند بنماید اجل تا بکی بنمود آن خواهد محل
گفت هنگام فراقم نزدتر آمد و سازم سوی عقبی سفر
زود وصل حق بخواهد شد حصول زود گردد جنت الماوا حصول
از برای وصلت اعلی رفیق زود بنماید جانم را طریق
باز گفتند ای رسول الله ترا غسل تو آرد کدامی کس بجا
گفت آن کز مردمان اهل تا باشد او نزدیکتر آرد بجا
بعد از آن گفتند شان بحری سخن در چه جامه بایدت کردن کفن
در ثیابم گفت کان دارم بتن گر شما خواهید سازیدم کفن

یا بمصری ویا فی حلیها — یا بثوب ابیض و لیس خیش نما
پس بگفتش رسول الله نماز — بر تو بگذارد که از سوز و گداز
پس همه در گریه افتادند شان — جوشش غم بیطاقتی دادش بجا
نیز آن حضرت بگریه در فتاد — گفت طرح صبر می باید نهاد
جمله عصیانها بیامرزد خدا — رحمت خود را نماید بر شما
بدهد از الطاف خود بهتر جزا — شادمان گرداند از علیا لقا
چون مرا شسته کفن سازند و پس — بر جنازه همچنان بنهاده بس
بر سر گورم درین خانه مرا — داشته خواهید شد بیرون شما
جبرئیل از روی پس سوز و گداز — اولا بر من ادا سازد نماز
باز میکائیل و اسرافیل باز — باز عزرائیل بگزارد نماز
با گروهی از ملایک خوانزاد او — بی شمار انبوه سازاد انداو
فوج فوج آئید پس یاران شما — تا نماز من همه سازید ادا
بار جال بیتم اهل ابتدا — در نماز آرید آنگه بانسا *
باز سایر گفته یا خیر الوری — کیست کو در قبر در آرد ترا
گفت اهل بیت پاک و طیبین — با بسی املاک پاکیزه زمین

در لحد ۱۱

مر شما را جمله‌شان بینند و بس — وز شما هر گز نه بیند هیچ کس
حاضر از آن خیر باد او بس نمود — هم سلام غایبان بر وی فزود
گفت یاران را که غایب از من اند — وانکه تبعیت برین من کنند
تا قیامت با سلامم خاص تر — جمله را این زیبد دایم سر بسر
بعد ازان تشریح را بنواختیم — با تحیت خاص‌شان زان ساختیم
تا قیامت تابعان من تمام — خاص گردیدند از من این سلام
تابع هر کس باشد در جهان — با سلامم خاص گشته جاودان
چون رسد ای دو جهان از تو سلام — چرخ خواهد شد غلام ما مدام
سدره زه خواهد شدن از صدر ما — عرش حیران تر شود از قدر ما
مرحبا ای طالع ما مرحبا — شاد باشی ای بخت عالی قدر ما
کامد از جان جهان دلربا — خوش سلام و خوش پیام از خوش ادا
جان فشانیم از بای مژده رواست — کاین نوید خوش به هر جان فزاست
زاین سلام و زاین پیام نوازش — جان همه زان میکند بر خویش نثار

توجه نمودن آن سرور علیه السلام بقیه واحد به ما مرا آن در شب ...
تاریخ بیست و هشتم صفر سنه ۱۲۶۶ ... مرضی بروز دوم

بعد ازین تمهید آن خیر الانام — در ترصد بود از ایزد مدام
که بگوید انجام ایام زمان — تا نماید نقل زین فانی جهان
مطمئنه نفس را از ارجعی — که رسد فرمان ز خلاق علی
که بگوید فادخلی ایزد تعال — که بگو حاصل بحق قرب وصال
بود بلیل چهار شنبه از صفر — بیست و هشتم نه تاریخ ذکر
هجرتش را هشت و یکصد بود — سوی گورستان توجه خود نمود
همرهش آنشب یکی میبود کس — مر بقیع را مشرف کرد و بس
تا بسی دیر و زمان بس دراز — کرد استغفار اندروی نیاز
کرد چند آنش دعای خیرها — کارزوی مرگ شد همراه را
کاش ز اهل این مقابر بودمی — زین دعاها وا رها بودمی
پس بروی کرده گفتش ای فلان — عرض بر من گشته شد خزاین جهان
در همه دنیا مخیر ساختند — وز بقای باقی شدن بنواختند
بعد از آن در جنت ایزد روم — وز عطاهای او مشرف تر شوم
نقل آمد هم که چون مامور شد — در بقیع رفت و آن پر نور شد
کرد استغفار و پس گردید باز — خواب را بنمود او زان باز ساز

بار دیگر امر رفتن شد برو　　گر بود اهلش تو استغفار کو

رفت و لیس ننمود آنسرو چنان　　باز گشت و رفت در خواب آنچنان

باز فرمودش خدا کای مصطفی　　رو شهیدان احد را کن دعا

در احد رفته بشان کن دعا　　کرده و بنمود استغفار را

هشت سال از جنگشان بگذشته بد　　کو دعای خیر بهرشان نمود

کرد او تودیع از خود کو نیا　　بهر بسر احیا و هم اموات را

شد ز احیا وز اموات او وداع　　رنجش دیگر شد بر و طاری صداع

از عصابه سر همی بربست زود　　نوبت میمونه را آن روز بود

یافت بیماری او بس اشتداد　　رو همه زوجات او آنجا نهاد

جمع یکدیگر در آنجا آمدند　　غرق بحر درد و غمها آمدند

گفت او فردا کجا باشیم ما　　وین سخن فرمود از تکرارها

گفت نه هر از امهات المؤمنین　　رنج خواهد یافت پیغمبر ازین

کو بهر یک از شما گردد مکین　　جمله در یکجا نه اش دادند یمین

هر یکی زایشان به بیت عایشه　　از پی ماندن بدل شد راضیه

بعد از آن از بیت میمونه برون　　آمد آن پیغمبر چو شمس جلوه نمون

[illegible]

فضل تمام ... رضی الله عنهما

راست دلت وجیب بهر دو لو گذاشت / برسر دوش علا و فضل داشت

پایها را در زمین خود میکشید / تا به بیت خاص صدیقه رسید

بستر بیماری آنجا او فکند / تا بجا ندا آنجا بجانی دردمند

سایر ازواج بخدمت قیام / کرده و بسته میان محکم تمام

جمله از بیماری سختش به بیم / او فتاد و بند و تب آمد عظیم

ابن مسعود بس چو دست خویش نهاد / گرمی تب سخت در دستش فتاد

در خود از گرمی تحمل چون نیافت / دست خود برداشت کز آتش بتافت

غایت گرم است تب گفت او بتو / مصطفی آری همیگفته بدو

کاین تب من اینچنان شد کز تبها / از حرارت میرسد ده مرد را

گفت پس آمد ترا چون ده چه سان / گفت لو کند خدا اندر جهان

هیچ شخصی نیست بر روی زمین / گشته مبتلا ایذای رنج و بیزاری

کز وی اجرا همی نریزاند خدا / مثل اوراق شجر از بادها

آمد اندر خدمتش ابو سعید / بر زبان پوشان قطیفه را بدید

کو بیرار بالای آن گرمی تب / یافتم ماندم از آن حالت عجب

بود و ساطت دلت را تاب بین / من ندیدم تا بهم آنرا بتن

دادی

در تعجب ماندم و حیرت از آن | لفظ سبحان الله آمد بر زبان
بعد از آن گفتش که بر شیخ دگر | از بلای انبیا نی سخت تر
شد مضاعف از همه بیشتر ابتلا | گشته در انواع غمها مبتلا
فقر و درویشی بر بعضی آنچنان | بود کان هرگز نیاید در بیان
تا بآن حدی که بودش یک عبا | روز و شب پوشیدی آن را دائما
بر لباسی دیگرش قدرت نبود | در دل او زان همه فرحت فزود
خرمی انبیا بود از بلا | بیش از آن کاید کسی را از عطا
دوستدار و اهل قرب بارگاه | عیسی مریم ز خم دانه از آب
گر کشیدش از برای او الم | از لطف الطاف می شمارد دمبدم
جام محنت راحت جانش بود | شربت زهر آنچنانش خوش بود
آنکه ذوقش کان برنجش افزا شود | بی بها در پیششان نبود
بی خبر از خویش در تسلیم حق | نیست بیمش دایم الا بیم حق
پشت پا زن بر سر اسباب نیز | در غم او هر زمان شاد کام
محو ذوقش بی نیاز از دو جهان | چون نگاه لطف از آن حیران از آن
از غم حق خورسندان رنج کش | از سر شکر چون لالی گنج کش

سوی ایشان گر رسد تیر قضا / چون سپر دارند جان را از رضا
که نه اندر حکم او دم میزنند / در بلا و رنج دایم می‌تنند
یک زنی می‌بود کو ام البرا / گفته میشد رفت پیش مصطفی
یافت تب در غایت گرمی و تیز / گفت چون این تب بمن دیدیم بس
گفت او را این بود از بهر آن / کاجر ما باشد مضاعف از کرم
ای فلان مردم اندر رنج و محن / چه همیگویند تو برگو سخن
گفت او گوید ذات بحث این است / گفت امید از لطف رب العالمین
کاین مرض را بر رسولش هیچ گاه / در تسلط نا ورد از هیچ راه
هست این زحمت ز شیطان ... / نیست استیلا مر او را که بمن
لیکن این زحمت که بینی ... / از حرارت میکند بر من اثر
لحم زهر آلوده را با ابن تو / خورده بودم میشده بیدار و
هر زمان تازه شود از وی الم / تا پذیرد انقطاع از قوت دم
گوئیا حکمت در آن بوده عجب / زانکه ... مرد را باشد نصیب
مصطفی از زهر بدخواهان دین / کوس رحلت را زد از روی زمین
مرتضی از زخم تیغ زهردار / انتقال از نکهت نمود اختیار

آن حسن کو بود فرزند بتول / شربت پر زهر اورا شد حصول
آن حسین سرور شاه اجل / خورد زخم تیغ در وقت اجل
هر دو میراث دو را برداشتند / جان خلق زان الم بگذاشتند
درد آن سم را هنوز از منتهی / هیچ تریاقی نزد مندفع
وز شر آن تیغ آن بدخواه دین / تا باکنون سینها بریان ببین
جان موزون کشت بسمل زین خبر / دل تپید چون زهر خورده زان اثر

ذکر قضیهای ایام بیماری حضرت رسالت پناه علیه و آله السلام

چارده ایام بیماریش بود / پس قضایا اندر آن ایام بود
عایشه گوید بدیدم بار رسول / هیچکس مانند تر همچون بتول
سیرتش چون سیرت خیر الانام / استقامت همچنان بودش تمام
خوب منطق با سکینه بود / نیز قدرت بر قیام و بر قعود
بنت ما چون اندرون آمدی / از پی تعظیم او بر خاستی
سوی او کردی توجه پیغمبر / کردی استقبال اورا پیشتر
بوسه از شفقت بدادی مر ورا / جای خود دادیش از تعظیمها
چون شدی در خانه او مصطفی / همچنان او نیز کردی دائما

خواند در بیماریش حبّ مصطفی / آمد و فرمود بشنید مرحبا

بعد از آن سوییش توجه کرد بیش / از کرم بنشاند در پهلوی خویش

با ضوابط چون تفقد بس نمود / با تعهدها هم روابط افزود

ساخت تمهید قواعد ز اتحاد / کرد تشیید مبانی وداد

طرزهای دوستی تهذیب یافت / خوش قوانین ولا ترتیب یافت

گفت پنهان یک سخن در غایتش / کان شده گریان بسی زان منزلت

از تفقد باز گفتش یک سخن / زود شد خندان چو گل اندر چمن

گفتش ای دختر خیر البشر / که بدرد و غم نزد دیگر

مثل این روزم نیامد در نظر / زانچه از تو دیده ام من از بصر

بلکه نشنیدم بعمر خود چنین / کاین شده غم زود با شادی قرین

شادی و غم در دمی دارم عجب / باز آگاهی مرا تو زین سبب

از زمان پرسید آن سرور بتول / بعد از وی چو گفتش شد حصول

گفت مضمون نخستین بود آن / تو بگفت آگاه میانش بعد آن

کامدی یکبار جبریل امین / در قرآن زان سبب بعد از این

آمد امسال او دو بار از بهر آن / زان همی آید بجز نقل کمان

شوق

شوق من جانب دار البقا — هست بی پایان ندارد انتها
عنقریب از دار دنیا بگذرم — رو بدار الملک تقدیس آورم
زود در آرم ازین دنیا رحیل — سوی ملک پاک گردیدم دلیل
صحبتم را تو غنیمت میشمار — تا توانی ذوقت از وصلم بدار
آیدم روزی که بنهایم سفر — پس نخواهی دید روی من دگر
زاین موحش تر خبر آمد الم — شد توجع بیشتر از سخت غم
اندهی در خاطرم از وی رسید — بر رخم اقطار عبراتم دوید
سخت تر چون دید اندر غم مرا — خوانده نزدیک و بلطف از اخفا
گفت ای نور دو چشم غم مخور — گر شده ات اکنون دهم من خوش خبر
تا ز قلبت دور و در دوا الم — پاک آینه شود از زنگ غم
نشنیده کری ز ... پنهان — کس نداند رتبه چون تو از زنان
بیشتر از جمله اهل بیت من — تو ملاقاتم نمائی بی سخن
از پدر چون من شنیدم این سخن — زهر خود را یافتم تریاق من
تلخی اول شد اندر کام من — بود از من رفت زاین شیرین سخن
از بشارت شکرانه دیگر سبر — از تبسم آمد اندر من اثر

گفته بعضی گفت با زهرا رسول | کآمده جبریل و گفته ای بتول

هیچ زن نبود که از حظ درجتی | از تو دارد هستی اعلی رتبتی

صبر تو باید که از صبر زنان | بیشتر باشد نه کمتر از بیان

زاین سخن آمد تبسم در دهانش | گرچه مشکل بود صبرش از همانش

بود روشن بر ضمیر پاک او | گاه ننماید شکیبائیش ز رد

فرقتش گردد ز بی‌رویی گران | پشت او خواهد شکست از بار آن

از برای خاطرش آن گفته بود | زان تبسم کرد از لبها نمود

سعی‌ست از دولت گر گردد جدا | صبر و آرام و قرار او را کجا

چون نه بیند چشم دلبر را ... | ماندنش بر آتش هجران محال

صابری از تو کجا ای دلربا | چون همیگوئی که میکردم جدا

رخت از ... نماندم بیت هوش | [illegible]

ریختن ... آب ... و تخفیف یافتن از تب ...

زان قضا یا لنبو ... | گشت چون بیماری او تخت تر

گفت باید ریخت بر من آب را | تا ز تب کمتر نماید تاب را

هفت مشک از هفت چاه پر کرده | تا نشود ... شد آوردن شتاب

[illegible]

پس آن شنیدند در ظلمت کلان
گو بدست خود بشارت گو کسی
گفت جاهل خفته او را انان
کرد با مردم ادا آنکه نماز
بعد از حمد و ثنائی ذو الجلال
کرد استغفار از روی نیاز
گفت انصار اندیشم خاطر
هیچ آنکه می بود با ایشان جرا
نیک ایشان را گرامی داشتن
جز نجید از حد و حق [illegible]
نیک روایت [illegible] آمد [illegible]
دور [illegible] روز [illegible]
سخت [illegible] در جان آمد [illegible]
[illegible] علامتش از آن آنکه نمود
بعد از آن خیر البشر برخاست [illegible]

ریختند آب بر و تا آن زمان
کرد کاغذ نه بگفتم [illegible] ولیک
رفت بیرون پس زجا نه آن زمان
خوبتر خطبه با خبر خواند باز
حی مطلق لا یموت لا یزال
بر شهیدان احد از لطف باز
جمله را گویا بدانم جای سر
نصرتم کردند و دادند جا
بعد از ان شان سر دیگر [illegible] لیکن
جمله باید کز ذات ایشان درگذر
چون مریض انصار دیده سخت تر
کشته اند جانه بی آرام شان
جمله میگفتند که در مسجد نشست
و ز علی هم مثل آن حاضر بود
پس سجده کردند یاران تا نشست

گفت چه انصار میگویند هان / عرض کردیم مرتضی از ترس نان
گر جهان احمد چو بگذارد ارتحال / بعد از و ما را چه خواهد گشت حال
نیست آگاهی چه آید پیش ما / در دل ما هست زاین اندیشه ها
جان همی لرزد ز نام افتراق / چون توان در ساخت با درد فراق
فرقت دلدار کار مشکل است / داغ هجرت را وطن گاه از دل است
از همه دلبر بود هجران بتر / کز غمش سوزد دل و جان و جگر
لیکن از دلبر که با ما نیز هست / سوز نار ازینش صد چندین هست
پس اگر خواهد بشر کرد انتقال / جان ما را سخت پیش آید وبال
وای بر احوال ما از بعد او / چه نمائیم از پس آن نیک خو
جان ما در اضطراب از پیش / حالت ما بس خراب است ای نبی
میرود از کف عنان اختیار / دل از این غم مینماید اضطرار
نوع دیگر را نه رای است و نه راه / چه نمائیم از غم او آه آه
بعد از و احوال ما گردد خراب / که بیاید در غم و دوریش تاب
دوری از دلدار افسوس است و بس / حق تو بر هر داغ هجران از کسی
طاقت دوری نباشد در کسی / کاتش هجرش فزون دارد بسی

بعد البشر

سید خیر البشر فخر زمن — خاست تا رفته برون گوید سخن
دست یک بر دوش کرار او بداشت — دیگری بر فضل عباس او گذاشت
پس بمسجد آمد از یاری دست — بر نخستین پایهٔ منبر نشست
بر سر پاکش عصابه بسته بود — مجتمع مردم برو گشتند زود
خطبه خوانده بلیغ و خوش ادا — مر مهاجر را و مر انصار را
با هم از لطف و سفارشها نمود — نیز در باب قریش او گفته بود
ذکر آنها با طوالت میکشید — هر که بشنیدش بجان و دل گزید
گفت قرآن است و اهل بیت نیز — میگذارم در شما من این دو چیز
دولت شان از اجابای منست — دشمن ایشان ز اعدای منست
رهبر راه سلامت هر دو اند — مشرق نور کرامت هر دو اند
مهر را هم [illegible] تمام — تا ادای آن کنند هر خاص و عام
فضل عباس عم [illegible] — گفت دست من گرفته مصطفی
در مرض آمد ز بیت خود برون — بر سر منبر نشست آن رهنمون
بر سر اطهر عصابه بسته بود — خوانده اش آمد بلال و گفت زود
این زمان تو مردمان را کن ندا — انجمن کردند تا نزدیک ما

تا وصیت جمله ایشان را کنیم / حل بدانش بن جمله مشکلها کنیم
گو که جمله جمع گردید این زمان / آخرین بیت این وصیت ...
پس بفرمانش عمل بنمود او / شد منادی زن بطاین کو ...
از که و مه هر که بشنید آن ندا / سوی مسجد زود آمد چون صدا ...
تا وصیت بشنود از خیر الکبار / گرد از قولش بر آن ...
پس بمسجد رفت و بر منبر نشست / گرد از صوت آوای خطبه مر ...
باز گفتش ای گروه مردمان / لازم آمد گشتن آگاه این زمان
کز خدای لایموت و عز و جل / زود تر آید مرا حکم اجل
پس جدا خود را به بینم از شما / ور شما گردم ز حکم او جدا
هیچکس حق را نبوده زان بقا / کو بدنیا مانده باشد دائما
تا بمانم من همیشه در جهان / [illegible] آمد شد جدا اندر زمان
اشتیاق حق مرا در یافته / رشته جانم ز شوق حق تافته
من چه سان بودم بهمراه شما / از هدایت چون شدید [illegible]
غزوها کردم من از بهر جهاد / تا بدانم [illegible] او فتاد
خون بسیار بود [illegible] ایثار من / عزم کردند از پی آزار من

[illegible]

لی

پس کشیدیم با شما رنج و بلا   جاهلان قوم کردندم جفا
سنگ بستیم از مجاعت بر شکم   ساختیم با درد و غمها و الم
جمله گفتند ای رسول نامدار   خاتم پیغمبران کردگار
تو براه حق نمودی صبر را   سوی حق ما را شدستی رهنما
از بدیها باز ما را داشتی   دست از دامان ما نگذاشتی
حق جزای خیر بدهد مر ترا   سازدت انعام از افضل اجر
پس رسول الله بفرمودش خدا   هم جزای خیر بدهد با شما
باز فرمودش که ایزد حکم کرد   با وجود حلم هم سوگند خورد
کز ستمگر ظلم را نگذارد بش   خود مکافات او ز ظلم آورد
پس بحق آن خدای ذوالکرم   هر کسی را از شما بد هم قسم
هر کرا آزرده باشم تا قصاص [illegible]   گیرد از من [illegible] از عوام و از خواص
مال کس گر برده باشم [illegible]   این زمان باید نمود از من طلب
آزرده باشم گر ستم خواهد ز من   از مکافاتش مترسید از این سخن
گر نبی گر من ستانم حق خویش   کم عداوت ورزد او یا آنکه [illegible]
خود عداوت چون ز ظلمم دور   زانکه باشد ذات پاکم حق پرست

از شما آنکس که او پشم آب … گو نماید حق خود اندر طلب
یا ستاند یا مرا سازد حلال … پاک و آمن تا شوم باذو الجلال
طیب النفس و بری از حق کسی … با خدای خویش خواهم وصل
می برم زین جهان و دل گمان … کاین نه یکبار است کافی بر کسی
میکنم تکرار اینمعنی بسی … تا حق خود گیرد از من بر کسی
خواهم استیفای حق خویشتن … تا نخواهد یکی وفای آن زمن
پس فرود آمد ز منبر ظهر را … بعد از آن بنمود با یاران ادا
باز بر منبر برفت او پاک تن … آن مقاله کرد اعادت با همه
بعد از آن بر خالت کرد انجمن … سه درم گفتش که میدارم زمن
گفت تکذیبش نباید ای فلان … هم تو گفتندت درهم از بهر آن
لیک نگو سه درم از چه سبب … هست بنمای طلب
گفت روزی که درویشی گذر … خواستست از تو
سه درم گفتی بده با این گدا … دادم و آن اندادی
پس بسوی فضل او فرموده رو … سه درم فرمود میده تو بدو
پس در آن مجلس بهر عدل بود … خالت عکاسه با دلقت رفو

گر نمیکردی تو تکرار سخن　　مینکردم حال خود اظهار من

گر نگویم به بود احوال خویش　　ورنه عصیانها بود زاندازه بیش

در سفر با تو بدم من در تبوک　　در میان راه میکردم سلوک

تازیانه تو را آوردی بسر　　تا زنی بر عضو ناقه سخت تر

آن بدوشم آمد و دردی بمن　　سخت گردید بر جان و تن

این زمان خواهم قصاص آن ز تو　　از عوض جرم نمایم جان ز تو

پس جزاک الله خیرا مصطفی　　گفت یا عکاشه از بهر جزا

لیکن خصومت بمحشر دا　　در همین دنیای دون پیدا

دوست تر دارم قصاص مرد و زن　　تا بدنیا درد هم از خویشتن

زانکه در روز جزا در یک مقام　　پیش کل حاضر شود خلق تمام

پیش املاک خدا و انبیا　　اصفیا و اولیا و اتقیا

زشت تر باشد خصومت از زنان　　خجلتی آید که ناید در بیان

تازیانه نیک میدادی کدام　　بود بر گو از تنت نمایش تمام

چوب دستی گفت معشوق آن　　در ادیم و بافته از خیزران

بعد از آن فرمود سلمان را رسول　　روستان کن تازیانه از بتول

رفت و با مردم همی کرد او ندا　　کیست کز نقشش دهد انصاف را
پیش از آن کز وی ستانند این تمام　　در میان حشر پیش خاص و عام
فرصتی داری غنیمت میشمار　　گر ستم کردی ز انصافش بر آر
ظلم سازان بدتر از ما نند هیچ چیز　　دار از وی دیت گر داری تمیز
ور ز تو سر زد ده انصافش ز زود　　چون ندامت در قیامت نیست سود
باز بر دروازهٔ خیر النسا　　داد از بعد سلام آواز را
فاطمه گفتش که ای سلمان کجا　　بودی و می آمدی اینجا چرا
گفت میخواهد رسول حق بر تست　　تازیانه را که آن ممشوق گفت
گفت بابای من بدارد تخت تب　　سی کوار ار راست تا بیش ای عجب　　پیغمبر بابایم
گفت او بر منبر است و خلق را　　میکند تودیع و حق شان ادا
گوید او هر کس که دارد دین من　　حق　　ور خواهد از من میدهم حقی بسخن
ناقه را این تازیانه بیشتر　　میزد او تا آمد بدوش کس مگر
او قصاص آن همی خواهد کنون　　میدهد آن را عوض آن رهنمون
این سخن چون خورد زهرا از تکش　　هیچ دانه کرد فریاد و خروش
گفت ای سلمان نعجه لو کند　　رحم آرد بر رسول خلق و مه

زانکه از نمال

زانکه از بیماری او گشته ضعیف / سخت از تب هست رنجور و نحیف
با حسین و با حسن گفت آنکه کن / رفت باید سوی مسجد این زمان
کس زدن خواهد در این هنگام خاص / تازیانه مر نبی را از قصاص
تا شما را در عوض صد صد زند / لیک رنجد شما رحمت کند
زانکه بیمار است و بیطاقت رسول / زود تر باید شتای جان بتول
تازیانه بس لعمان داد زود / سخت زان آن صد دل پر درد و پر نور بود
در میان مسجدش آن مرد بود / از صحابه شور و افغان خاست نعره
گفت مر عکاشه را خیر البشر / خیز و گیر این تازیانه را بسر
زان بمن آزار جسمی زدم / زاین قصاص از جان و دل خرم شدم
تازیانه بعد از آن بر داشت او / تا بزند آن بر رسول نیک خو
از کمال رحمت بخشش آن زمان / هر یکی آورد فریاد و فغان
گفته از عجز و نیاز و لیتنی / کز عوض یک هست ده بر ما بزن
لیک از خیر البشر میدارد دست / زانکه از تب سخت تر رنجور هست
عذر خواهی مینمود کشتی مصطفی / هست بر من واجب نی نه بر شما
بعد از آن شهزادگان نامدار / از غم و درد و الم‌ها بیقرار

ابر آسا شد چشم آن اشکبار

آمده در مسجد خیر الکبار ابر آسا گشت چشمش اشکبار

پس صحابه بار دیگر در فغان آمدند از گریه شهزادگان

گفته ای جد ما شنیدم آنچنین کز تو می‌خواهد قصاص خود فلان

گر بود یک تازیانه حق او صد زنید بر ما و بگذارد ز تو

گفت ای جانان من از اقتصاص بر شما نبود و نبود بر من قصاص

گفت ای عکاشه برخیز این زمان گیر تو اینجا قصاص خود عیان

گفت دوشم برهنه بود آن زمان زیر جامه هست دوشت تو نهان

جامه خود باز افکند از دوش از ملایک بر فلک بر شد خروش

رنگ اصحاب النبی را گشت زرد هر یکی از سوز و غم فریاد کرد

چون به روی پاک او عکاشه دید مهر مهر او بجان و دل گزید

دید چون مهر نبوت را جلال طاقتش شد طاق از شوق کمال

بوسه بر آن ختم مشکین بر نهاد رو بهر دوش آن شه پاکش نهاد

گفت یا احمد نمی‌خواهم قصاص این غرض میداشتم در جان اختصاص

تا ببوسم مهر پاکت از لبان بلطف الخفایت کنم من این زمان

زانکه فرمودی که هر کس جلد من مس کند نارش نسازد بتن

آمد از منبر فرود او بعد از این　　آخرین این موعظت بود آخرین
باز بیماریش روبا از دیاد　　دمبدم ساعت بساعت می نهاد
آمدی از عالم قدسش ندا　　سیم پاکش را که خوردم تر بیا
کس بعزت قدر چه داند ترا　　از سفر جان خود آلوده نما
روزی از فرمان سلطان خلیل　　آمد اندر خدمت او جبرئیل
گفت ای سید حقت گوید سلام　　میفرستاده مرا ای نیکنام
گفته ار خواهی شفا بدهم ترا　　سازم از الطاف دور این رنجها
ور همی خواهی بمیرانم ترا　　غرق بحر قدس گردانم ترا
گفت ای جبرئیل کار خود الهی　　من سپردم با خدای ذوالمنن
در فنا و در بقایش اختیار　　هست بهتر بنده را خود نیست کار
کس نداند امر در هردو جهان　　امر موزونی دارد از دیگران

آمدن بلال برای طلب آنحضرت جهت نماز و پابوسی شدن و گفتن جواب

دیگر آن بعد که هر روزی بلال　　بار رسول چون خبر کردی رسول ذوالجلال
آمدی از خانه بیرون تا نماز　　و با فتح یادگار مردم همی بگذاشت باز
آخرین سه روز بنشست آن سلطان　　پیغمبر الله ماند در خانه ضعیف و ناتوان

بود هنگام عشا کامد بلال | بر در حجره که بود آن خوش خصال
الصلوة یا رسول الله را | بر در آن حجره میکرد او ندا
تو رسانیدی بگفتش مصطفی | مژده ها بر هر خدایت مر ترا
پس درنگش را زمانی داد ساز | بعد از آن بنمود آواز نماز
مصطفی جامه ز خود بنمود باز | گفت برسانیدی آواز نماز
بر تو آرد رحمت خود کردگار | ای خدا او را تو در رحمت بدار
پس توقف مینموده از زمان | گفت صوت الصلوة او بلند آن
خواجه عالم بنعش اندر فتاد | مر رسول الله را جوابی کس نداد
گریه کرد از زحمت بسیار او | پس بسوی مسجد او بنهاد رو
آه ای مردم بفریادم کنون | میرسید اندر غم آن رهنمون
رشته امید من بگسسته شد | پشت من از بار غم بشکسته شد
گر نزادی مادر من به بدی | ور بزادی پیش ازین مردم شدی
تا من این حال حبیب کردگار | می ندیدم از دو چشم اشکبار
کاشکی جانم برستی از فراق | نی بکشتی طاقتم از درد طاق
سخت تر باشد فراق دلربا | هیچ نبود در جهان چون این بلا

بود در ایام بیماری قرین — یک کسی از امهات المومنین

کو لب با کشش بجنباند فراز — داشت گوشش چون که بشنود راز را

در مناجاتش بگفت ای حی حق — یا الهی امتم را ده نجات

در قیامت ساز آتش را جنان — دور گردانش ز سوز نار و تاب

گفت یا احمد چه حالت ای عزیز — گفت هنگام وداعم از جهان

باشی تو تا بگذرد اندک زمان — بشنوی آواز من تو بعد از آن

بعد از آن اندر علی مرتضی — اندرون آمد به پیش مصطفی

گفت یا احمد زره دیدم کجا — کان بجود پوشیده بودم پیش از این

از تن من شد جدا آن ناگهان — من بماندم بی زره از بعد آن

گفت یا حیدر زره من بوده ام — کز همه آفت پناه نموده ام

هست وقت انتقالم این زمان — ما نغیمت تو بهشتی ماند از من در جهان

بس امور زشت رو بنمایدت — بعد از من مشکل سخت آیدت

تا دل ار نگردی فرزندانت — چون امداد از خدای عزوجل

هر که دنیا جو بکند اختیار — ساز از دنیا تو عقبی اختیار

بر لب کوثر ملاقات درست — با من اندر حشر خواهد گشته

ناگهان از در درآمد پس بتول   گفت خوابی عجب دیدم یا رسول
داشتم از مصحف ورق خواندم دگر   ناگهان غایب شده آن از نظر
آن ورق گفت او منم غایب ز تو   تو نه بینی چون بریزی دنیا روم
پس امیر زاده آهو شد از بعد آن   خواب عجب گفتند بانوی ناگهان
در هوا دیدیم تختی را روان   ما برهنه سر روان در زیر آن
گفت ای جانان چه تا بود تا   هست آن تخت روان اندر هوا
کرده سرها را برهنه زیر آن   از شما هر یک عجب ابر شد روان
گفت این تعبیرها خیر البشر   گشت بر مردم غم آن تخت تر
دیده‌ها از هجر گریان آمدند   سینه‌ها زان سوز بریان آمدند
آتش حرمان جانان سوخت جان   سیل خون گردید از دیده روان
یوسف از یعقوب گردد دور گر   یک بود از جبر در جانش اثر
خاتم از دست سلیمان گر رود   صد غم و اندوه در جانش ز آن
سایه طوبی بگذرد زادم وداع   در دلش غمها نماید اجتماع
خضر گر دور از آب بقا   دم بدم آید برش افسوس‌ها
پای هما در راست وصلش همای   آمد از دلدار اندر دست آن

آه

میرود مهمات انسانی زکف چون کنم چوپان دوم از طرف

رسیدن جبرئیل بحکم جلیل و آمدن عزرائیل و دستوری خواستن

ماند چون سه روز آمد جبرئیل گفت آوردم سلامت از جلیل
پرسد از اکرام ایزد مر ترا زآنکه داناتر بود او دانما
خویش را یابی حبیب من چسان گفت مغموم است و مکروب است جان
روز دیگر گفت و گفتش همچنین هم بسیوم گفت مثلش با امین
قابض الارواح در روز سوم آمد اسمعیل همراهش دوم
صد هزار املاک را او داور است بر سر حکمش هر یک افسر است
هر یکی زآنها بود بر صد هزار حاکم و دارد ز حکمش افتخار
جبرئیلش گفت ای خیر البشر قابض الارواح استاده است بدر
از ادب کرده دستوری طلب تا بیاید اذن باید از ادب
داده تو ای جبرئیل دستوری ورا گو اجازت یافتی از در درآ
آمد از اذن و سلامش کرد ادا گفت ایزد میفرستاده مرا
گر اجازت میدهی گیرم روح ترا قبض ولیک آنرا برم سوی لقا
ور نه برگردم بدرگاه خدا نیست بی فرمان تو حکمش مرا

پس بسوی جبرئیل بنمود او نگاه — جبرئیلش گفت مشتاق بت اله

گفت تو اکنون تو مشغول کار — شوق حق دارم بدل من بیشمار

گوئی از عیشش همی آید ندا — دلبر الشوق همیدارم بیا

تو مقیم پرده رازی و ناز — از مقام برفتگی احتراز

مجلس

خوش حریف عالم انسی توئی — شاه باز عالم قدسی توئی

از مقام افتراقت کن حذر — زاین نشیمن زود افشان بال و پ

خوش خرامی کن بسوی دار البقا — ای دو عالم کرده جان بر تو فدا

آمده از ابن عباس اینچنین — کز خدای پاک رب العالمی

گشت فرمان قابض الارواح را — بر زمین رو زود پیش مصطفی

از ادب بی اذن پیش او مرو — بی اجازت اندرون در مشو

از دهم دستور سازی قبض جان — ورنه کردی احتراز آور از آن

با هزار املاک از اعوان خویش — هر یکی محکوم در فرمان خویش

بر صبا فر مرکبان جمله سوار — رنگ آن اسبان ابلق و خوش نژا

جامها در بر مکلف مینمود — با یواقیت و در منسوج بود

آمده بر در بها استاده آزاد — ساخت اعرابی از خود

نعره

گفت از تعظیم و طرز خوب تر | السلام ای اهل بیت نامور
آمدیم از راه بس دور و دراز | اذن ما خواهیم باید داد باز
تا درون حجره در آییم ما | آنچه کار ماست بنماییم ما
فاطمه گفتش ز بالین رسول | نی ملاقات این زمان گردد حصول
زانکه پیغمبر بجان مشتغل | هست و ز بیماری خود تنگدل
پس طلب بار دوم اذنش نمود | پاسخ اول بگوشش خود شنود
باز فرمان خواست زآواز بلند | وحشتی اندر دل مردم فکند
دیده بگشاد و بهوش آمد رسول | چیست گفتا گفت مردی را بتول
یا رسول الله با شکل غریب | بر در استاده است یک مرد مهیب
اذن میخواهد نشد نوبت مرا | عذر کردیم و نشنود عذر ما
گفت دانستی که هست او ای بتول | گفت داناتر بود حق و رسول
گفت این لذات یکسر بشکند | آرزوی خلق مقطوعش کند
در تفرق زوجهات آمدند | هم فرزندان یتیم از وی شوند
بیوه سازد هر زنان را یکزمان | بشکند از غم تنها را بجان
با کلید او در گشاید هر زمان | بی سلاح او جان رباید هر زمان

گر به بندی در رهش دیوار هست بسته از بیمش درون گفتار هست
او بهر خانه که می آید دخول ماتمی گردد در آن خانه حصول
این ملک الموت ای جان پدر کو رباید روحها را از بشر
بهر قبض روح حکمش در رسید از دل و از جان ادب را برگزید
حرمت این آستان دارد نگاه احترامش را بدو فرمود اله
اذن خواهی را ندارد عادت او رخصتی کی خواست بگشا باب تو
این سخن را فاطمه چون زود شنید دل ز تاب آتش غمها تپید
گفت وا ویلا مدینه شد خراب صاحب سکنه گشتند در حلقت شتاب
پس زینب دستش بعهد خویشتن کرد و فرزندکان آن زمان بسته بهم
از غش او گشت بعضی را گمان کز تن پاکش فراق آمد بجان
عزیه بر بیتین انداخته گفت ای پدر از جواب آن نگشتش بهره ور
باز گفتش ای پدر جانم فدا یک سخن گو یک نظر کن سوی ما
دیده بگشا ده بگفت ای دخت من دور کن غم را ز قلب خویشتن
تو مکن گریه ز درد و سوز و غم عرشیان اندر گریه آیند هم
اشک از چشمش بدستش کرده پاک لذتش بردی ز دل اندر تپاک

گفت دایم کی کرامت جبر را | در فراق جمع نیز همراز خدا
گفت جانم را نشود اقبال چون | گوش انا لله است تا راجعون
بعد از امروز بهر اندوه و غم | دور از من ماند و رنج و الم
این چو من سازم ز دنیا انتقال | جاودان باشم به تنعیم وصال
از تو قایم بد بنیادم زیست | وز تعلقهای جسمانی هم است
آن عیادتها نهست مرهم نهاده است | لازم طبیعت آن بخیل است
قطع کرد چون علایق از اجل | دست خواهد داد وصل لم یزل
پس چرا حسرت بباید با کلال | میتوقع میدوم اندوه و ملال
مرد باید دولت را با دولت مرگ | این سفر را ساز از جان دور ب
می‌ندانند هیچکس قدر اجل | لیک عشاق هم بدانند اجل
از کرم تا دولت از دار اجل | دائما جانم بود مست اجل
آرزوی مرگ جانم سوخته | آتش شوقش به دل افروخته
تا شنیدستم که از دار الفنا | چون روم واصل شوم با دلربا
شوق وصل او مرا از خویشتن | آرزوی مرگ جانم را ببرد
امهات المومنین را آن زمان | کرد از تقوی وصیت بعد از آن

پس حسین و هم حسن کردش طلب / آمدند از روی تعجیل و ادب
می شدند از بسکه از تربت روان / هرکس دیدش بدرد آمد ازان
پس سلامش کرده بنشستند شان / گریه از حالش نمودند آنچنان
کز غمش هر کس که اندر خانه بود / گریه همچون ابر باران می نمود
جای دارد کز غمش افلاکیان / اشکها بارند همچون خاکیان
در وداع اینچنین محبوب جان / عرشیان گریند با آه و فغان
کی تحمل زاین فراق جان گسل / ای عزیزان میتواند کرد دل
هیچ گوششی می نخواهد استماع / کش رسد اخبار حال این وداع
میکنند تودیع یکدیگر صنم / جان مشتاقان برون آید ز غم
دل ز جان و از جهان برداشتند / دل بدرد و جان بغم بگذاشتند
برکشیده‌اند آه کرده چشم تر / ریخت انجم شد جهان تاریکتر
شوق در جان حسن از بس فتاد / روی خود بر روی پاک او نهاد
سر بصدر پاک بنهادش حسین / پس فدا ایشان او گشته دیده عین
از کمال لطف و شفقت بوسه داد / بوی ایشان میگرفت از لب و داد
از برای حب‌شان و احترام / کرد با مردم وصیت بر دوام

گفت

گفت آهسته ترش افسوسها | از چنین روها و موهای شما
کش رسد گرد یتیمی بعد ما | وز غبار غم شود آلوده تن
زامت من بد نهادان با شما | می ندانم چه رسانند از بلا
تا کجا حال شما خواهد رسید | از چه غم جان شما خواهد تپید
بعد از آن گفتند شان کای جد ما | می نمودی تو بما بس لطفها
بعد تو ما را که خواهد شد پناه | کیست کو از لطف خود دارد نگاه
بعد از آن زهرا بگفتش کای پدر | با که گویم غم رسد بر من اگر
تند دوئی با حسین و با حسن | گر بدل آید چه خواهم کرد من
ای نوازنده یتیمان را مدام | وی رساننده نیازها را طعام
بیکسان و عاجزان را دستگیر | حاصیان را از کرم نوری بذیر
در فراق تو شکیبائی چه سان | من نمایم در غم آباد جهان
دل رود همراه تو ای دلربا | بیدل و دلدار بودن تا کجا
باز اصحاب خواصش گریه را | بر درش بس کردند از آوازها
چون بگوش او رسید اصوات شان | گریه بنمود از غم ایشان از آن
موجب گریه چه باشد گفت پس | جرمهایت کرد حق مغفور و بس

گفت گریه آید از شفقت مرا / کامتم را حال پرسد تا کجا
پس علی را کرد از لطف او طلب / زود آمد مرتضی از پس ادب
پس ببالینش نشست و مصطفی / داشت سر بر زانویش از لطفها
از وصیتها بگفتش آن زمان / کان بکار آید برای دو جهان
کرد چون از وی تعظیم و ادب / قابض الارواح دستوری طلب
گفت احمد اهل بیت خویش را / اذن من دادم بگوییدش درآ
آمد از فرمان آن خیر الانام / در میان خانه و گفتش سلام
عرض کردش میرساند حق سلام / قبض جان را گفته از اذنت پیام
گفت تا جبریل آید پیش تو / بنده فرمانم همیگفتش باو
پس بمالک آمد از ایزد خطاب / کآتش دوزخ بکن کمتر ز تاب
کاین زمان روح حبیبم از زمین / خواهد آمد سوی افلاک برین
از پی آرایش باغ جنان / وحی بر رضوان بیامد ناگهان
زد ندا آمد بحور عین پیام / تا کنند آرایش خود را تمام
بر عوام و بر خواصان ملک / امر شد تا ایستندش صف بصف یکبیک
از پی تعظیم و تکریم و شرف / با ادب بسازند هر جا صف بصف

باز

یافت فرمان جبرئیل امور رو به نزدیک جحیم زود تر
بهر او منذیل را بر زمین کان بود از سندس خلد برین
چشم گریان حاضر آمد روح الامین گشت و گفتش ای رحمة للعالمین
در چنین احوال تو تنها مرا میگذاری از چه ای پیک خدا
از برای تفریح دل گفتش سخن در مهم تو بدم مشغول من
فرحت انگیزی همی دارم خبر کان بود محبوب مرضی مر ترا
آن بشارت گفت او باشد کدام گفت تاب نار کم گشته تمام
سر بسر آراسته باغ بهشت گشت و سرسبزی خرمی در کار و کشت
حور عین با زینت بس دلفریب از حلل کردند و زیورایه زیب
از صوامع خاص املاک آلهی گشته بیرون بسته صفها را براه
از پی تعظیم روح پاک تو وز پی تکریم روح پاک تو
گفت این جمله بشارتهاست نیک کن دلم از چیز دیگر شاد لیک
گفت بر جمله حرام آمد جنان تا بامت در نیائی اندر آن
گفت عالیتر ازین چیزی رسان تا بدل آید از آن تفریح جان
گفت بر فرق همایونت کلاه از شفاعت او لا بنهد اله

تو شفیع اولی در عرصه گاه — وز تو خواهد شد بحشر اندر پناه
وقت هول حشر و خوف هیبت حق — تو شفاعت خواهی از امت بحق
هست بنامم تو منشور قبول — یا ای مردی از تو خواهد شد حصول
از کرم تاج شفاعت را تو — حق بخواهد داشت بر فرق [illegible]
گفت ای پیغمبر وحی جلال — وای مبلغ امر او نهی را
آن بشارت ده که زنگ اختلال — از دلم بزداید و درد و ملال
گفت ای پیغمبر ای مقتدا — در منا هیچ در سبیل خویش نوا
کن بیان اندر خیال حیثیت — در غم و اندوه و فعل کیستی
شد بشارتهای عالی حالت — برندارد بار اندوه از دلت
بهر امت گفت همواره غم — بود و اکنون هست در دل نیز هم
بیشتر احباب افزودن بجان — در غم و در هم شدم از بهر آن
گر که جویند از پس مرسلان — معنی و اسرار قرآن در جهان
جوهر تحقیق یابند از چه سان — یا که آرند بس رجوع از بهر آن
سازد و از رمز شب اکه کدام — از چه سان یابند آگاهی تمام
روزه داران هم شهر صیام — چون کنند افطار [illegible]

حاجیان کعبه عالیمکان
رهنما بد من بر آیند از جهان

چون شود شاد از سرانجام معام
کار ایشان چون بیابد انصرام

درمیان عاقبت احوال شان
چون نخواهد شد بیان کن آنچنان

گفت ای سید محمود انور قدم
باش خرم دل که حق ذو الکرم

دارد امروز امتت را در نهان
بهر تو فردا ببخشد هر گناه

آنقدر بخشد که تو راضی شوی
با همه امت بجنت در روی

گفت خرم دل شدم از این زبان
چشم من روشن شد از انوار آن

پیش عزرائیل تو اکنون بیا
آنچه گفته است ایزد بجا

قابض الارواح چون مأمور شد
قبض سازد روح آن پر نور شد

دید بسقف خانه را او آن زمان
دست بر میداشت آن دم سوی آن

الرفیق او گفت وا علی بعد از آن
میل زیر آمد بدستش ناگهان

وقت نزعش دست تر را جبین
داشته گفته بعزرائیل این

کانچه سختی هست بر جان کنی
امتم را لیکنش آسان کنی

گفت ای خیر البشر امتت
سازم آسان تر ز دمی حرمتت

بعد از فرض آیة الکرسی اگر
هرکه خواند نزع نبود سخت تر

گرد سوئی عالم قدس ارتحال
بسکه آمد در دلش شوق وصال

طائر قدسی پریده سوی قدس | چون رسید اندر مشامش بوی قدس
کو سر جانش چو عزرائیل یافت | سوی علیین اعلااش شتافت
وا محمد وا رسول الله گفت | از غم و اندوه آه و آه گفت
گفت حیدر آن امام راستان | وا محمد من شنیدم ز آسمان
نالهٔ پریان بگوشش مردمان | آمد و ز افلاک صد آه و فغان
آسمان نالید از درد و الم | چون زمین زارید از بس درد و غم
اهل طابه (مدینه) را جگر از غصه چاک | گشته و افتاد اندر دل تپاک
از دل اصحاب شد یکسر طرب | غم فکنده طرح از رنج و تعب
مشرب صافی اهل بیت را | شد کدورت از خس اندوه ها
در مدینه شد قیامت جلوه گر | هر یکی شد ز آه غمها چشم تر
مرغ روح اکرمی پرباز کرد | از قفس یعنی ز تن پرواز کرد
گفت آن شخصی که بود از اهل دین | بالتقی و بالنقی و بالیقین
(قول بلال است) چشم کان گرید بسوز مصطفی | او نخواهد دید هرگز نار را
وین نه مخصوص است با اهل زمانش | تا قیامت بر همه لازم بدانش
از وفاتش در تحسر چون شوند | وز فراقش در تاثر چون شوند

انزین

اندرین حکم اند داخل مسلمان — زانکه فوت او بود فوت جهان
بر همه عالم مصیبت از همان است — زان مصیبت گریه بر اهل جهان است
بلکه جمله جن و انسان و ملک — وین زمین وکوه واشجار و فلک
ثابت و سیاره و یکسر حجر — با نباتات و گیاها و شجر
هم وحوش و هم سباع و هم هوام — با همه جنبندگان و هم سوام
ماهیان آب و مرغان هوا — دان مشارک هم مساهم جمله را
هر یکی محزون بود زین تعزیت — شادمان گرداندش حق عاقبت
ی ز درد تو زمین بگریسته — انجم بر چرخ برین بگریستن
سینها شد چاک و دل گردید خون — تنگ جان در تن شد و اندر رو
خاکیان تنها نه اندر ماتم اند — عرشیان بگریان ز اندوه و غم اند
ین غم از مرحم بگریند چه عجب — قدسیان گریند ز افسوس و تعب
ی تو ای وقتی سراسر عالم است — لمز عزایت زان بهر یک ماتم است
ملایک در فلک روح الامین — در بکا مشغول گردیده ازین
در غم تو انبیا و مرسلین — می شده مغموم در چرخ برین
آدم و ادریس و شیث و نوح هم — اوفتاده از عزای تو بغم
ابراهیم اسمعیل وار — گشته اندر عالم جان اشکبار
ی شد اسحاق زین غم — یوسف و یعقوب گریان گشته هم

موسی و هارون برنگ رود نیل   چشم خود از اشک غم کرد...
گشت خود داود در سوز و گداز   وان سلیمان تعزیت را...
خضر زین غم بسکه سرگردان شده   تا بمحشر از الم گریان شد...
زین مصایب حال روح الله را   نیل سازی آمده اندر...
اصل پست تو که گریان آمده   سنگ گریان در غم شان...
بسکه اصحابت ز جان در غم شدند   زیر و بالا جمله در ماتم شد...
هر که گرید از غمت تا نفخ صور   جزو و کل بروی بگرید از...
چون بدردت جان بسوزد در غمت   در دلش هر دم صدائی...
زین عزا آتش بجان او فتاد   سوخت رخت عیش و عشر...
شاد اندر حشر گردان زین غمش   آر هذر زیر لوای اعظمش...
رو در یش گردان شفاعت از کرم   بخش بر حوض خود دش از آب...
قایدش شو تو گی فردوس برین   زانکه هستی رحمة للعالمین...
از صراطش بگذران در یک زمان   با نبی انوار چون برق جها...
پایه او کن بلند اندر جنان   نعمت دیدار حق ده جاو د...

در بیان بقیه قضایای بیماری و تجهیز و تدفین و غیره

مینویسم ز ابتدا تا انتها   بعضی از احوال بیماریش را...
پس بذکر غسل و تجهیز و کفن   با قضایای دگر رانم سخن

دکر ابتد...

ذکر ابتدای بیماری رسول صم

بود اندر خانهٔ میمونه او — کاندر آنجا کرد بیماریش رو
رفت زانجا سوی بیت عایشه — بود هم درد سرش طاری شده
گفت وارأساه او پس زودتر — گفت پیغمبر ترا چه بود ضرر
زانکه پیش از من نمائی ارتحال — از جهانی کانست جائی انتقال
من کنم تجهیز و تکفین ترا — هم نماز نعش تو سازم ادا
از سر غیرت بگفتش عایشه — یا رسول الله خواهی این همه
لیک میباشد کمان من چنان — کز تن من چون پرد مرغ روان
هم در آن روزی که دفن من بود — عورتی دیگر عروس تو شود
اندرین خانه عروسی تو کنی — دست اندر عیش و عشرت بازنی
کرد پیغمبر تبسم زین مقال — بل انا فرمود وارأساه حال
ای ترا از درد سر باشد شفا — لیک درد من بیامد لا دوا
ز زبان پاک چون راند این سخن — کرد اشعار وفات خویشتن
باز سوی میمونه خانه رو — کرد و افزون گشت بیماری او
پس به گفتن یا با ازواج او — یا بتاکید بتول نیک خو
سوی بیت عایشه بردند پس — خدمتش کرده همه ازواج بس

دست خود بر دوش عباس و علی   وقت رفتن داشت آن شاه جل

یا بدوش فضل و حیدر این روایت   پا بپا را خود کشیده بر زمین

یک روایت آمده کاندر ردا   داشته بردند اندر خانها

تا رعایت شد قسم را اندران   این روایت کز صحیح آمد برا

کابتدا اندر قسم فرموده است   انتها در خانه اش بنموده

التماس نمودن صدیق اکبر برای بیمارداری از رسول علیه

سختی بیماری او چون شنفت   آمده صدیق در خدمت به گفت

یا رسول الله میخواهم چنین   کاندرین بیماریت باشم قرین

شرطهای خدمتت آرم بجا   گردم از بیمارداران من ترا

گفت گر فرمایمش یا دیگران   بر زنان من شود غم بیکران

دختر ام را غم ازین بیشک شود   لیک زاین بیت ترا مردی

پس به بیت عایشه مانده رسول   کرده خدمت جمله زوجات بتو

بیان اضطراب رسول عم در مرض موت

گفت صدیقه درین رنج شدید   مضطرب بوده رسول بی

بر فراش خود بسی گردیده او   گفتمش من یا رسول الله تو

اینچنین حالت زما دیدی اگر   مینمودی تو غضب را پیشتر

گفت بیمارم غایت سخت آن   بیقرار و مضطرب گشتم از

سخت ا

سخت‌تر باشد بلا بر صالحان / درجتی افزون شودشان زان آن
درمیان پای مومن خار اگر / در رود درجه فزاید بیشتر
کم خطایش را کند پروردگار / گر رسد رنجیش از یک نوک خار
گفت صدیقه مرض بودش بسی / سخت‌تر از وی ندیدم بر کسی
پیش ازین تعویذ بیماران نمود / هم برائی خویشتن او کرده بود
بر بدن مالید دست خویشتن / این زمان ترکش نمود اوی سخن
آن دعا را خوانده دست خود بتن / خواستم مالم کشید او تن ز من
کاین دعا ایندم ندارد هیچ سود / ترک آن را این زمان باید نمود
اذهب الناس ست تا سقم آن دعا / کز همان میساختی تعویذ را
گفت رب اغفر لی الحقنی دگر / بالرفیق او خواند و اعلی سر بسر
خواند اللهم اعلی جنت او / بعد از آنش الخلد گفت آن نیکخو
حالت صحت در آن وقتی که بود / گفت صدیقه که او فرمود زود
هیچ پیغمبر نه از دنیا رود / تا مخیر او نه در عقبی شود
در دلم آمد مخیر گشت و بس / عاقبت را اختیار او کرد و بس
خواستی در جمله امراض او شفا / بهر آن ایندم نمیکردی دعا
گفتی ای نفس این زمان چون بود / تا پناه خود بجوئی جا بجا

اذهب الباس رب الناس ... لا شفا الا شفاوک ... لا یغادر سقما
رب اغفر لی والحقنی بالرفیق
و روایت آنکه ...
اللهم اعلی جنت الخلد

آمدن جبرئیل به پیغام تخییر در فوت و حیات

جبرئیل آمد بر آن خیر الانام　　گفت ایزد مر ترا گوید سلام
باز فرماید اگر خواهی شفا　　میدهم زین درد و زین رنج و بلا
یا بمیرانم بیامرزم ترا　　در جوابش گفت ای پیک خدا
کار خود با رب خود بگذاشتم　　هرچه او با من کند خوش داشتم

روایت هم درین معنی

ثابت است از بوسعید خدری این　　کامد آن سرخیل جمله اهل دین
در مرض از بیت صدیقه برون　　پس بمنبر بر شده آن رهنمون
پند داد و مردمان را بعد از آن　　خوبتر خطبه بخوانده آن زمان
در میان خطبه گفته آنچنان　　کایزد خلاق این کون و مکان
بنده را تخییر داده از کرم　　در میان دنیه و عقبی بهم
پس نمود آن بنده از دل اختیار　　آنچه باشد نزد آن پروردگار
از ثواب و از نعیم و از لقا　　بنده کرده اختیار از شوق ها
زین سخن صدیق در گریه فتاد　　سر بسر اصحاب را حیرت بزاد
زانکه داناتر ز جمله بود او　　در میان صدق و علم افزود او
می بدانست او که از بنده مراد　　مصطفی را ذات پاک خود فتا
پس نبی گفته کسی از جمله بشر　　بذل نفس و مال کرده بیشتر
هر ز قاضی من همه در باخته　　خویش را صدیق او زآن ساخته

کر مرا بودی خلیلی جز جلیل — در جهان بوبکر میبودی خلیل

این فضیلت بتر بهت و کامل نیست — آن امیر المومنین را حاصل است

خوخهٔ مسجد همه بندند پس — خوخهٔ بوبکر بکذارند و بس

کفته بعضی آنکه تحقیق این کلام — کفته شد در خطبهٔ آخر تمام

در نصایح داخل آید پس همان — کشته اندر موعظت آنرا بیان

بعد از آن از منبر آمد او فرود — تا نماز ظهر را بکذارد زود

باز بر منبر شده کفت او همان — تا یکی برخاسته کفت انکهان

سه درم تو داده بودی باکدا — من بدادم آن بده اکنون چرا

فضل را فرمود سید تا بداد — با ادای حق نصیحتها بداد

با ادای حق نصیحت چون شنفت — کس به پیغمبر در آن مجلس بکفت

سه درم مال غنیمت بر منست — کان خیانت کرده ام ای حق پرست

کفت چون کردی خیانت ای جوان — کفت من محتاج میبودم بدان

فضل را فرمود تا از وی کرفت — حاضران ماندند پس اندر شکفت

پس بکفت ای مردمان شد هر کرا — وصف بد از من بخواهد او دعا

کفت کدام یکی مردی بدرد — بعد از آن بسیار خواب و فحش کو

کفت ای ایزد باو صدق عطا — ساز و خوابش دور و بیداری نما

باز شخصی کفت کدام لسبی — هم منافق هست از من بلکه

منکری هرگز نباشد در جهان … کان نکرد و دیدهست از ذات عیان
پس عمر گفتش فضیحت ساختی … نی بگفتم سر خود پرداختی
گفت پیغمبر که اهون این بود … سخت تر رسوائی فردا شود
پس بگفت ایمان و صد قیش ده جدا … اجتناب و میل زشت و نیک را
از عمر سر زد سخن پس آنچنان … کان نبی در خنده افتاد از زمان
گفت حق با او و حق هرجا او بود … من با وُ و او بمن نیکو بود

در نمودن برای امامت نمودن صدیق را

گفته شد کاندر جماعت مصطفی … مانده اندر نماز از ضعفها
بر در بیت رسول مجتبی … شد بلال و بود آنوقت عشا
الصلوة یا رسول الله گفت … اندر آن رنج آن نبی آنرا شنفت
طاقت بیرون شدن در خود ندید … ناتوانی بسکه از رنجش رسید
گفت گوئید مر ابوبکر را … تا نماز او با همه سازد ادا
عایشه گفت او رقیق القلب هست … هم کثیر الحزن شد آن حق پرست
در مقام تو قرات چون کند … گریه بروی زودتر جوشش زند
پس نماز او کی تواند کرد ادا … نیست سودی و این بگو فاروق را
او ز ترس مردمان این گفته بود … یا ابوبکرش چنین حکمش نمود
کرد تکرار این سخن را بار بار … لیک نپذیرفت آن خیر الکبار
آنگهش با حفصه گفت این را بگو … پس بخدمت کردم معروض او

کفت

قال عمر ... الحفصة ...

گفت بازه جران رسول مجتبی / گو کند صدیق با مردم ادا

حفصه با صدیقه گفته این سخن / از تو کاهی نامده خیری بمن

در چنین دم خاطر خیر البشر / عایشه رنجاندی از من سخت تر

الغرض شخصی بگفته با بلال / کاینچنین شد حکم آن فرخ خصال

پس بصدیق او رساند این امر را / خاست او تا آورد این را بجا

چون نظر کرد او بمحراب قبول / آنمکان را یافت خالی از رسول

گشت از اندوه و غم بی اختیار / جوش گریه برد مر او را از کار

او فتاد و گشت بیهوش آن زمان / کز غمش اصحاب بنموده فغان

شورشان آمد چو در گوش رسول / گفت این فریاد چون است ای بتول

گفت او گریان شده یاران تو / از غم و اندوه و از هجران تو

پس علی را خوانده و عباس را / تکیه کرده رفت بر دل مصطفی

گفت بنموده نماز حق ادا / ای گروه مردمان جمله شما

دائما هستید در حفظ خدا / حق خلیفه هست از من بر شما

ترس کاری از حق اندر دل کنید / در ادای بندگیش تن زنید

زانکه از دنیا نمایم من سفر / روی آرم جانب اعلی مقر

گفت صدیقه که در وقت عشا / انتظارش بود مر اصحاب را

بود بیمار ریش سنکین و دراز		کفت ایا بکذارده مردم نماز
کفتمش نی میکشندت انتظار		کفت در مخضب بی من آب دار
همچنان کردیم و بر خود ریخت آب		خواست بر خیزد شد از وی هوش و تاب
همچنین بیهوش کشت او تا سه بار		کفت و کفتیمش نمایند انتظار
پس فرستاد او سوی بوبکر کس		تا صحابه را امامت کرد و بس
کرچه صدیق این عمر را کفته بود		مر کز او این کار نپذیرفته بود
عاقبت بوبکر کردیده امام		تا نمازش با همه کرده تمام
کشت بیماری سبکتر آن زمان		روز دیکر بود امام او همچنان
سرور عالم بعباس و کسی		رفت بیرون کفت با ایشان بسی
پهلوی صدیق بنشانید هان		هر دو بنشاندند وی را همچنان
خواست چون لبث او ز تقدیم تمام		کرد اشارت باش ثابت اندر مقام
پس نشسته او ادا کرده نماز		مقتدی بوبکر کشته نیک ساز
مردم از تکبیر بوبکر جلی		کشته واقف جمله بر فعل نبی
چون مؤذن کرد از سوز و نیاز		با نبی اعلام از وقت نماز
بود عبدالله زمعه پیش او		کفت با وی آن رسول نیکخو
جمع را این همان برکو زما		تا نماز خود کنند ایشان ادا

روزی

رفت عبدالله بن زمعه روان | شد عمر را با امامت رهنمون
پس امام مردمان گشته عمر | خواند قرآن را بلند و خوبتر
آن قراءت تا رسول الله رسید | گفت آواز عمر گوشم شنید
پس بلی گفتند کآواز عمر | هست بی‌شک نیست آواز دگر
گفت یابی الله ذلک آن زمان | خواند او والمؤمنون را بعد از آن
از دریچه سر برون کرده رسول | گفت نی نی این مرا ناید قبول
کار بوبکر است نی کار دگر | منصرف شد آنگهان عادل عمر
گفت عبدالله چو پرسید از تعین | کس معین او نکرده بود هین
لیک در اصحاب جز بوبکر را | من ندیدم با تو گفتم ماجرا
پس عمر گفتش ندانستم چنین | ورنه کی گشتم امام المسلمین
مجلس اولی زنو در حاضران | نزد من ننمود هرگز آن زمان
روز دوشنبه که روز آخرین | بود از عمر امام المرسلین
با مسلمانان نماز صبح را | کرده بوبکر از کمال صدق ادا
سید السادات تکیه بر دو کس | کرده بی‌شک آمده تا باب و بس
پرده حجره همی برداشته | جانب یاران نظر بگماشته
دید پس صفهای ایشان در نماز | شادمان گشته تبسم کرد ساز
آن زمان دانست بوبکر آن چنان | کو شود این قوم امام [illegible]

خواست او تا واصل اندر صف شود / مقتدی مصطفی آندم نبود

کرد اشارت آن زمان خیر الانام / تا نماز خود کنند ایشان تمام

پرده حجره فرو بگذاشت پس / هم در آن روزش وفاتش بود و بس

گفتن عباس رض با علی کرم الله وجهه برای پرسیدن از خلافت از رسول و منع وی

گفت عبدالله عباس آنچنین / کاندرین رنج امام المرسلین

روزی از نزدش علی آمد برون / مردمان گفتند امروزیت چون

گفت امروزست نیکو حال وی / شد افاقت حاصل او را این نفس

دست او عباس بگرفت و بگفت / خفیه با وی تا بدل بسپار د نهفت

بعد سه روز او کند نقل از جهان / تو شوی مامور دیگر امر آن

در میان روی اولاد جدش / شد نشان مرگ وا این وقت آمدش

من شناسم آن نشان را یکان / وان بروی او شده اکنون عیان

تو و من اکنون به پیش او رویم / سائل از امر خلافت زو شویم

بعد ازو از ما شود تا امر کراه / این زمان تا بیشک ازو دانیم ما

گر بغیر ما رسد آن امر و کار / التماس از وی نمائیم آشکار

تا وصیت بهر ما او را کند / گو نگوئی بعد ازو با ما کند

گفت حیدر در جواب این زودتر / میخورم سوگند حق داد گر

گر سوال از وی نمائیم این زمان / او نماید منع ما را از همان

بعد از او هرگز نخواهند داد کس / این نفس ترکش بباید گفت و بس

دائم

واسپار پیغمبر عالی تبار / مر خلافت را نخواهم آشکار
کی طلب دنیا نمایم از رسول / زانکه من هرگز نیم ز اهل فضول

وصیت نمودن آنحضرت صلعم که قبر مرا مسجد مگیرید چون گمراهان

از برای قبر پاک خویشتن / این وصیت کرده بود اولی سخن
کش نسازندش چو مسجد در جهان / همچو ارباب ضلال و گمرهان
ابن عباس و دگر صدیقه گفت / گفته بر بالینش و خفتنش نهفت
زان یکی ام حبیبه آمده / دیگر ام سلمه بود ای مرد دیده
یک کنیسه در حبش نیکو بود / شکلهای اندران در جلو بود
ماریه نامش نهادند اهل آن / از نقوش و صورتش بود خوش تر نشان
گفت پیغمبر که شد قوم بدان / چون بمیرد مرد صالح اندر آن
مسجدی بر قبر او کرده بنیان / اندر آن سازندشان تصویرها
نزد ایزد گویست معبود جهان / بدترین خلقها هستند بدان
هست نقل از هجر و هم گفته این / بشنوید از هوش دل ای اهل حق
گر شما بوده گروهی پیشتر / بد سرشت و بدگمان و بدگهر
قبرهای انبیا و صالحان / چون مساجد ساختندی بیگمان
زانچنین فعل بد و نیست رضا / کرد باید احتراز از جان شتابت
گشت بیماری گران تر چون بر او / او کشید دامن خمیصه را بروی

چون نفس گشتی از آتش تنگتر — دور تر میباخت آن عالی گهر
لعنت الله بر نصاری بر یهود — زانکه از قبرها او می نمود
کش قبور انبیائی خویشتن — چون مساجد ساخته اندر زمن
از پی تحذیر یاران آنچنان — گفت تا پرهیز زان آرند شان
یا الهی بعد از من قبر من — همچو بت هرگز مکن بهر فتن
شدت خشم خدائی ذو الجلال — هست بر قومی که شد اهل ضلال
چون مساجد قبرهائی انبیا — ساخته من منع سازم دائما
گفته صدیقه نبودی گر چنان — ساختندی قبر طاهر بیگمان
من نمایم منع از وی یا اله — شو گواه و شو گواه و شو گواه

دارو چکانیدن بر دهان مبارک آن سرور و منع کردن از دست ریختن در دهان دیگران

امهات المؤمنین اندر دهان — گشته در بیهوشیش دارو چکان
شد از آن دارو مزاجش دردناک — کرد اشارت منع را از دست پاک
جمله دانستند مکروهش بداشت — همچو بیماران دوا را او گذاشت
چون بهوش آمد بدانست از دوا — در دهانش شد چکانده قطرها
گفت چه بود این دوا گفتند عود — روغن زیت و دگر اسپرک بود
گفت آن حضرت که گفته این دوا — تا چکانیدید زان بر من شما
گفته شیطانکا سما بگفته این علاج — تا چکانیدیم بعد از امتزاج
گفت این طبی بهست از ملک حبش — یافته اسما و کر دیدات خوش

عود هندی و ورس
و روغن زیت قدری بود

از هم

از چه بیماری همین ترسان شدید — کاین دوا اندر دهان ریزان شدید
گفته ذات الجنب دانستیم ما — تا نمودیم اختیار این دوا
گفت آن بیماری از شیطان بود — بر حبیب حق مسلط کی شود
هر که در خانه بود در این زمان — این دوا انداخت باید در دهان
هر که جز عباس اندر خانه بود — در دهان او چکانیدند زود
تا میمونه که بود او صایمه — امتثالا خورد دارو یکسره
آمد از حکم خداوند جلیل — از پی بیمار پرسی جبرئیل
باز عزرائیل اذن از وی گرفت — جبرئیل از غم بماند اندر شگفت
گفت من هرگز نیایم بر زمین — تا رسانم وحی رب العالمین
بود مقصودم من از دنیا توئی — نیست زین پس آمدن کاهی حصول
گفت ای زهرا شود در وحی برون — خواند انا لله تا راجعون
هر مصیبت را عوض بدهد خدا — گفت از تو چه عوض باشد بما
چشم را بر هم نهاد و از فغان — وا غم و اندوه زهرا گفت زان
گفت بر من بعد ازین نبود غمی — منع کردند غمها درد می
بعد مردن حسرت دنیا بس — نیست جز تقصیر نیکوئی و بس
زانکه از جایی بصحرایی رود — غم نماند جای عشرت نشود
اینمقام ماتم است و جای تنگ — وان مکان انبساط و عیش و رنگ

مقصد صدق آن واین جای دروغ — باده صافست آن واین مستی دوغ
اندر آنجا حق تعالی شد جلیس — اندر اینجا می شده شیطان انیس
زندگی خوب وخوشتر آن بداریم — زندگی زشت ودنیائی بشمار
همچو مردان میر کراهل دلی — ورنه چون خر بسته آب وگلی
زندگی خوب وروشن جمله نور — گر همچو ماهی زد دنیا باشی دور
زانکه تاریکست وتنگست این سرای — سوی نورانی وسیعت باشد جای
رفتن از زندان سوی بستان خوشست — گلستان از گلخن سوزان خوشست
از مزابل خوشتر بود باغ بهار — نرم گل بهتر بود از سخت خار
باز شد صدیقه پیش مصطفی — گفت یا خیر البشر چشمی گشا
یک نگاهی کن سوی من این زمان — یک سخن گو تا نمایم قوت جان
یک وصیت گر بفرمائی مرا — یاد دارم آن وصیت دایما
چشم بگشاده بگفت ای عایشه — شو بمن نزدیک تا گویم همه
هست امروز این وصیت مر ترا — کانچه دی گفتم بیاری آن بجا
عایشه بیرون رفت از وی اینکلام — حفصه پیش شد تر دان خیر الانام
پس بگلم کرد یادی از زمان — همچو صدیقه بکن تو تا توان
شد روایت اینکه خیر المرسلین — با همه ازواج خود گفت اینچنین
کاندرون خانها باشید وبس — تا نیندازد نظر را هیچکس
حق شمارا گفت قرن فی بیوت — از کتاب الله دارد این ثبوت
ترک تبرج جاهلیت شد ضرور — امر حق را کرد باید بی قصور

بکی

[illegible]

پس طلب سبطین را کرد آن زمان   آمده کرده سلامش بعد از آن
در برابر بنشسته پر ز غم   حالتش دیده بگریه گشته هم
در طلب آمد علی مرتضی   نشسته بر بالین آن خیر الوری
پس سرش برداشت و در زیر بغل   حیدر کرار آمد از عجل
داشت بر بازو سر او را نبی   پس بفرمودش که بشنو ای علی
زان یهودی مبلغ چندین من   هست تو سازی ادایش بی سخن
زو پی تجهیز جیشی کرده وام   کان اسامه را نمودستم بنام
بود آن جیش اسامه ای عزیز   کش نبی فرمود تجهیز از تمیز
بهر او از دست خود معقود ساخت   یک لوائی کز میان او را نواخت
جهزوا جیش اسامه گفته بود   لعن بر اهل تخلف مینمود
گرچه بعضی کس تخلف زآن نمود   اهل دین تاویلهایش کرد زود
پس تجدید ز گفت بشنو ای کسی   بر لب کوثر بمن اول رسی
بعد از من بس امور سخت تر   بر تو آرند هر یک سر بسر
تنگ دل باید نگردید از میان   صبر باید کرد همچون صالحان
مردمان بینی چو دنیا اختیار   کرده تو کن آخرت را اختیار
شد روایت اینکه گفت آور دوات   تا نویسم از وصیت من برات
ترس از تعجیل نقل مصطفی   کرده حیدر ترک گفتن آن امر را
گفت گو هر چه بگوئی ای رسول   یاد دارم من کنم از جان قبول

الصلوة گفت تا ایمانکم — احمد احمد خوانده یا ایمانکم
سیر تر سازید ایشان را شکم — تشنهائی شان بنوشید از کر...
نرم تر گوئید شان گفتار را — گر شما خشنود تر گردد خد...
هم چهل بنده در آن بیماریش — کرد آزاد از بسی دلداریش
گفت جابر کعب پرسید از عمر — لفظ آخر گفت چه خیر البشـ...
گفت از حیدر بپرس این ماجرا — زانکه آگاهی بدارد مرتضی...
کعب پرسید از علی نامور — گفت او بر دوش من بنهاد...
الصلوة الصلوة گفته بود — آخرین در از دهانش این سخنه بو...
با من آنحضرت همیگفت این سخن — میرسید بر من از آب دهن...
حال بروی شد تغیر ناگهان — گشته بیطاقت پس برده زبا...
گفتم ای عباس دریاب این زمان — کی باین حالش همیدیدن توان...
پس من و او یکدگر خوابنده ایم — در غم و افسوس یکسر مانده ایم
سختی موتش بسی دشوار بود — گاه سرخ و گاه زردش مینمو...
گاه دست راست و گه دست چپ — میکشیدی دمبدم او زان سـ...
خوی بر خسار همایونش عیان — بود و آب اندر قدح دستش د...
مسح روی خویش را زان مینمود — بهر آسانی دعائی کرده بو...
خویش در تهلیل حق باک سفت — بعد از آن للموت سکرات ...

...گفت صدیقه نبردم رشک من — بر کسی کآسان برآید جان زتن

...زانکه آسانی اگر بهتر شدی — اختیار آن به پیغمبر شدی

...مسواک نمودن آن سرور وقت نزع روان

...وقت نزعش عایشه سر در کنار — داشت و میبود وی بس بیقرار

...عبد رحمن ابی بکر آن زمان — داشت مسواک و بدید او اندر آن

...عایشه دانست میلش از نظر — گفت رغبت داری ای خیر البشر

...داشارت مصطفی آری بسر — زو ستد مسواک و گردیش نرم تر

...عایشه بنمود نرمش از دهان — پس بآن سرور بداد او ناگهان

...از تعجیل مسواک اراک — احمد خیر الکبار نور پاک

...عایشه را شد چنین دولت حصول — شد لعابش در دهان آن رسول

...ت روز نوبتش مقبوض جان — داشتش در سینه وکشش آن زمان

...روح شمس از بدن پرواز کرد — بوی خوش با حاضران دمساز کرد

...بر چهره پوشانند پس — با ملایک آنچنان کردند و بس

...ند به فاطمه رضی الله عنها

...و زاری همیکرده بتول — بعد از آن اندر فراق آن رسول

...ت یا ابتاه اجاب ربنا — چون بخواند او را ازین دار فنا

...ت المأوا بود ماوای او — جانب جبریل شد مسعای او

...کامی بعد از نقل رسول — کس نه خندان یافته دائم بتول

ندبه عایشه صدیقه رض برسول ص

خور...

عایشه بسیار زاری کرده بود — صد غم و اندوه و حسر...

گفته بود او ای دریغا مصطفی — فقر کرده اختیارش بر...

بر خلایق مهربان پیغمبری — بیشتر از انبیا دین پر...

کز غم عصیان امت هیچ شب — استراحت او نکرده با...

گاه از میدان صبر و هم قرار — نانموده از نفس بد ف...

سوی منهیات چشمش التفات — مینگرد از پارسائی و تقا...

با وجود سخت ایذا و ضرر — کو بدید از کافران بد...

نامده گرد ملال او را برو — دائما خوش خلق بود...

بر همه انعام و افضال او نمود — بر رخ هر کس در عزت گش...

بسکه نیکو خلق بود و خوشخصال — که ز اندیشت او فقیر بی نو...

که شکسته گوهرش از ضرب سنگ — دشمن بدکار و بد دل بید...

چون عصابه از حوادث بسته سر — دمبدم دیده بلائی سخت...

گاه از نان جوین او را شکم — سیری نایافته دور ف...

سوی دنیا میل او هرگز نبود — هر چه حق دادش همه ف...

بفقرا دادن دینارهای زر سرخ که نزد صدیقه رض بود...

از زر سرخش کسی دینارها — آمدند از پیش نقل او ز...

خویشتن یا هفت و هشت یا نه همه — با فقیران داده بود او یک...

بانبی

...باقیش صدیقه را بسپرده بود | بعد از بیهوشیش پرسیده بود
...بر سینه داشت آنهنگام او | گفت آنها را چه بنمودی بگو
...گفت بیتش من نهاده است اینکه | با فقیران ده بگفتش یکسره
...بار شد بیهوش و اغما رفته باز | گفت دادی گفت نی ای اینک بیاز
...بوده ام بیمار داریست این زبان | آمده تا خیر در انفاق زان آن
...بگفتش آور او بیاورد از شتاب | بر کف خود داشته گردش جناب
...نفس مود او محمد را گمان | چه بود با کردگار انس و جان
...بو صیل او رود از شوق نفیس | این دنانیرش بود نزدیک بیس
...بجید رداد تا تقسیم ساخت | مر فقیران و مساکین را نواخت
...فرمود از زبان خود رسول | این زمانم استراحت شد حصول

...زیه و تسلیه نمودن مهتر خضر عم اهل بیت رسول را صلعم

...ست منقول این که چون این واقعه | برد هوش و صبر از دلها همه
...یان مردان بخانه در شدند | گشت ز اهل بیت آن سر در شدند
...بستند خالی درمیان | یکطرف مردان شده یکسو زنان
...وقی از یک گوشهٔ خانه رسید | هیچکس گوینده از آن ندید
...ل بیتش را همی گفته سلام | کل نفس ذائقه خوانده تمام
...صیبت گفت میدار اوید | هم خلف بدهد خدای عز و جل
...لف هم تسلیه نزدش بود | از پی فوت و مصائب الی تو

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة

پس بحق باشید واثق یکمان　　از جزع پرهیز آرید این زما
در حقیقت آن مصیبت یافته ست　　گر ثواب ایزدی رو تا فی
بعد از آن گفته سلام و شد خموش　　درمیان مردمان افتاد
کین ندائی کیست قائل شد کدام　　کاین همه گفته همی کرده سلا
حیدر کرار گفت این خضر بود　　تسلیه هم تعزیه ما را نمو
اهل بیت او فغان بر داشتند　　خویش را از گریه مضطر د
چون صیاح و گریه و زاری شان　　رفته در مسجد ز بس شور و فغا
اضطراب اندر صحابه اوفتاد　　بیخودی در جان ایشان رو
گوئیا اجسام بیجان بوده اند　　راه سخت مرگ را بنمود
شد عقول شان همه مسلوب و هش　　مینمانده هوشش اندر هیچک
نطق بعضی رفت یکسر آن زمان　　مثل ذو النورین هم دیگر
مانده بر جا چون زمین بسیار کس　　طاق از طاقت شده یک
لاغری رامی شده بعضی جلیس　　همچو عبد الله که بود ابن انیس
گشته دیوانه بسی همچون عمر　　کز خبل تیغی کشیده تیز
شور و افغان کرده و گفت از قسم　　سید عالم نمرده گشته
لیکن او را صعقه موسی طور شد　　بیهوشی و خاموشی

…بخورم سوگند ماند در جهان ‏ ‏ آنقدر کاید مرا اندر گمان
…و بیرد سر بسر دست و زبان ‏ ‏ از غضب زاهل نفاق و کافران
…در مدینه جمعی از اهل نفاق ‏ ‏ بوده در اضلال چون ابلیس طاق
…فت کاحمد نمیبود ای رسول ‏ ‏ از جهان موتش نمیگشتی حصول
…س عمر شمشیر خود را برکشید ‏ ‏ همچنان او تا در مسجد دوید
…فت گوید هر که او رفت از جهان ‏ ‏ سازم از این تیغ دو نیمش میان
…این سخن در شک فتاده مردمان ‏ ‏ در وفات خسرو کون و مکان
…ر اسما دست بر شانه نهاد ‏ ‏ تا بجوید انچه میبودش مراد
…زمان مهر نبوت را نیافت ‏ ‏ زین سبب در دل بجز غمها نیافت
…ت از تحقیق رفت او زین جهان ‏ ‏ رفع شد مهر نبوت این زمان
…ن سخن گردید بعضی را یقین ‏ ‏ در وفات رحمة للعالمین
…د در سنح آن زمان صدیق و بس ‏ ‏ زود تر پیشش فرستادند کس
…غلام خویشتن با او خبر ‏ ‏ یافته رفت او سواره زودتر
…محمد گفت و پشت من شکست ‏ ‏ گشتم از بار غم و اندوه پست
…میان راه بسیار او گریست ‏ ‏ بیقرار و مضطر و زار او گریست
…ب مسجد عثمان جمع دریافت ‏ ‏ مردمان را او پریشان حال یافت
…فاقی او نکرده سوی کس ‏ ‏ خانهٔ صدیقه را او رفت و بس
…ت پیغمبر کجاست این زمان ‏ ‏ گفته سوئی خانهٔ [illegible]

بفته درگوشه ردا از روی او از لوذب برداشته ا[...]
بوسه بر پیشانی پاکش براد دل برنج فرقت و هجر ا[...]
واصفیاه او بگفت از سوز و درد باز سر برداشته او گریه [...]
بوسه دیگر زد او را بر جبین واخلیلاه او بگفته بعـ[...]
ساعدش را باز تقبیل افزود درغم و اندوه و در گریه [...]
گفت از غمها و از درد و الم طبت حیا تا میت از [...]
باز گفت او حق تعالی موت دو جمع نکند بر تو ای فرخنده[...]
موت مکتوبه تو راندم یا فتی از جهان برفتار و تا [...]
منقطع موت تو چیزی را نبود کان لموت هیچ پیغمبر [...]
بس بزرگی زانکه وصفت را کنیم بس جلیلی زانکه گریه ما[...]
اختیاری بودی از درد تما سر بسر کردیم جانها را فد[...]
گر نمیکردی ز گریه منع را چشمهائی ما ز اندی خشـ[...]
گرنه مارا نهی کردی از بکا بر سر میت بسی کردیم [...]
تا درین دنیای دون ما زیستیم دمبدم بر تو همه بگریستـ[...]
ای خدا از ما رسان ور اسلام پیش حق کن یاد ای خیر ا[...]
یاد ما نزد خدائی خود بکن رحمت آرد او بما تا زان سخن[...]
باز از خانه برآمد زود تر یافته اندر مردمان عادل [...]

قال صدیق رض
یا بیانت وا بی
طبت حیا و میتا

اوبی

مصطفی مر کز رفته از جهان
او ابا مهر یار بنموده ازین
کز جهان رفته شه پیغمبران
همدگر آیة بخواند او باصواب
سوی او کرده توجه مردمان
بعد ازان گفت او درود مصطفی
حق تعالی هست حی لایموت
انک میت بگفت او باز نیس
او فتاد و گفت بشنیدم ز نبر
یاد بکر رفته بخوانده هر زمان
خطبهٔ بو بکر کرده هوشیار
کز جهان رفته امام المتقین
تا باخر خوانده با درد و نیاز
رفت نزد اهل بیت تسلیه
گفت با ایشان ز جوش درد او
با شما دارد تعلق مو بمو
در زمان سوئی سقیفه کرد رو

قال الله تعالی انک میت وانهم میتون
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
قال صدیق رض من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لایموت
وآیة وما محمد الا رسول تا آخر وآیة انک میت وانهم میتون تلاوت کرده

یعنی صحن شیخ بنی ساعده

تا بهدام خلافت را قرار | زانکه شدند ز اهل نفاقت…

بیان غسل دادن با آن سرور صلعم

اهل بیت از بهر غسلش کار ساز | میشدند و دل بصد درد…
گفت تا که شخصی از حجره برون | پاک و پاکیزه شده آن…
پس مشویید و ندارد احتیاج | از برای غسل کان دار در…
قائلش را جسته هر یک جا بجا | هیچکس اصلا ندیده…
صوت دیگر هر یکی شنید پس | گفت اینهم مرورا شوئید…
اولا ابلیس گفت و این زمان | منکه خضرم گویم از اینک…
کله بستند از برد یمن | تا بیابد غسل آن فخر ز…
فضل و عباس و علی و هم قثم | هم اسامه باز صالح نیز…
مر نبی را آن زمان برداشته | برده اندر کله افراشته…
اختلاف آن شد که وقت شست و شو | دور باید کرد جامه یا نه ز…
پس نعاسی گشت طاری بر همه | تا بسینه شد ز نحنا یکسه…
آن زمان از گوشه خانه ندا | کرد کس جامه بباید غسل…
برهنه کردن نشاید وقت غسل | جامه بر تن بباید وقت غسل…
هاتف غیبی بر استند و پس | از برای غسل استادند پس…
در بروی مردمان بستند زود | زانکه عباس این همه را گفته بو…
باز انصار از برون فریاد کرد | از کمال اشتیاق و سوز و درد…

ایزان

کای عزیزان ما محبت داشتیم حق خدمت هم قرابت داشتیم
صدق و اخلاص دل اسلام ما تا کنون معلوم گشته بر شما
یک کس از ما نیز در پیش شما گر بود حاصل شرف گردد بما
تا نا محروم مانیم از همین دولت سرمد بدانیم از همین
وس انصاری بگفت ای مرتضی میدهم سوگند ایزد مر ترا
ه اجازت این زمان کایم درون جان درون میسوزد و تن از برون
د دستوریش آمد او درون جان تپان اندر دل و دل پر ز خون
ک در غسلش نه مدخل داشت گاه میرساندی آب غسل او ز چاه
سل پیشش غسل میدادند و بس پس بروی نعش بنهادند و بس
ون بروی نعش او آورده شد سر بمشرق پا بمغرب کرده شد
ند مباشر مرتضی آن کار را داشت او بر سینه خود مصطفی
رقه پیچیده بدست خویشتن دست خود آورد اندر پیرهن
هم اسامه باز شقران آب را ریختند آهسته تر از دستها
فصل از تن داشت پیراهن جدا تا بآسانی بشوید مرتضی
ر گردانیدن او سو بسو بود عباس و قثم ای نیکخو
هم علی امداد ز ایشان یافته تن برای غسل آسان یافته
م ز غیبش شد مدد ای حق پرست گویا گردید از دستی بدست

صوت غیبی می شنیدی مردمان
قایلش میگفت با حیدر رفق ولین
مر شما را مینماید از کرم
هیچ زو ظاهر نگردید آن زمان
گفت حیدر والدین من فدا
بوی خوش اندر مماتت هم حیات
شسته زآب خالص و برگ کنار
جمع در بیغوله خشتش چون اف
حیدر کرار اشامید و بس
باز در سه جامهٔ ابیض کفن
زان سحولی جامه نابوده یکی
گفته شد دو جامهٔ اسپید دان
بر کفن پاشیده شد مشک و حنوط
گفته شد جبریل آورد از جنان
حیدر کرار باقی مشک داشت
داد او اولاد خود در آن زمان
بر سر پاک پیغمبر پاشیده شد
پس برون رفتند جمله مردمان
در دو شنبه مرتضی کفتش دفا

بس لطیف و خوبتر در سر
با نبی پاشیدای ارباب د
طرز امداد و اعانت دمی
انچه ظاهر میشود از مرد کا
بوی خوشتر میرسد از تو
از تو آید ای نبی پاک ذات
شد تن پاک رسول ما سپاس
چند قطره گشته بود از آب
حفظ و علمش زان فرو کر
کرده شد وآن بوده از دیه
هم قمیص و هم عمامه نیست
بوده یک برد یمانی اندر آن
بر مساجد نیز گردید آن حنوط
آن حنوط و مشک اوفر آن زمان
از برائی خود وصیت زان کند
تا بکار او برند اندر زمان
از وصیت هم به بیتش مانده
زانکه خود فرمود پیغمبر همان
بود دوین پشک همیدارد ثبات

ادا نم لشنه

في كتب المعتبرة
وجاء في صحيح
و الرسول صلعم
كفن في ثلاثة اثواب بيض
... منسوب
الى سحول قرية باليمن
والفتح هو المشهور

روز سه‌شنبه شنید از آسمان   گفت هاتف با همه مردم چنان

کای گروه مومنان بهر نماز   بر رسول خویش آیید از نیاز

پس به ترتیبی که هست اندر خبر   وآن بود از ابن مسعود ای پسر

گشته داخل فوج فوج اصحاب   هم او داو همه احباب او

هر یکی بروی همیکرده جدا   مر نماز نعش پاکش را ادا

گفت حیدر او امام اندر حیات   بوده و شد همچنان بعد از وفات   ممات

پس نه بنماید امامت را برو   پس نکرده هیچکس زآن گفتگو

گفته بعضی این وصیت او نمود   از همان در دفن او تاخیر بود

روا بر قبر او بوده نماز   پس جدا هر یک نمودش از نیاز

رتضی آمد در آن خانه نهفت   بر جنازه سوی سر استاد و گفت

ی رسول پاک دین پرور تمام   رحمت حق بر تو باد و هم سلام

گواهی میدهیم ای کردگار   پیشکی تبلیغ کرد او آشکار

رچه بروی گشت نازل ز آسمان   او رسانیده همه با مردمان

ل نصیحت کرد امت را همه   شرطش آورده بجا او یکسره

دره حق مینمود او جهاد   تا خدا دین را بدان عزت براد

زمار ای خدا از سروان   تا فرستیمش درود بیکران

قیامت جمع کن یار را با او   تا تن و جان خوش شود زو مو بمو

مردمان گفتند آمین آن زمان   کاین دعا از دل برآید بر ز

در بیان دفن رسول الله صلعم

مختلف شد جای دفنش سربسر   در بقیع و مسجد خانه دگر

گفت صدیق این شنیدم از رسول   آن سر پیغمبران با قبول

هر نبی را جای قبض روح او   دفن کرده پیروان نیکخو

گفت حیدر هیچ بقعه در زمین   نیست به نزدیک رب العالمی

از مکانی کاندران روح رسول   گشت قبض و فوت گردید خصو

پس فراشش وی از آن برداشتند   موضع قبرش معین ساخت

در مدینه بوده دو حفار و بس   مختلف شان بود طرز کا

بو عبیده بود و بو طلحه دگر   این لحد میکند و آن شق

پس فرستادند هر دو را دو کس   این مقرر گشت شان زان

کاولا هر کس که آید بهر کار   طرز او باید نمودن اختیا

گفت عباس آن زمان ای کردگار   طرز به بهر نبی کن اختیا

باز بو طلحه بیامد اولا   او لحد بر کند بهر مصطفی

نیشکی بود هست لیل اربعا   کان شده کندیده از تکریمها

نیم شب بود هست یا وقت سحر   برکنار قبر ماندند زود تر

داخلش در گور پس کردند و بس   از سوی پایین درآوردند و بس

حیدر و عباس و شقران و عقیل   هم اسامه را بدان بی هیچ قیل
عبد رحمن گفته بعضی نیز هم (ابن عوف)   گفته بعضی فضل بود است و قثم
جمله یا بعضی بقبر اندر شدند   دفن ساز پاک پیغمبر شدند
یک قطیفه بود حمرا خوش نما   کان ز خیبر یافته خیر الوری
ساخت شقران فرش قبر او از آن   گفت والله کس نپوشد آن کهن
ز خصائص گفته این را اهل دین   از برای رحمة للعالمین
گفته بعضی از وصیت بود این   گر قطیفه فرش کرد در زمین
زمین را بهر تن پیغمبران   حق نمیسازد مسلط بر کسان
لحد نه خشت را چیدند پس   گفته بعضی آن برآورد است کس
ن همه از قبر بیرون آمدند   از غم و اندوه پر خون آمدند
ر که بیرون نامد از قبرش زود   یا قثم یا حیدر کرار بود
ن مغیره گو ولد از شعبه بود   خاتم خود را بقبر انداخت زود
آن بهانه او بقبرش رفته هم   باز شد بیرون چو مس کردش قدم
فت عهدم از شما اقرب بود   با رسول ما که نزد رب بود
تبار این روایت کمتر است   نزد ارباب حدیث ای دین پرست
م بیامد اینکه خاتم مرتضی   رفته اندر قبر داد از دستها
ع کرد او تا رفتش اندرین   پس بداد از دست خود انگشترین

بازاندر گور خاک انداختند　　باغم و با درد یکسر ساختند

از زمینش یک بدست افراختند　　یا مسطح یا مسنم ساختند

سنت این را بوحنیفه داشته　　شافعی آن از سنین انگ…

چون مسنم گشت گور او شتاب　　از ادب بر وی بپاشیدند…

در حیات مصطفی صدیقه خواب　　دیده بود از چرخ سه ماه ا…

در میان خانه اش افتاده اند　　خانه را نورانی خویش داد…

گفته بود آنخواب با صدیق و بس　　کرد او تعبیر را تحقیق و بس

گفت گرداند خدا آنخواب خیر　　بر سراسر مردم احباب و…

گفت تعبیرش توجه ننمود　　راه تاویلش چه سان نمو…

گفت من تاویل کردم اینچنین　　کز نبی زایند از من سه جنین…

پس نگفت او هیچ چیزی آنزمان　　چون به بیتش دفن او شد…

کز سه ماه خود یکی این هست باز　　مرورا افضل تر از جمله شما…

آمدن مردم بعد از دفن رسول (ع م) بر در فاطمه زهرا…

چون فراغت گشت از دفن رسول　　آمدند اول بدرگاه بتول

تعزیه کردند با سوز و گداز　　تسلیه ننموده با درد و نیا…

گفت کشتنش دفن کفنش بلی　　جانها میسوخت از غمها و…

گفت از دل چون برآمد آنزمان　　کش بزیر خاک بنمودید پنها…

خاک در قبرش چه نوع انداختید　　پشته آسا از چه سانش ساختید

ادبی

او نبی رحمت آخر بود و بس | فیض باطن جود ظاهر بود و بس
پاسخش دادند از اندوه و غم | کای بهین دخت رسول محترم
خاطر ما نیز بهر این بغم | بود و افزون داشت اندوه و الم
هر که ما را از زمین برداشته | کی توان دیدن بخاک انباشته
لیکن از حکم خداوند جهان | کس ندارد چاره اندر زمان

بیان وصیت نامه رسول (ع) نوشتن خواست و موقوف کردن آن

زان قضا یا یک وصیت نامه دان | کش نوشتن خواست و شد ترک آن
شد نزاعی در صحابه آن زمان | از پی آن مینمود او ترک آن
شد روایت از سعید بن جبیر | گفت عبد الله عباس و نه غیر
پنجشنبه بوده و امر عجیب | گشت واقع اندر آن روز غریب
بعد از آن بسیار گریه کرد او | همچو سلک در سرشک آورد او
باز گفت او گفت پیغمبر چنین | آن سر پیغمبران و فخر دین
نزد من آیید تا بهر شما | من نویسم یک نوشته خوش ادا
با دوات و هم صحیفه آورید | با دوات و باز شانه آورید
تا نویسم چیزی از بهر شما | بعد من ناید بکسر ره مدا
زان نگمراهی بپذیرد هیچکس | دور از اضلال زان مانید و بس
در صحابه اختلاف افتاد پس | گفت کس آرید و مانع گشت کس
گفت بعضی این مناسب کی بود | کاین زمان مشغول بنوشتن شود

شد نزاع و اختلافی آنچنان — در حضور سرور پیغمبران
کو به تنگ آمد از آن شور و فغان — امر ترک آن نمود او آنکسان
گفته بعضی چیست شان در چه حال — هست کاین هذیان نماید در مقال
مردمان گویند در سختی تب — این سخن را هم نباشد زو عجب
یا بجد گوید همی پرسید زو — تا شود معلوم مقصودش نکو
باز استفسار کردند آنچه — گفت بگذارید ام اینم بگیره
آنچه من در آنم آن خود بهتر است — از هوائی کان شما را در سر است
گفت فاروق این زمان مصطفی — سخت گردیده ست رنج و درد
هست قرآن بیشکی اندر شما — حسبنا گفت او کتاب الله
پس خصومت گشت بیحد و عدد — اختلاف و لغو بیرون شد ز حد
گفت برخیزید از پیشم شما — نزد من نبود خصومتها سـ
یا به پیش هیچ پیغمبر نگفت — بعد از آن در سه وصیت فر
از جزیره کان بود اندر عرب — مشرکان سازید بیرون پی
گر وفود آیند نزدیک شما — از عرب چون من نمائید پیش ع

وفود: گروه ایلچیان

جایزه بدهید ایشان را بسی — تا شود عزت به نزد هر کسی
آن سلیمان کاحولی را داشتی وی عطا — گفته است این از سعید نیک
من ندانم کو سیوم را گفته بود — یا بگفت و شد فراموشم ز و
پس بگفته ابن عباس آنچنان — کز مصائب این مصیبت سخت

...گر خصومت آنزمان بگذاشتند | تا وصیت نامه زو بنگاشتند
...گر نبودی شور پیش مصطفی | مینوشتی او وصیت نامه را

...در بیان غم و اندوه اهل بیت و اصحاب آن سرور صلعم و مراثی ایشان

...اهل بیت مصطفی ای نامدار | با همه اصحاب آن صدر کبار
...از جدائی رسول نامور | داشتند اندوه از حد بیشتر
...هر نفس کردند آهی سوزناک | دمبدم میبود دل اندر تپاک
...سوخت جان از آتش هجران او | چشمها بوده همه گریان او
...ساخت حیرت صورت تصویر و بس | چون سجنجل گشته حیران هر نفس
...در تپیدن ماهی بی آب وار | مانده اندر بیقراری زاضطرار
...دنیا سر زد قیامت در جهان | برده عقل و هوش از اهل زمان
...مرثیه ها گفته از سوز و گداز | جز الهها شان نبوده هیچ ساز
...مرثیه بر مرده شد کردن شنان | یا برو بگریستن از درد ما
...ن بود سنت ز آدم در جهان | کو بی هابیل گفته نثر آن
...س با ولادش وصیت را نمود | تا سراسر یاد بگرفتند زود
...ردمان زا یس رسانید جبر آن | قرن قرنش آمده نقل و بیان
...ب قحطان که در شعرش کمال | بود و او میداشت بس موزون خیال
...ته در تازی و سریانی کلام | شعر او میبود نادر در انام
...فت در سریانی او آن مرثیه | گفته اندر شعرهای عربیه

حیث یکسر او

گفته

ساخت موزون از فصاحت
زابن عباس است این نقل صحیح
نزد بعضی بوده اند شعر آن
روایت کردند اکثر عالمان
اول پیغمبر آن شد بو البشر
بعضی از ابیات بنویسم از آن

تَغَیَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَیْهَا
تَغَیَّرَ کُلُّ ذِیْ طَعْمٍ وَلَوْنٍ
فَوَا أَسَفِیْ عَلَی هَابِیْلَ ابْنِیْ
وَجَاوَرَنَا عَدُوٌّ لَیْسَ یَفْنِیْ

شد تغیر شهرها را در زمان
پر غبار زشت شد روی زمین
شد بشاشت کمتر از وجه ملیح
رفته اندر قبر از جور عدو
عالیشه بگریست از سوز کمال

قَدْ کُنْتُ لِیْ جَبَلًا اَلُوْذُ بِهِ
وَالْیَوْمَ اَخْضَعُ لِلضَّعِیْفِ وَاَتَّقِیْ

بعای جمع ناحیه
و هو ساخته الدار

کرد افزون بیتهائی دیگر ا...
گو همی فرمود با مردم صر...
بو البشر گو داشت سریانی ز...
کاینها را اکثر از شعر دا...
شعر گفتن کی بود زو خا...
کآمده اندر تواریخش بیـ...

وَوَجْهُ الْاَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِیْـ...
وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِیْـ...
قَتِیْلًا قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِ...
لَعِیْنٌ لَا یَمُوْتُ فَنَسْتَرِیْح...

وانکه غالب بود حکمش بر ...
زاهل آن رنگ و مزه رفته ا...
وای از هابیل مقتول ضر...
می نمود آن لعین زشت ...
ساخت این ابیات انشا از ...

اَمْشِیْ الْبَرَاحَ وَاَنْتَ کُنْتَ ...
مِنْهُ وَاَدْفَعُ ظَالِمِیْ بِالرَّ...

واذو

يَوْمًا عَلَى فَنَنٍ بَكَيْتُ صَبَاحِيَا
تا بگیرم من بر کن او پناه
زانکه بازویم تو بودی در الم
در پناه او تن خود را زنم
تا نماید دور از من سرکشی
گریه کردم گشت سینه شاخ شاخ
از الم بهر زیارت رفته بود
برگرفته داشت او بر چشم و سر
گفت این دو بیت از درد نهان
فاطمه وقت زیارت خواند زود
اَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
گفتش همیبو دست طیب سرمدی
گرچه میدارد درازی بیکران
ریخته گردد بایام جهان
نورها یکبار نا پیدا شوند
گفته است از غم بهجران رسول
يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

شجن اندوه
فنن بفتح اول
و دوم شاخ

جمع غالیه وان خوشبوی است

وَاِذَا دَعَتْ قُمْرِيَّةٌ شَجَنًا لَهَا
...بوده گویی مرا بی اشتباه
...یروم اندر نواح از درد و غم
... ضعیف امروز زاری میکنم
...ظالم خود را کنم دفع از خوشی
...خواند قمری از الم روزی بشاخ
...فاطمه از درد بس آشفته بود
...بیت خاک از تربت آن نامور
...ریه آغاز کرد و آنکهان
...گفت بعضی قایلش کرار بود
...اذا علی شمّ تربة احمد
...صبّت علی مصائب لو انها
...بیت آن خوشبوی خاک احمدی
...غوالی گاه نشنیده زمان
...یخته بر من مصائب گر چنان
...لکان تاریکتر شبها شوند
...ین دو بیت است از مراثی کان بتول
...نفسی علی زفراتها محبوسة
...ش لیکون جان

زفره ناله

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما
جان من بر نالها محبوس هست
نیست خوبی بعد از تو در حیات
این سه بیت اندر فراق مجتبی
اذا اشتد شوقی زرت بالینا
فیا ساکن الصحرا علمتنی البکا
فان کنت عنی فی التراب مغیبا
سخت شد شوق تو در جان حزین
گریه ام ای ساکن صحرا از تو
شکوه و نوحه کنم از غم شتاب
گرچه از من غایبی اندر تراب
بسکه در صدیق عمها داشت
چار بیت از وی نویسم اندرین
لیت القیامة قامت عند مهلکه
والله لا اسی علی شیء فجعت به
کان المهذب بالاخلاق قد علموا
نفسی فداءک من میت ومن بدن

تفجع دردمند شدن

اَبکی مخافة ان تطول حی[...]
کاش با انبا شدی آن غم [...]
از درازی گریه ام دارد شبا[...]
آمده از گفته خیر الن[...]
النوح واشکو لا ارا کـ[...]
وذکرک انسانی جمیع المـ[...]
فما کنت عن قلبی الحزین [...]
آمدم گریان بقبر تو از این [...]
دردها کرده فرامش مو بمو[...]
زانکه از تو من نمییابم جواب[...]
از دلم غیبت نمیدارد حساب[...]
بیشتر انشا نمود او مرثیـ[...]
تا شود معلوم عقل خرده بیـ[...]
کیلا تری بعده مالا و لا ولد[...]
من البریة حتی ادخل اللحد[...]
وفی العفاف فلم تعدل به [...]
ما اطیب الذکر والاسماء و[...]

کاشکی قایم شدی روز جزا ·· وقت نقل آن رسول مجتبی
تا ندیدیم فرزندان و مال ·· بعد فوت آن نبی ذو الجلال
لذتی چیزی نه من غمگین شوم ·· با غم او تا که در تربت روم
میخورم سوگند ذات پاک حق ·· کو بداده اشک از غم چون شفق
کو مهذب بود با اخلاق نیک ·· با عفافش کس ندیدیم لیک
جان من بادا فدایت در جهان ·· هست ذکر و نام و جودت خوش عیان
یاد از فاروق این اشعار دار ·· کو بگفته در غم خیر الکبار
ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه ·· وثوى مريضا خائفا أتوقع
شفقا عليه أن تزول مكانه ·· عنا فنبقى بعده نتفجع
نفسي فداؤك من لنا في أمرنا ·· أم من نشاوره إذا نتوجع
وإذا تحل بنا الحوادث من لنا ·· بالوحي من رب عظيم نستمع
بستر بیماریش گسترده بود ·· جان من از درد بر آشفته زود
داشت او پهلوی پاک خود بر آن ·· بود ترسان از مرضهائی گران
منتظر بودم حیات خویش را ·· بعد آن پیغمبر خیر الورا
ترس بود از انتقال او مرا ·· بعد او باقی بماند گریها
من نزیم گریه کنم بروی ز غم ·· آه زین هجران و زین سوز و الم
جان من بادا فدائی تو مدام ·· دستگیر ما که باشد در انام

باکه اندر درد ماتی بیکران
چون فرود آید حوادث ز آسمان

بر سر قبر رسول مصطفی
والدین من فدایت باد و بس

زشت تر زاری بود الا بتو
ما فاض دمعی عند نائبة
واذا ذکرتک سامحتک به
انی اجل ثری حللت به

که نه اشک من روان شد در بلا
چون نمایم یاد ذات پاک تو
پس روان گردد سرشک از هم چو جو
اندر آن خاکی که منزل ساختی

که نه غم آید مرا بر غیر این
پیشتر حسان بن ثابت بگفت
بهر آن سرور بگفت از سوز و تاب
ما بال عینک لا تنام کانما
جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا ویح انصار النبی و رهطه
القوم افسوس است بر یاران پیغمبر که بر گرد او بودند غایب
شدن او در لحد همو ... ۱۲

ما ... شاور میشویم اندر جهان
کیست کز وحیش نباید دفع آن
گفت گریان ایستاده مرتضی
رحمت حق باد بر تو مر نفس
صبر جز بر تو همی باشد نکو
الا جعلتک للبکاء سببا
متی الجفون ففاض فی تسکابا
عجز ان اری بسواه مکتئبا
گریه را کردم سبب مردم ترا
اشک مژگانم بریزد مو بمو
از فزونی غم نمی آید فرو
از بزرگی قدر آن افراختی
بر همان تربت شوم اندوه گین
در مراثی لولوی تر را بسفت
زان ... بیت اینجا نویسیم در کتاب
کحلت ما فیها بکحل الارمد
یا خیر من وطی الحصی لا تبعد
بعد المغیب فی سواء الملحد

یا رسول الله ان الصبر ... الا علیک ... وان الجزع لقبیح ... الا عنک

چیست ای حسان دو چشمان ترا | کش نمیخواهند از اندوه ما
گوئیا کردی دو گوشه سرمه پاک | سنگناک آن سرمه هست در زیر خاک
از بسی زاری بمهدی زبان | گو پیغمبر بود انس وجان
وقت صبح او در لحد منزل گرفت | ماند عقل و هوش مردم زان شگفت
گوفتی تو سنگریزه را بپا | رفته تو بر زبان با حصی
بهترین مردمان هستی تو بس | دور تو از من مشو یک نفس
هست صد افسوس ای قوم نکو | بر همه انصار و بر یاران او
بعد غایب گشتن او زیر خاک | کان برابر باشد و هموار و پاک
گفت انس روزی که تشریف آورید | حکایت | در مدینه مصطفائی بی نذیر
هیچ روزی خرم و بهتر از آن | می ندیده چشمهائی مردمان
زشت زان روزی که کرد او انتقال | کس ندیده در میان ماه و سال
فارغ از دفنش نگردیدیم ما | داشت یکدیگر تغیر قلبها
گفت عبدالله بن زید الجنان | حکایت | کای الهی چشمها از من ستان
من نخواهم بی جمال مصطفی | دیدن اهل جهان زین چشمها
در زمان گردید نابینا و بس | شد دعایش مستجاب اندر نفس
جمع دیگر را نشد یارای آن | تا بمانند اندران دلکش مکان
بی جمال جان فروز مصطفی | گر دل مردم زدودی زنگها

از مدینه رفته با صد اضطرار ... ساخته اسباب غربت اختیار
بود از ایشان یکی موذن بلال ... مینمود آهنگ جانب شام ارتحال
گفت صدیق ار کنی ترک سفر ... کار خود اینجا کنی تو خاصتر
آن مهمی را که در وقت رسول ... مینمودی تو کنی این دم قبول
انس و بهتر نخواهد بود آن ... جمله گردند از تو خرم این زمان
گفت تابی نیست کاندر این دیار ... من بمانم بی رخ آن نامدار
گر پی دنیا عتاق من بود ... بهر نفعت ماندم اینجا شود
ور پی ایزد نمودستی تو کار ... با خدای پاک کار من گذار
آنزمان بگریسته صدیق زار ... گفت این کار هست بهر کردگار
من بدنامی نخواهم اجر آن ... خواهم اندر عاقبت اندر جنان
پس بشام او رفت و آنجا مدتی ... مانده و از خواب کرد او رجعتی
گفت پیغمبر مر او را در منام ... سوی یثرب نو زیارت را خرام
رفته چون از جوار ما برون ... کرده بر ما جفا از حد فزون
پس بلال از خواب شد بیدار زود ... سوی طابه قصد رفتن را نمود
آن بتول پاک بنت مصطفی ... رفته بود آن وقت از دار فنا
در مدینه چون همی آمد بلال ... زاهل بیت مجتبی پرسید حال
هر کسی دادی جواب آن سوال ... لیکن از زهرا نگفتی هیچ حال
تا السبطین رسول نامدار ... آمده گردش سلامی با وقار

احترام شان بجا آورد او / هم بسی تعظیم ایشان کرد او
باز از خیر النسا پرسید حال / هر دو بگریستند از درد و کمال
گفته زین پرسش دهد اجرت خدا / رفته است او جانب دار البقا
گفت از بس گریه آندم بلال / زود وای زهرا نمودی انتقال
با پدر ملحق شدی تو بس شتاب / جان ما را سوختی از سوز و تاب
چون درآمد در مدینه آن بلال / بعضی از اصحاب کردندش سؤال
وقت پیشین است گو بانگ نماز / جان ما مانده است در سوز و گداز
از بس الحاح شان بر شد ببام / تا نماید او بطرز خود قیام
مجتمع اهل مدینه از نیاز / گشته تا بشنوند زو بانگ نماز
گفت چون الله اکبر از زبان / آمد از هر خانه صد شور و فغان
بر زبان چون او رسول الله راند / در مدینه کس نبی گریه نماند
دختران بکر گریان هر نفس / آمدند از خانها بیرون و بس
شور و افغان سر بسر بر داشتند / همچو روز انتقال انگاشتند
گشت چون او فارغ از بانگ نماز / گفت با یاران در آن دم با نیاز
با شما یاران شهادت میدهم / در طریق صدق کام خود نهم
راست هر حیثیتی که گریه بر رسول / دیدنی نارشتی نخواهد شد حصول
تا قیامت این مصیبت بر زمان / هرکه زآن گریه زد و رنج و امان

خالته برشند

وین مصیبت بر همه امت بود / روز حشر از گریه آتش حرمت بود
زابن عباس است مروی این چنین / کو شنیده از رسول پاک دین
دو فرط هر کس دارد از امتم / در جنانش حق در آرد از کرم
عایشه گفتش فرط گر یک بود / حال او فرما که چه سان شود
گفت حکم یک چو حکم دو بود / در جنان او هم بفضل حق رود
گفت گر نبود بود حالش چه سان / گفت من باشم فرط سوی جنا
من فرط باشم بامت بیگمان / از مصایب سخت فوت من بران
قافله را هر که باشد پیش رو / تا منازل شد فرط از من شنو
هر چه باشد احتیاج شان بران / سازد او آماده اندر آن مکان
اندر اینجا آن ولد دانی تو عین / کو ز دنیا رفته پیش از والدین
گو رود در پیش شان سوی جنان / در کشد شان را سوی دار الامان
سازد او از بهر ایشان در بهشت / نزل و منزل را که خوش دارد سرشت
صبر کن آید مصیبت گر ترا / یاد کن از فوت آن خیر الوری
کاین مصیبت از مصایب شد فزون / از غمش هر گز نیایی که برون
کم نگشت و کم نگردد مثل او / زانکه از جمله فزون است آن نکو
الغرض گردان بلال خوش نهاد / نوبت دیگر سوی شام ارتحال
در مدینه آمدی هر سال او / تا زیارت کرده گشتی بانگ گو
باز گشتی سوی شام او از ما / تا در آنجا رفت زین فانی مکان

بعضی از اصحاب آن صدر کبار / در مدینه کرد اقامت اختیار

از زیارت بود خرسند ایش و بس / در دل خود گفتی با آن فریادرس

ایستاده پیش قبرش در دو غم / هر یکی گفتی ز بس سوز و الم

از بگوش ستر و کله از گوش پیر / یافتند ایشان جواب خوبتر

در بیان فضائل مرقد شریفه آن سرور عالم صلعم و کرامت آن

قبر پاک او بغایت بد صفا / بود و افزون داشت انوار و ضیا

هر که در نظاره جمالی با کمال / می ندیده بود گفتی زود حال

گر ندیدی تربتش را ناگهان / هست این قبر پیمبر بیگمان

کافر اعرابی بآن مرقد رسید / شد مسلمان چونکه نور آنش دید

بر زبان راند او شهادت ز اعتقاد / پس شده بر سینه آن نیکو نهاد

گر چه دانستی که این قبر نبی است / راست بابا گو درین اسرار چیست

خورد او سوگند کای امام خدا / در دلم آمد ندانستم ورا

باز این ابیات گفت او از یقین / کفر را بگذاشته بگرفت دین

مَرَرتُ عَلَى قَبرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ / فَكَلَّمَنِي وَالقَبرُ غَيرُ مُكَلِّمِ

وَبِالقَبرِ آثارُ النُّبُوَّةِ قائِمٌ / تَصَدَّعَ فِيهِ قَلبُ كُلِّ مُسَلِّمِ

وَأَنَا إِن لَم أَعهَدكَ بِآثارِ الهُدَى / فَقَبرُكَ يُنبِي أَنَّ فِيهِ مُكَرَّمِ

من برفتم بر سر قبر رسول / نام او آمد بجهر با قبول

پس سخن قبرش همی گفته بمن / قبر کس هرگز نمیگوید سخن

قایم آثار نبوت بر همان ست — بشکفد قلب مسلم وان عیان ست
چون سخن گفتن بود انجال و شین — غنچهٔ دل بشکفد زو در نفس
گر نه بیعت کردمت اندر حیات — قبر تو داده خبر بعد از وفات
کاندر آن باشد مکرم مکیان — هست مدفونش بر پیغمبران

حکایت

این روایت از علی حیدر است — کو به شهر علم پیغمبر در است
کامد اعرابی پس دفنش شتاب — روز سیوم با کمال سوز و تاب
خویش را بر قبر او انداخت زود — بر سر خود خاک آن را می نمود
پس بگفت او یا رسول الله من — قول تو بشنیدم از جان بی سخن
تو فرا بگرفتی از پروردگار — ما ز تو بگرفته ایم ای تا مدار
بر تو نازل گشته از ایزد تعال — بشتر آیات لطف از ذو الجلال
آیه لو انهم حق تا رحیم — بر تو نازل کرده از لطف عمیم
ظلم کردم من به نفس خویشتن — پر گنهکارم ز سر تا پای من

قال الله تعالی ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما

پس پریشان روزگار و تیره روز — آمدم نزدیک تو ای جان فروز
تا تو استغفار بهر من کنی — هیچ عصیان از زمین دل کنی
صوتی آمد از مزار او بنار — یافتی آمرزش از پروردگار

حکایت

از محمد ابن عبدالله که او — شد کتاب الله را تفسیر گو
این روایت بشنوی از گوش جان — تا برانی حرمت قبرش از آن

گفت روزی نزد قبر مصطفی　　می نشسته بودم از بس شوقها
کامد اعرابی و بنمودش سلام　　باز گفت این بیتها با احترام
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه　　فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه　　فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ای به از جمله جهان خیر الانام　　در میان قاع مدفونت عظام
ساخته از بوی‌شان هر عظم پاک　　جمله خوشبو گشته و هموار خاک
نفس من بادا فدای قبر تو　　کاندران ساکن توئی ای نیکخو
اندران هم جود و عفافست و کرم　　زانکه تو هستی درآن ای محترم
باز گفت او ای خدای جل ثنات　　گفته تو راست آیت و هم درست
...ا رحیما آیه لو انهم　　خواند و هوش از معیشت کرد گم
...ن بنفس خویش کردم ظلمها　　خواهم آمرزش ز تو من ای خدا
ای رسول الله به پیش حق شفیع　　شو که داری پایه خود بس رفیع
...ا بیامرزد مرا پروردگار　　از گناهان گشته‌ام من شرمسار
شیخ گوید پس مرا خوابی ربود　　چون زیارت کرده برگشتم ز دود
اندر آن خواب جمال مصطفی　　رو نمود و از کرم گفته مرا
رو بآن اعرابی فرخ خصال　　ده بشارت از خدای ذو الجلال
...بیامرزید عصیانهای تو　　آورد اندر جنان از لطف او

عفاف بفتح عفت

و زمین هموار

باز من بیدار گشتم بعد از آن ‌ ‌ سوی اعرابی بگردیدم روان

تا که او را یافتم اندر رهی ‌ ‌ آن بشارت را رساندم تا که...

در بیان زیارت قبر نبی علیه السلام

تربت پاک محمد با صفاست ‌ ‌ زائرانش مر زیارت را سز...

شد فضیلت اندر آن مرغوب فیه ‌ ‌ ترک آن عمدا نیارد جز سفیه

از همه طاعات آن باشد بزرگ ‌ ‌ وز عبادتها بگفتند بس سترگ

سنت مندوب اینهش گفته اند ‌ ‌ لیک بعضی بر وجوبش رفته اند

شد دلیلش دو حدیث لم یزر ‌ ‌ ساز از شوقش دل خود را تو بر...

هم شفیع تو شود خیر الکبار ‌ ‌ هم شهید تو بود روز شمار

هم جز من زار قبری زاد بتش ‌ ‌ گرچه گفته شد که از قوت نبی ا...

روزیم گردان ز فضلت ای خدا ‌ ‌ تا به بینم تربت خیر الوری

چون به بینم من مزار پاک او ‌ ‌ سرمه در دیده کشم از خاک ا...

تا معطر روح هر اگر دد دماغ ‌ ‌ چشم دل روشن شود همچون چرا...

در بیان روز وفات رسول الله صلعم در دوشنبه بیت

از ربیع اولین اثنا عشر ‌ ‌ بود نقل احمد خیر البشر

گفته این جمهور ارباب سیر ‌ ‌ مشکلی اینجا نماید در نظر

زآن که عرفه روز جمعه بود و بس ‌ ‌ اختلاف آن نکرده هیچکس

پنجشنبه غره ذی حجه دان ‌ ‌ شد دوشنبه روز نقل او چه سان

هر سه ماه ماضیه ان تامور ‌ ‌ کان ذی حجه محرم هم صفر

قال علیه السلام من حج ولم یزر قبری فقد جفانی
ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر

بخواه

...اه سی روزه بیاور در شمار — خواه بعضی سی و بیست و نه بدار

...ست این اشکال را وقت سؤال — پاسخی خوشتر ز روی احتمال

...ره ذی حجه نزد مکیان — پنجشنبه باشد و نبود گمان

...زد اهل طابه آدینه بود — ز اختلاف دیدن آن مه بود

...شد آن از مانعی همچون دخان — یا بود از اختلاف مطلع آن

...اعتبار رویت خود مکیان — کرده استادن به عرفه بیگمان

...ر مدینه رفته ز اهل آن شمار — کرده شد تاریخ آن مه ز اعتبار — اختیار

...ر سه مه سی روزه گشته بیگمان — نقص آنها را نیامد در زمان

...نجشنبه از ربیع اولین — غره افتد هیچ شک نبود درین

...روز دوشنبه بود اثنا عشر — کز جهان خیر البشر کرده سفر

...ز اهل تاریخ است دیگر قول هم — کانتقالش بود تاریخ دوم

...جمعی از اهل حدیث ای هوشیار — کرده از ترجیح این قول اختیار

...زانکه بر قول جماهیر ار روند — ظاهرا اشکال را مورد شوند

...لیک ز این قول اند ناقص هر سه ماه — بیست و نه روزه بودی اشتباه

در بیان سال عمر شریف آنسرور کونین صلی الله علیه واله وسلم

...سال عمر احمد خیر البشر — مختلف کردند ارباب سیر

...شصت و سه و شصت و پنج و نیز شصت — شصت و دو و نیم قولی آمده است

بهر هر قولی روایت شد دگر / بشنو از من تا نویسم سر بسر
شصت و سه از ابن عباس است وان / گفت او کان سرور پیغمبران
گشت در چل سالگی مبعوث و پس / سیزده سال او بمکه ماند بس
وحی می آمد بروی از کردگار / آوریدش جبرئیل نامدار
در مدینه باز او ده سال ماند / شصت و سه ساله سوی عقبی براند
وین بصحت زو رسیده بیگمان / بر همان هستند اکثر راویان
مر بخاری را بیامد اختیار / در حدیثات است وی را اعتبار
احمد حنبل بترجیحش رفیق / از دل و از جان بتصحیحش رفیق
لیک قول شصت و پنج ای نامدار / هم ازو گویند اهل اعتبار
کو بگفته ماند در مکه نبی / پانزده سال از پس پیغمبری
هفت سال او روشنائی راه دید / می ندیدی هیچ و صوتی می شنید
وحی آمد هشت سالش ز آسمان / باز شد سوی مدینه او روان
اندر آنجا ماند او ده سال پس / شصت و پنج سال القصه بود و بس
نزد اکثر نیست این معمول به / شد مخالف با نخستین وان است
لیک قول شصت آمد از انس / کو بگفته شد بچل مبعوث و پس
باز تا ده سال در مکه بماند / بعد از آن او جانب طیبه براند

تا مدینه

ماند او ده سال آنجا یکمان / بود شستم سال نقلش زان جهان

یا سه سال دعوت خفیه النس / تا شمرده یا عشر شمرد و بس (یا عشر ما گفت ولی)

یا بوهم راویان آمد همان / شست و سه در یک روایت زو بدان

از حدیثی شست و دو و نیم دان / کان شده مروی ز بعضی راویان

عمر هر پیغمبری نیمی شود / از رسولی کان ز پیشش او بود (کو)

عمر عیسی یکصد و پنج است و بیست / این خبر با ضعف و از شهرت تهی است

چون ز جسم خود محمد شد برون / سال نقلش را خرد شد رهنمون

شد محمد جانب عقبی روان / رفته است از عالم اصلاح آن زمان

باد از ایزد صلوة و هم سلام / بر وی و بر آل روان او مدام

فصل در بیان درود بر رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بیت

بر رسول الله که خیر الناس است / هر که بفرستد صلوة ای حق پرست

از خدا باشد ثواب او را عظیم / دوستش دارد خداوند کریم

شد فضیلتهاش بی حد و عدد / مر حسابش را نداند جز احد

رحمت از ایزد صلوة آمد بدان / از ملایک لیک استغفار خوان

از اهل ایمانش بود مدح و ثنا / آفرین گفتن به تعظیم و دعا

گفت بعضی اهل تحقیق آن چنان / کان بود رحمت ز خلاق جهان

هر که شد از بندگان کردگار / زو طلب مر رحمت او را شمار

بهر قدر مشترک موضوع آن — گفته غزالی که معنیش بدان
اهتمام آن بهر پیغمبر بود — قدر او بیشک از آن عالی شود
در صلوة از گفتن لفظ علیست — بهر معنی نزولش از خداست
یا بود عطف و تحنن زان مراد — کز پی معنی رحمت او فتاد
گفته بعضی علمای معنیش را — کای خدا تعظیم پیغمبر نما
اندرین دنیا بکن اعلای دین — دعوت او ساز با شهرت قرین
دار باقی شرع او اندر زمان — ذکر او را ده بزرگی در جهان
ساز در عقبی شفاعت زو قبول — امتش را تا شود حاجت حصول
هم ثوابش را نما تضعیف و بس — وز همه افزون ده از تشریف و لبس
ساز ظاهر فضل او را از یقین — بر خلایق ز اولین و آخرین
در شفاعت کن مقدم مر ورا — بر گروه مرسلان و انبیا
در جنان داخل بکن پیش از همه — تا در آید امت او یکسره
پایه او را بکن در دو جهان — بس بلند از پایه پیغمبران
اندر جنان
امر حق بهر درود مصطفی — بر وجوب آن همی آمد گوا
هست در مقدار واجب اختلاف — اکثری یکبار گفته بی خلاف
مستحب افزون بر آن مقدار هست — لیک بعضی جا مؤکد وار هست

۱۰۷۰

در تشهد کان بخوانند او لا | هست استحباب اگر دانی تمام
لیک در آخر تشهد واجب ست | شافعی هم لیک بر اینها رفت هست
در قنوت و در دعا بر خوان درود | تا نماید بر فلک وردم صعود
در دخول مسجد و بانک نماز | هم بباید خواند با شوق و نیاز
نام آن سرور اگر شنود کسی | یا بگوید یا رقم سازد بسی
…نتش باشد فرستادن درود | لیک بعضی جمله را واجب نمود
…هر که نام مصطفی شنود بگوش | باز نفرستد درود از عقل و هوش
او بخیل است و شقی اندر خبر | باید ت ازوی همی کردن حذر

در بیان وجوب صلواة و سلام بر النبی ور علیه السلام

…بو هریره گفت روزی جبرئیل | پیش احمد امد از حکم جلیل
گفت شنود هر که نام پاک تو | بر تو نفرستد درود آن زشت خو
…دور سازد حق ز رحمت مر ورا | گو تو آمین گفت آمین مصطفی
…باز فرمود او که باشد از جفا | گر بشنود نامم آن نکند ادا
…شد دلالت زین احادیث نکو | بر وجوب آن بذکر نام او
…ر مجلس ذکر او بسیار شد | واجب آن یکبار باشد بار شد
نام حق گر بشنوی بسیار بار | هست واجب جل گفتن بار بار
نام پاکش بشنوی گر هر زمان | جل شانه بر زبان خویش ران
…ب ادینه و روز ش اگر | هر شبی گوی درود بیشتر

قال النبی … من ذکرت عنده فلم یصل علی فدخل النار فابعده الله
من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی

روز محشر با شدت نور و ضیا خود ز ظلمت بگذری در نور تا
روز جمعه گر کسی هشتاد بار آن فرستد بر رسول کردگار
محو عصیانش نماید ذوالجلال گرچه کرده باشد او هشتاد سال

حدیث

از عمر منقول گردید اینچنین کان رسول ایزد پاک و امین
گفت در روز و شب جمعه درود گر فرستد کس بمن حق ودود
عرض سازد بر منش من بهر او بعد دعوت کردم استغفار گو
چون یصلون گفت حق اندر کلام دال استمرار باشد بر دوام
یعنی از حق و ملایک بر دوام بر نبی آید درود و هم سلام
باش تو دایم بدان عذب البیان وز همان شو جاودان رطب اللسان
در مهمات و مرام خود مدام کن بروح او توجه صبح و شام
آور اندر درگه پروردگار ذات پاکش را شفیع ای نامدار
تا کفایت زود گردد اهتمام در دمی حاصل کند ایزد مرام

حکایت

ثابت از عثمان همی گفته چنین گو بود ابن حنیف ای اهل دین
کان رسول پاک خیر الانبیا می نشسته بود اندر جمع و ما
مرد نابینا همی آمد ز راه گفت یا خیر البشر خواه از اله
تا دو چشم باز او بینا کند بیخ این غم از دل و جانم کند
گفت بعد وضو اول بساز بهر حق بگذار دو رکعت نماز

پس مرا آور شفیع وکن دعا — چشم تو بینا بگرداند خدا
گفت عثمان رفت آن اعمی برون — باز در مجلس بیامد زودتر
گفت مردی با رسول پاک ذات — وعده ساز دگفت از تو جمله هم
گشته در کیفیت آن نوع عیان — گو بپرسید از رسول الرحمان
لیک کیفیت بنوما از صلوة — در تشهد گونیش یا مطلقا
گفت برگو اینچنینش مصطفی

زان نمود او آنچه گفت آن رهنمون
هر دو چشمش گشته روشن تر ز سر
من فرستم جاودان بر تو صلوة
بر لب عصیانت بپذیرد علام
یک حدیث کعب هست از مصطفی
کز سلام تو بدانم بیگمان
تا فرستم بر تو من ای خوش صفات

اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ال ابراهیم انک حمید مجید
اللهم بارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت علی ال ابراهیم انک حمید مجید
این روایت در صحیحین است ودر سنن ابو داود وترمذی واقع شده کما بارکت
علی ابراهیم بحذف لفظ ال واین طریقه صلوة نزد امام شافعی وامام احمد حنبل
مختار است وامام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز اختیار کرده ولیکن بزیادتی
لفظ فی العالمین یعنی در بارکت ونزد امام مالک رحمه الله نیز همین طریقه مختار است
لیکن بحذف لفظ ال در صلوة واثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی
ابراهیم وکما بارکت علی ال ابراهیم واین کیفیت صلوة کامل است
بر مذاهب مذکوره واقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد

یا صلی الله علی النبی و آله بود و بهتر آن بود از اقتصار بر یکی نکنند و جمع نمایند میان صلوة و سلا[م]
تا متابعت امر حق تعالی که موجب فرموده بجا آورده شود اصلوا علیه و سلموا تسلیما

۲ ترک در بارکت کرده لفظ آل — گفته بشک ترمذی خوش خصال
۳ در سنن آن گفته ابوداود هم — هست در بارکت لفظ آل کم
شافعی و احمد آن را اختیار — کرده و هم بوحنیفه اختیار
لیک در بارکت هم فی العالمین — یافت افزون بوحنیفه اندرین
۱ در صحیحین هست ثابت هر دو جا — لفظ آل از احمد خیر الورا
کرده مالک نیز این را اختیار — حذف لفظ آل در صلیت دار
لیک در بارکت ترک آن نمود — کامله کیفیتش گفتم بزود
بر محمد باد از ایزد صلوة — شد اقلش ای عزیز خوش صفات
هم صلوة و هم سلامش جمع آر — بر یکی هرگز نباید اقتصار
تا بجا آری تو در لیل و نهار — موجب فرموده پروردگار

سؤال

با مشبه به نزد تازیان — از مشبه رتبهٔ اعلی بدان
اشرف الخلق هست احمد بالیقین — افضل است از انبیا و مرسلین
پس مشبه شد صلوة او چسان — بر خلیل و آل او اندر بیان

جواب

شد جواب از علمای آمد درین — اولش این گفته ارباب یقین
شد صلوة احمد از تشبیه دور — قطعش از تشبیه بشد ظهور
نیست در تشبیه داخل مصطفی — متصل آلش بود نزدیک ما

اجلیل

برخلیل و آل پاکش در جهان | رفع گردیدست شبهه بیگمان
دویم این میدان ز روی احتمال | کان رسول پاک حق ذوالجلال
گفته بیشی از علم فضل خویشتن | با جمیع اولاد آدم این سخن
سیوم این بشنو ز من ای حق پرست | کان تشبه از پی تشریک هست
زانکه در فرقان بیامد وحی او | همچو وحی انبیای نیک خو
پس بود مسئول از شرکت صلوة | نی بمقدارش همی دار ثبات
شد حدیث دو همین از بوسعید خدری | سیومین از ساعدی یا ما رسید بوحمید ساعدی
بعضی ارباب حدیث ای نامور | جمع الفاظش نموده سر بسر
مینویسم این زبان موزون کلام | حرف حرفش را به نثر از احترام

دویم حدیث ابوسعید خدری است که گفت پرسیدم از پیغمبر خدا صلعم که چگونه بر تو
صلوة فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک کما صلیت علی
ال ابراهیم وبارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم سیوم روایت ابوحمید ساعدی است
که صحابه گفتند یا رسول الله چگونه بر تو صلوة فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و
ازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد وازواجه وذریته
کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید در روایت اول در هر دو جا اثبات لفظ آل
ابراهیم است و در دویم در هر دو جا حذف آل واقع شده فقط ابراهیم آمده و نزد
[...]ت حق افضل صیغهای اینست اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون وبعضی از محدثان محقق گفته اند افضل
آن است که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره واتیان به تمام آن الفاظ کنند

[illegible]

وچنین گویند که اللهم صل علی محمد و رسولک النبی الامی وعلی آل محمد وازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم وبارک علی محمد النبی الامی وعلی ال محمد وازواج و ذریته کما بارکت علی ابراهیم وال ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید

می نگنجد در بیان وصف درود — کی تواند کس بیان آن نمود
هم ثواب او برون رفته ز حد — هم فضیلتهاش شد پاک از عدد
از نبی بسیار احادیثش بدان — بی شمار اخبار از اخیار خوان
اولیا و عارفان نامدار — ساخته بسیار آثار آشکار
باشفاعت خاص گردد کسی — کو فرستد بر رسول آن نبی
بخشش از هول قیامت با نجات — آن بود کو بیشتر گوید صلوة
بر لب کوثر کو وی را نبی — از نشان آن بشناسد ای اخی

حدیث
حکایت

گفت عبدالله که احمد گفته بود (بن عمر بن عاص رض) — گر کسی یکبار بفرستد درود
عزتش در دو جهان حاصل شود — از خداوند رحمتش نازل شود
گفت انس زو محو گردد ده گناه — در جنان ده پایه اش بخشد اله

حکایت

(بن مالک) شافعی چون شد سوی خیر المآب — دید اسمعیل بشاگردش بخواب
گفت حق با تو چه کرده ای امام — گفت آمرزید عصیانم تمام
گفت بردن جانب دار السلام — با کمال عزت و بس احترام
سوی حجله همچو شه بردند و بس — بس نثار افشان شدند از پیش و پس

کو زین

گفت چون این فضل بنموده خدا — گفت از بهر درود مصطفی
باز پرسید او کدام ست آن درود — پس بیان تا غایت فلون اورا نمود

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون

حکایت

هست نقلی بوده در دریا گروه — با داقلابی ورزیده از شکوه
ناگهان برخاست صد شور و فغان — خوف غرق آمد همه کس را بجان
آن زمان در اضطراب و در هراس — گشت غالب بر دو چشم کس نعاس
گرم چشم او چو شد از جوش خواب — دید پیغمبر که فرماید بخواب
گوی تو با اهل این کشتی چنان — کش فرستند این درود از شوق جان
خواندن او چون رسد بار هزار — باد را ساکن کند پروردگار
پس درود یرا که تنجینا بها — اندر آن باشد بخوانده مصطفی
او شده بیدار زان آگه نمود — گشته شان در گفتنش مشغول زود
بیش سه صد بار لکن یافت باد — در دل هر یک تسلی اوفتاد

اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات

هر که بفرستد به پیغمبر صلوة — بیند اوش در خواب و این دارد ثبات
دیدنش در خواب بیدار دیدنش است — هر که دیدش دید او دلکش است
دیو را یارای مثل او کجا نیست — دیدنش در خواب بی‌شک شاهد است

هرکه در خوابش نه بیند یار را　　او نه بیند گاهی از فضل خدا

روی او هیچ رایی من بهست　　شاد آنکش آمد این دولت بدست

جابر انصاری گفته از رسول ﷺ لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی میگویند ازین رویت مقام مراد ست　بن عبدالله

حکایت

در میان احمد و بوبکر کس　　در مجالس گاه می ننشست و بس

این طریقه کان بود مشهورتر　　داشته اصحاب مرعی سربسر

روزی آمد مردی آن جا نهاد　　جا میان خویش و صدیقش بداد

پس در آنجا ز احترام او رانش بر　　در تعجب هر یک از اصحاب ماند

رفت چون آن مرد از مجلس برون　　گفت با اصحاب خود آن رهنمون

کاین صلوة این مرد بفرستد بمن　　زان مکرم گشت در این انجمن

بار اللهم تا ترضی له　　خواند آن پیغمبر پاکیزه خو

اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له و منقول از حضرت است هر کس این صلوة را با این درود که اللهم صل علی محمد فی الارواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبر محمد فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه بیند

هر که بر روح تن درفرستد صلوة　　خواند از شوق جمال خویش صفات

با همان ضمن ساخته هفتاد بار　　خواندش بیند بخواب ای هوشیار

لیک من بشنیدم از صاحب دلان　　کز قصور آرد از خود شتها ن

این عمل را زو در آید اثر　　بیند و شنود کلامش سربسر

ورنه بیند مصطفی را در منام　　ماند او محروم از فیض کلام

خاتمة الکتاب

خاتمه کتاب اخبار الاجل و وصف سخن و سخنور و نظم و نثر

کی توانم کرد ادا شکر خدا — کش ثنا شد حد و نبود انتها
داد توفیق او که شد ختم این کتاب — بر ادایی خوب و طرزی با صواب
یکهزار و یکصد و نه با نود — سالهای هجرت احمد بود
من غلام آن حسینم کز عطا — کرد سلطان شهیدانش خدا
جوی تاریخش ازین نام شرف — کن شمار اعداد را از جمله حرف
نغز این نامست هم تاریخ نغز — نغز داند هر که نغزش گشت مغز
نغز گویی سخن آمد چنان — کافرین می آیدم از آسمان
با شریعت شد موافق کار من — لاجرم روشن بود گفتار من
اهل ظلمت را چه حجت اندران است — صافی آن آب ریز غافلان است
معنی بیگانه ام ولگفته بیت — بانگش از راه چکاوک خوشتر است
بلبل طبعم بگلزار خیال — می سراید هر زمان شرحی مقال
هر سخن کردی نیاید بومی دینی — باد خالی نامه موزون ازین
ساز داگه از هدایتها هر سخنی — تازیانه آمده هر بیت من
مرکب اشهر دو چو باشیت تر — رفتن او را نماید چست تر
شاعران در مصطبه گفته کلام — کرده ذکر باده و معشوق و جام
شاهد و ساقی و مینا و صنم — زلف و رخ و رو بت و زنار هم
ابرو و چشم و لب و بینی و دهن — غبغب و مژگان و دندان و ذقن
جعد روی و موی و بازو و کمر — ساعدین و ناخن انگشتان دگر

سینه و گردن کف و ساق و قدم / نرمی گوشش و جبین و چشمها
دوش و پشت و ناف و پستان و شکم / ران و زانو و زنخ و قدم
غمزه و ناز و کرشمه خوش ادا / وعده و عهد و تغافل با جفا
وصلت و هجر و تمنا و وفا / شوق و ذوق و خنده و گفتارها
پارسایان چون از آن رانند حرف / اصطلاحاتش همه آمد شگرف
من از آنها اکتفا کرداشتم / طرح اشکالش همه بگذاشتم
خاف گفتم تا نخواند هر یکی / دورتر مانند ز درد هر شکی
گر درخت شعر را شد بیخ شرع / بگذرد از عرش بالایش لفرع
شعر گر از شرع افزاید علم / بر شود از کرسی و لوح و قلم
نعت و وصف نبی اشعار گفت / مصطفی در مدحتش گوهر بسفت
بهتر از این کعبه زمید بین اگر / خون او گردید اندر دین هدر
شعر احسان بگفت از روی دین / کرد امدادش بجان روح الامین
صد هزاران نامه اشعار را / داد امی از کلامی عار را
صد هزاران جلب نظم و نثر بود / از دم عیسی شده بر باد زود
چون نمی بوده نزد وی شرع ر / سوخت دفترها حکمت زاغر
مایه فضل و هنر از حق تربیت / شرع هست و شرع ما هست تبع
روی گردان شرع ار چراغ شعر یافت / از ثری تا عرش لب از نورش شمع تافت

در مدح صفت شعر و شاعر و مناسب آن

۱۱۵

پرده رازی سخندانی بود — اندران اسرار پنهانی بود
هر سخن جان گفته ارباب کمال — چون نباشد مرد کاز اکه مقال
مدح و ذم شعر بسیار آمده است — تا که کفر و معجزه گفته شده است
لیک میباشد کرامتشان بشرع — کفر استدراج سازد چون فصیح
شعر را چون قطره نیسان شمار — در صدف گر دیده دُر شاهوار
در دهان مار چون افتد نهان — تلخی زهر شش فزاید هر زمان
ور میان باغ سازد لاله زار — روید اندر ریشه ها صد نوک خار
جزوی از پیغمبری عطار گفت — در حقائق بهر آن اشعار گفت
وان نظامی سایه پیغمبری — شعر را گفته بت از دُر نشوری
اولا ظاهر شده وصف کلام — گشته پیدا از امر کن خلق تمام
زیر عرش حق تعالی هست گنج — شد کلید آن زبان شعر سنج
باز معراج رسول پاک دین — گفته حسان خود به بیت اولین
ذم مومن مدح کافر را نکو — کاین حرام آمد بشرع ای نیکخو
عارمی نامد مرا از شاعری — چون بدیدم نظم صاف حیدری
داخل از اصلاح در بابت سعاد — شد کلام احمد عالی نژاد
قافیش را از کمال مرحمت — ضامن جنت شد آن والا صفت
هم کلام او لبی موزون فتاد — گرچه سنجیدن را نمیبود شمش مراد
لا نکلف نفسا الا وسعها — نظم قرآن و رید بی بها

انا افصح العرب [illegible]
انا ابن [illegible]
[illegible]
از مفتی کل ابو احد [illegible]
چون در بحر تقارب وزن آن ...

شاعران گشته سلاطین کلام   شد بر او ز رنگ معانی شان مقام
طبع ایشان گنج سنج معنوی   باز و از تائید فضل حق قوی
شد بر اقلیم مضامین شان همام   شاه گردون طبع ایشان را غلام
چون بریشان از ره حکمت شوند   با ملائک جمع از فطرت شوند
از قلم گردد علم فی اشتباه   همچو موران در ملخ باشد سپاه
یادگار از جاودان باشد سخن   هر سخن را شد بعالم کن مکن
که سخن انبوه آرد که سرور   مرده و زنده کند چون نفخ صور
سر برآرد بیشکی هردم زما   لیک با بانیت او را التجا
عقل حیرت پیشه گشته زاین سخن   دل ملک اندیشه گشته زاین سخن
گر نبودی سخن اندر میان   کی کتب نازل شدی از آسمان
وحی را انجام آمد از سخن   ذات حق را نام آمد از سخن
گر جمال خویش بنماید سخن   مرده را زنده بنماید سخن
قم باذن الله روح الله گفته   زنده گشته مرده چون آن را شنفته
پاره جان شد سخن میدار هوش   گر برآید از دهن رود بگوش
آید از یک جان و با جان دگر   زود تر آمیزد و دارد اثر
گفت خورشید خرد از نور منی   روشنی افزون نمیدارد سخن
پاسخی دادش که حیران شد از این   گفت فرق آسمانست و زمین
هر سخن راست در جانی گذر   کاندر آن نطق و بیان از پی اثر

۱۰۷۶

نور انوار آمده روشن سخن — اینچنین گستاخ گوئی ترک کن

که شکر خندد و گذر از لب عیان — که کند خون جگر از رخ روان

چون گرفته زو نظامات دوات — کلک گشت فواره آب حیات — شد

با نظر کرد لربائی آمده — با سخن خود دلکشائی آمده

خود سخن مر عشق را آمد سبب — عاشق و معشوق گردندش طلب

دلبر حوری لقائی سیمتن — جان بستاند در بهائی یک سخن

عاشق مسکین بدنام انام — جان فشاند پیش دلبر از کلام

گفته عاشق نهد دلبر بجان — گرچه در ظاهر نماید رد آن

نغمه‌ی گفتار گر خیزد به عشق — از سخن جانی در آمیزد به عشق

عاشقی در عشق محبوبی بمرد — جان شیرین را بجان بخش او سپرد

منزلش گردید زیر خاک و بس — دلبر او آمد و زان گفت کس

بر سر خاکش بگفت آن دلربا — جان خود کردی چو در عشقم فدا

آمدم من گیر تو با خود مرا — من گذشتم از جهان بیوفا

شق زبانی گور او شد زین سخن — گفت غایب اندر آن شیرین سخن — دلبر

لیس فراهم شد شکافش راه دو لب — عاشق و معشوق شد زین شهلا لب

گر سخن خود می برآید از دو لب — صد هزاران کار زو آید عجب

صد هزاران دفتر از وی شد رقم — لیک هر حرفی زو نگر دیدست گم

هر که گشته مرده بود در جهان — زنده گردد او بیا مرحبا و دان

مردگان را بلک او زنده کند ... زنده کرده باز پاینده کند
شاهنامهٔ طوسی صاحب سخن ... گفته زنده ساخته صد انجمن
پادشاهان پهلوانان گردنان ... زنده جاوید گشتند از بیان
رودکی و عنصری و عسجدی ... فاریابی و کمال و انوری
وان سنایی کو حقایق را نخست ... کرده اندر نظم موزون و درست
بس نظامی کو نیاید هم مثال ... پخته گوئی همچو او گشته محال
باز خاقانی حسان عجم ... در لغت دانای همه زو گشته کم
مصلح الدین سعدی شیرین زبان ... حافظ شیرازی عذب البیان
مولوی روم جرار کلام ... ملک معنی را بداده انتظام
خسرو دهلی که شد نادر خیال ... بود شکرخا طوطی شکر مقال
جامی روشن کلام و اتقی ... هم خیالی و هلالی هاتفی
پس زلالی و ظهوری و اسیر ... صایب تبریزی روشن ضمیر
فایض و راسخ نظیری و غنی ... بیدل و ناصر علی و گلشنی
واسطی و بایزید و دیگران ... کز طوالت نامدند اندر بیان
زنده جاوید گشتند از سخن ... رحمت حق باد بر نو و کهن
زندگی دادند هم با دیگران ... در بیان من نگنجد وصف آن
الغرض وصف سخن گویم بما ... راست ناید هیچ گاهی از زبان
گر سخن نثر است دور از خوار است ... یا مرجز یا مسجع عار است
نثره را بر روی فلک سازد نثار ... چون بنات النعش پیش او ستاروار
گر سخن سنجیده و منظوم هست ... عرش پیشش همه معلوم هست

ازینها

۱۰۰۷ ب

از ثریا ساخته اسپند را
در مرصع مجمر افروزد سما

از قصیده مغز جان کرده درون
قطع غم قطعه نماید از درون

مثنوی باشد سزاوار ثنا
زینتی بخشد غزل مر عشق را

مصرعه باشد کباب خوان شوق
فرد باشد فرد در الوان ذوق

پیر را تشبیب میسازد جوان
مستزاد آرد مسرت در روان

شد رباعی حسن چار ابرو مثال
عیش افزائی دل اهل خیال

از مسمط تو عنا جوئی اگر
رشته جانت شود پر از درر

شد مربع چار ارکان خوشی
وان مخمس پنج گنج دلکشی

گر مسدس را بخوانی ز انبساط
آید از هر شش جهت در دل نشاط

از مسبع هفت گردون زیر گشت
آن مثمن آمده چون خلد هشت

مر متسع را چو عقد نه دری
بهتر از نه طاق گردون سربری

هم معشر خود به تخت خوشتری
عشر میخواهد ز ماه و مشتری

کرد از ترجیع راجع خرمی
بند بند شکر بخواند آدمی

آنکه مشهور آمده بحر طویل
در [illegible]

گر زبانه بار زبان آمیخته
لذت دیگر بجا نثار ریخته

از صنایع وز معما و لغز
چیستان وهم تواریخ در خبر

ز استعارات و کنایات صریح
وز اشارات و مرادات فصیح

فزون عشرت بجان

جان خواننده چو گردد تازه‌تر — دمبدم هر از ابتهاج آید اثر

سازای موزون کتاب خود تمام — آمده ما قل و دل خیر الکلام

تمت